

مصباح ہدایت

جلد اول

تالیف

عزیزہ سلیمانی

نشر دوم

رضوان - ۱۲۱۰ یدیع

مؤسسه ملی مطبوعات امری

عبارات بشری در قبال کلمات الهیه سودی نرساند .
 مزیداً علیهذا اجله اصحاب واعزّه احباب در مواضع
 مربوطه با استدلال نیز من حیث العقل والنقل بنهایت
 رزانت و متانت و در کمال فصاحت و بلاغت اتیان حجّت
 و برهان نموده اند و حقانیت امر اقدس ابهی را من جمیع
 الجهات بر ارباب ضمائر منیره و اصحاب سرائر مستنیره
 بمرتبه حسن و عیان رسانده اند و بالجمله عرصه قلم فرسائی
 برای چون بنده ناچیزیکه جز بضاعتی مزجاء ندارد باقی
 نگذارده اند . لذا بخاطر رسید که کتابی در تراجم احوال
 بزرگان امرالله یعنی علماء و مبلغین بهائی که از حرارت
 شوق حبیب و شعله عشق محبوب گداخته و بر دیگران پرتو
 انداخته اند تألیف و بمحض احبای الهی تقدیم نماید و
 این عزم موقعی بمرحله جزم رسید که یکی از فضلالی معاصر
 و علمای متبحر امر اقدس ابهی که عنقرب نامش زیب این
 دفتر خواهد شد و این تلویح در موضع خود تشریح
 خواهند گردید بنده را باینکار تشویق فرمود لهذا این
 عبد نخست با زبان قلب و صمیم فؤاد از بارگاه الهی
 مسئلت تأیید کرده سپس باین عمل اقدام نمود و روش نگارش
 را طوری قرار داد که از شرح احوال هر بزرگی علاوه بر
 فائده تاریخی از قبیل نام و نشان و مولد و موطن و غیره

نتایج علمی و اخلاقی نیز اخذ شود زیرا سربك از آن نفوس
 بزرگوار پالیده و اجد محاسن اعمال و لطائف اقوالی بوده اند
 که نفس آن مزایا آنانرا در سلسله بزرگان درآورده و نامشان
 را قابل درج در تواریخ کرده و در رخ بود که برای جانبداری
 از شیوه اختصار از ذکر آن اوصاف و مناقب که نماینده
 اعتقاد و ایمان و نمایاننده شخصیت آنان است صرف نظر
 گردد بدین جهت این ذره فانی دامن همت و جدیت را بر
 کمر بسته از مأخذهای صحیح بادقت تمام و تحقیق کافی
 احوال نفوس مطلوبه را جستجو کرد و تا جائیکه امکان داشت
 سعی نمود که از حوادث مهمه صاحبان ترجمه چیزی از قلم
 ساقط نگردد و خدمات و فداکاریهای آنها که سر مشق
 وفاداری و جان نثاری آیندگان است تا حدی که بر صحت
 آن اطمنان حاصل شده باشد درج گردد . ولی در این
 تاریخ بدو سبب تقدّم و تأخّر زمان و مکان و غیره من
 انحاء السابقيه والمسبوقیه رعایت نشده .

سبب اول اینکه مراعات ترتیب زمانی یا غیر آن
 نگارنده را مقید میکرد که تا ترجمه احوال جناب مقدّس
 خراسانی مثلاً نوشته نشود نوبت بحضرت ابوالقضاة
 گلپایگانی نرسد و این قید و حدّ علت وقفه در کار میشد
 خاصه که تا بحال منبعی از شرح احوال مبسوط این دو

طبقه (علماء و مبلغین) در دست نیست و باید بازحات
بسیار از اوراق پراکنده و افواه مختلفه بدست آورد .
سبب دوم اینکه شرح حال سر عالم یا مبلغی در
عالم خود مستقل است و تقدیم و تأخیرش در کتاب خللی
بجائی نمیرساند .

و این قطع نظر از آن است که در چاپهای بعدی
در صورت لزوم میتوان این تاریخ را بحسب قدمت زمانی یا
از جهت حروف دجائیة اسامی مرتب کرد و یا بحسب
نامهای بلاد قسمت بندی نمود . بهر صورت بنده تاریخ
حیات دریک از اکابر که زودتر بدست آمد آنرا نگاشتم و
در ذکر بر آنچه که دیرتر بدست افتاد مقدم داشتم و من
بعد هم اگر زندگی باقی باشد و توفیق شامل گردد همینگونه
معمول خواهم داشت و ضمناً در افتتاح یا اختتام تاریخچه
در نفسی مأخذ آنرا ذکر مینمایم . و شرح حالات متصاعدین
الی الله را بدوا در مجلداتی جداگانه و تراجم احسوال
معاصرین را بعداً در کتابی علیحدّه انشاء الله درج خواهم
نمود . و نام این مؤلفات را اقتباساً من کتاب الله حیث قال
عزّ بهائه و جلّ کبريائه انصروا یا قوم امفیائی الذین قاموا
علی ذکری بین خلقی و ارتفاع کلمتی فی مملکتی اولئک انجم
سما عنایتی و مصاییح هدایتی للخلائق اجمعین

((مصاییح هدایت)) گذاشتم . امید است که این کتاب
مقبول احباب افتد و هنگام مطالعه - برای این عبس
ذلیل عاصی از آستان جمال مبارک طلب عفو و غفران
فرمایند .

طهران - هشتم شهرالکلمات سنه ۱۰۳ بدیع مطابق

بیست و نهم تیرماه ۱۳۲۵

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی



جناب

حاجی میرزا حیدر

علی اصفہانی کہ

در شرفِ اول -

خد متگذاران و در

صدر آنان قرار

دارد از اہمّ

اصفہان و فرزند

یکی از تجّار آنجا

است کہ موسوم بہ

میرزا حسین تاجر

و دارندہ ذوق

ادبی و قریحہ

شاعری و از طایفہ

شیخہ بودہ است و موقعیکہ والی کرمان عازم مئّر حکومت

خویش بود میرزا حسین مزبور را بعنوان منشی باشی بکرمان

برد و در سال ۱۲۶۴ ہجری قمری هنگامی کہ ناصرالدین

شاه قاجار برای سرکشی امور وارد اصفهان شد بزرگان و اعیان یزد و کرمان برای انجام مراسم تبریک و تهنیت باصفهان آمدند و از جمله آنها شخصی بود موسوم بنوآب میرزا عبدالحی که با والد حاجی میرزا حیدر علی رفیق بود و حاجی را از اصفهان با خود بیزد و از آنجا برادر میرزا عبدالحی ویرا از یزد بکرمان برده پیدر سپرد حاجی که آن هنگام طفل بود نزد حاجی محمد کریمخان رفته و از جان و دل بخدمت او پرداخته و در صنعت مشاقتی (کیمیاگری) خان مزبور شرکت کرد یعنی بفرمان خان آتش میافروخت و دم میدید و بامید آنکه نروتنی عظیم از این راه بدست خواهد آورد این راز را که از جمله اسرار خان بود از همه کس مستور میداشت مدّت چهار سال بهمیگذشت و بعد باصفهان مراجعت نمود و پس از دو سال اقامت مجدداً بکرمان آمد تا بخدمت خان قیام نماید در این سفر حاجی در احوال و اطوار خان (که مدّعی مقام بزرگی بود و خود را رکن رابع میشمرد و نزد مریدان خود وانمود میکرد که برضامیر و اسرار آنها مطلع است و نیز مدّعی بود که دارنده علم لدنی است و همچنین ادّعا میکرد که صاحب علم کیمیا است) دقیق شده دید که در هیچ شأنی از شئون با دیگران فرقی ندارد و مانند سایرین گرفتار

خود و جین و بیم و امید است و بارها طلا و نقره را بسا دواجات مخلوط و در موقع عمل ضایع نمود و یکبار شخصی که برای دزدی بخانه آمده و خدمه اش او را گرفته و زدند تا مرد خان از ترس حکومت مضطرب شد بقسمیکه سه دفعه نماز مغرب را اشتباه و اعاده نمود و بسیاری از امثال این امور از او مشاهده کرد که در باره او عقیده اش سست شد و با اجازه والد خود از نزد خان بیرون آمده و باصفهان بازگشت و چون از کتب شیخیّه دریافته بود که باید عنقریب ظهور بزرگی بشود بناراً بر مجاهده گذاشته و بحال طالب مدّت سه سال بشیراز و طهران و مشهد مسافرت نمود و در سفر با هر سری همسر میشد و بمحضر هر درویش و قطبیکه خود را صاحب مقام ارشاد میشمرد میرفت و صادقانه و بیغرضانه با اقوالشان گوش میداد و منصفانه با احوالشان مینگریست و چون در میان آنها گم کرده خود را نیافت باصفهان مراجعت نمود.

شبی از شبهای بهار در باغی دعوت داشت که جمعی از اشخاص مختلف نیز حاضر و مشغول گفتگو در مواضع مختلفه بودند و بمناسبتی نامی از حضرت اعلی در آن مجلس برده شد حاجی گفت از این شخص دو اشتباه بزرگ سرزد لذا کارش پیش نرفت یکی آنکه بدون یار و یاور

با دولت مخالفت کرد و دیگر آنکه برخلاف انتظار ملت قیام نمود و چیزهایی گفت که موافق آراشان نبود . شخصی بکمال ادب اظهار داشت که این اشتباه از همه انبیا و مرسلین سرزد و خاتم انبیا و ائمه هدی نیز بهمین اشتباه افتادند و بعد تاریخ هریک را باجمال بیان کرد . حاجی پیش خود خجل شده فهمید که این شخص بایی است و امر باب بطوریکه در السن و افواه شهرت دارد نیست و حقیقت دیگری دارد پس با او طرح دوستی ریخت و مدّتی بصدق و صفا آمیزش نمود تا آنکه طرف اطمینان او شده وارد مذاکرات دینیّه گشت و با کمال احتیاط در اواسط شبها بتنهائی یکدیگر را ملاقات نموده مناظره و مفاوضه را مداومت داده گاهی که مینخواستند آیاتی تلاوت نمایند چراغ روشن کرده در تنور میگذارند و در پرتو آن توقیعات و مناجاتهای ربّ اعلی را مطالعه مینمودند .

در اثنای تحقیقات روزی دید که در میدان شاه اصفهان ازدحام عظیمی است و پنج نفر از اشخاص محترم و موقّرا که بعضی از آنها از طلاب و بعضی دیگر از تجّار بودند گرفته و گوش هریک از آنها را بستونی کوبیده و فَرّاشان دولتی آنها را چوب زده میگفتند لعن کنید و آنها از تبری خودداری کرده بنهایت رضا و تسلیم آن شکنجه را تحمل و

اقامه دلیل بر بزرگواری حضرت اعلی مینمودند . مشاهده این واقعه حاجی را تکان داد و بر شعله نار طلبش افزود تا بالاخره مؤمن و مطمئن گردید و با انجذابی زائدالموصف در بین احباب مبعوث شد . یاران او را بحکمت و تقیّسه توصیه نمودند و حاجی هم اطاعت کرد لکن اشتعال ایمانی او را بر آن داشت که ایمان را بر پدر عرضه دارد و او را بحق و حقیقت رهبری کند لذا رساله ئی مفصّل مشتمل بر دلایل و براهین نوشته نزد او فرستاد و جواب نامناسب دریافت کرد و چهار پنج دفعه مراسلات فیما بین پدر و پسر واقع شد دفعه آخر پدر حاجی از کرمان بنائین رفت و حاجی را بآنجا طلبید تا او را از امر برگرداند و بخیال خود او را هدایت نماید حاجی هم بنائین رفته و در مجلسی از مجالس شیخیّه طوری صحبت کرد که اسباب ممنونیت همه شده او را تحسین نمودند و تصوّر کردند که حاجی مرید حاجی محمد کریم خان است .

حضرات شیخیّه رسمشان این بوده که همد روزه بعد از نماز صبح قرآن میخواندند حاجی هم هر روز صبح بعد از نماز در حضور والد خود بتلاوت قرآن پرداخته و در بین هر سه چهار آیه از آیات قرآنیّه یکی از آیات حضرت اعلی را میگنجانید و بصوت بلند قرائت مینمود و ضمنا بفکر

افتاد که خود را از مجمع شیخیّه خلاص کند لذا بمیرزا محمد علیخان صندوقدار احتشام الدوله والی اصفهان که در آنجا بود و از احوال حاجی و مراسلات او با والدش خبر داشت اظهار کرد که میخواهم از دست حضرات نجات یابم و از تو کمک میطلبم . آن شخص قول داد که مساعدت نماید فردای آنروز هنگام صبح حاجی وارد تالار شیخیّه شده و در حضور حاکم و سی تن از حضار مقابل پدر نشسته گفت مسئله ئسی دارم و آن اینست که اگر من کور متولد شده باشم و شمارا بچشم ندیده ام لکن صوت شمارا شنیده و شناخته باشم و شما در این میانه سفر کردید و بعد از چند سال مراجعه فرمودید البته همینکه شروع بصحبت نمودید من از آشنائی شما یقین میکنم که پدر من هستی و بعد که بطرف شما بیایم و مهربانی و ملاطفت از شما مشاهده کنم بحق الیقین میروم که پدر من همین بزرگوار است این مطلب درست است یا نه ؟ جمیعا گفتند آری چنین است . بعد گفت بسیار خوب من در اینمذّت که قرآن تلاوت میکردم در بین آیات قرآنیّه کلمات باب را هم میخواندم اگر لحن آیات او همان لحن قرآن نبود و بعبارة اخری صوت او همان صوت حضرت رسول نبود چرا چیزی نگفتید و اظهاری فرمودید ؟ بعد به بهانه ئی از اطلاق بیرون رفت و چنین وانمود کرد که

مراجعت مینماید اما محرمانه از منزل خارج شده بخانه میرزا محمد علیخان رفت و او بر حسب وعده حاجی را در منزل خود نگاهداشت تا وقتی که پدر و سایرین از پیدا کردن او مأیوس گشتند بعد او را باصفهان رساند و چون از رفتن او باصفهان مطلع شدند بحاکم نوشتند که او را تنبیه نمایند لکن چون مجتهد اصفهان با شیخیّه عداوت داشت از حاجی حمایت کرد لهذا پدر او را از ارث محروم ساخت .

باری حاجی در اصفهان چندی اقامت نمود و بسا جناب زین المقرّبین و سایر احباب مأنوس گشت و هر قدر احباب او را توصیه بحکمت کردند بر اشتغالش افزود و بتدبیر مختلفه بهر کس که برخورد صحبت و امرالله را گوشزد نمود . در نتیجه بعضی تصدیق کردند و بعضی محبّ شدند و اتفاقا با سیدی از طلاب برازجانی دوست شده با او بنای صحبت دینی گذارد و آن شخص اظهار تصدیق نموده — قدری الواح و آیات از احباب گرفت در این میانه یکنفر بحاجی خبر داد که آن سید برازجانی در مدرسه گفته است که من نوشتجات سید باب را بدست آورده و بعضی از بابی هارا شناخته ام وقتی که اسم و رسم سایر بابیهارا هم دانستم بحکومت خبر میدهم و همه را گرفتار میبازم . حاجی نزد مدرّس آن مدرسه رفته اظهار داشت که یکی از طلاب

مدرسه شما که اسمش فلان و اهل برازجان میباشد بابی است و نوشتجات بابی ما را هم نزد خود دارد و یکفرا هم برانگیخت تا بسید خبر دهد که بعد رس گشته اند تو بابی هستی و کتابهای بابیان هم نزد تو موجود است سید از این واقعه بیمناک شده کتب و اسباب خود را گذاشته فرار کرد .

باری در آن ایام از جمال اقدس ابهی که هنوز اظهار امر نفرموده بودند دو لوح بافتخار جناب زین المقربین و آقا محمد علی تنباکو فروش رسید که حاجی آنها را زیارت کرد و شیفته بیانات ایشان شد و بعد که جناب حاجی میرزا سید محمد خال باصفهان وارد گشت و کتاب مستطاب ایقان را که در جواب سئوالات شخص ایشان از قلم اعلی نازل شد، بود با خود آورد حاجی بزیارت آن سفر مجید نایل و بی اندازه منجذب گشته ملتفت گردید که ازل (۱)

در جنب بهاء الله حکم صغیرا دارد ولی برخی از منافقین القای شبهه کرده گفتند ازل مظلوم واقع شده و حرجه از قلم جناب بهاء الله صادر میشود در حقیقت مال ازل است و چون حضرت اعلی سفارش کرده اند که عرکس ادعای من بظهره اللهی نمود باید بلا تأمل او را تصدیق کرد ایشان (۱) در آن موقع ازل در میان اصحاب معروف و بحضرت مستور مشهور بوده .

یعنی حضرت بهاء الله جاوده را کوبیده یافته بخیال ایمن داعیه افتاده اند . حاجی گفت من کلمات ازل را دیده ام که هیچ شباهتی باین بیانات ندارد گهتار ازل از حیث لفظ رکیک و از حیث معنی هیچ و هیچ است و این کلمات از جمله الفاظ سهل و ممتنع و از حیث معانی بسیار بلند و منیع میباشد . گفتند شما از سرکار خبر ندارید آنچه که منسوب بازل است از بهاء الله و آنچه که منسوب ببهاء الله است مال ازل است . حاجی متحیر شد و سکوت کرد تا بتدریج پی ببرد که این چه فتنه ایست و تکلیف چیست ضمناً کتاب مستطاب ایقان را استنساخ نموده با خود نگاهداشت و کم کم شهرت حاجی در میان اغیار اوج گرفت و جداد رعد و ایدای او برآمدند لذا بفکر انزوا افتاد و مدت چهار ماه در یکی از حجرات مدرسه الماسیه معتکف شد و باب آمد و شد را بر روی خود بسته و بمطالعه کتاب ایقان انجس گرفت .

بعد از چهار ماه با خود اندیشید که گوشه نشینی جز تضییع عمر چیزی نیست لذا از مدرسه بیرون آمد، تدارک سفر دیده مدت پنج - شش سال در اطراف اصفهان و گلپایگان و بروجرد و خم آباد و عراق و همدان و کرمانشاه و طهران و قزوین و زنجان و یزد و شیراز و بلاد فارس

گردش کرد و در همه جا بنهایت قناعت و کمال مسرت مشغول خدمت امرالله بود و در اکثر جاها بصدقه افتاد از جمله در بروجرد نوبتی محبوس گشت و بوسیله امام جمعه آنجا که حاجی ارادت داشت خلاص گردید و در همدان بعد از خدمات بسیار بدست اعدا اخراج یابد شد و در ساداتان آباد طرف سجزم اغیار واقع و کتک زیادی خورده اخراج شد و در بهبهان مؤثق بتبلیغ چند تن از شیخیه شده بعد بدست مبغضین گرفتار و در حبس کلانتر افتاد اتفاقا پسر کلانتر نیز بچنگ حاجی افتاد و ایمان آورد کلانتر وسیله اخراج حاجی را فراهم نمود و پسرش تا یک فرسخی شهر حاجی را مشایعت کرده با آه و ناله مراجعت نمود .

بهر حال حاجی در آخرین دفعه ئی که در سفر چند ساله خود بطهران آمد باتفاق میرزا اسدالله اصفهانی عازم دارالسلام شده با یکدیگر حرکت کردند و چون زاد و راحله ئی نداشتند روزی دوسه فرسخ پیاده راه پیموده و در هر منزلی که فرود آمدند با دعا نویسی و رمالی و طبابت تحصیل معاش نمودند تا آنکه بهمدان رسیدند روزی بدیدن یکی از رؤسای علی اللهی رفتند و چون بعضی از طلاب همدان حاجی را میشناختند در صدد اذیت برآمدند لذا هر دو بخانه آن شخص علی اللهی پناهنده

شده با او گرم گرفتند بطوریکه آن مرد گمان کرد که آنها را مریدش گشته اند باین جهت بعد از چند روز حمایت و مهمانداری مبلغی کافی برای خرجی بآنها تسلیم و سرد و را مامور کرد که باصفهان و شیراز رفته مذهب او را ترویج نمایند آند و با یکدیگر در خلوت مشورت نموده گفتند اگر ما برای تبلیغ مسلك علی اللهیان سفر کنیم خلاف حق و حقیقت است و اگر با پول او بدارالسلام برویم عین خیانت و برخلاف صداقت خواهد بود لذا مراجعت کرده نقود را نزدش گذاشته گفتند ما هرچه فکر کردیم دیدیم از سفر بفساد نمیتوانیم منصرف شویم در مراجعت اگر خواستیم بتبلیغ عقیده شما بپردازیم از شما خرجی خواهیم گرفت . آن شخص که خود را از اخلاص کیشان حضرت باب میسرمد محبت کرد و پول را پس نگرفت و آنها از همدان حرکت نموده بکرمانشاه و صحنه و کردند رفتند و از آنجا منزل بمنزل طی طریق کردند تا آنکه در سه چهار منزلی بغداد پولشان تمام شد و هیچ چیز فروشی هم با خود نداشتند . اتفاقا در کنار راه ایلی از اعراب که چادر زده بودند آنها را بمضیف برده اطعام کردند . دو روز که گذشت حاجی باقا میرزا اسدالله پیش نهاد حرکت کرد آقا میرزا اسدالله راضی نشد و حاجی بتنهائی براه افتاده هرطوری بود خود را بده فرسخی

بغداد رسانید و در آنجا بعزت گرسنگی از راه باز ماند .
 در این هنگام چند تن از سواران عثمانی که ببغداد -
 میرفتند مشاهده ضعف حاجی را کرده او را سوار نموده و
 در وسط راه در قهوه خانه ثی فرود آمده خود طعام
 خوردند حاجی را اسم اطعام کردند حاجی که سه روز تمام
 بدون غذا مانده بود و در عین حال پیاده طی طریق
 مینمود از تناول غذا جان گزیده خوابید سواران عثمانی
 ملتفت مطلب شده او را با خود برداشته بنوبت سوار کردند
 تا به پنج فرسخی بغداد رسیدند و در آنجا مالی کرایه
 کرده او را تا بغداد بردند .

در آن نقطه بواسطه جناب زین العتیین با احباب
 آشنا شد و عموی خود را که سالها در آنجا اقامت داشت
 شناخت و سه چهار ماه در بغداد اقامت و استراحت نموده
 بکربلا رفت و بعد از زیارت مشاهد مشرقه بنجف اشرف
 رهسپار شده بقصد القای کلمه الله با اهل علم و عرفان و
 طلاب سروکار پیدا کرد و گاهی هم بمجالس درس رفته
 موفق به هدایت عدّه معدودی شد و بعد از پنج ماه از طریق
 دریا بپسره و از آنجا بمحمره رفته و چون دیناری در ^{طش}سپاس
 نبود بتکیه در اویش وارد شده در آنجا منزل نمود و حضرات
 در اویش همواره آمد و شد کرده او را بضایقهای خسود

می طلبیدند و بتصور اینکه حاجی دارنده علوم غریبه است
 و کیمیاگری میداند خیلی اکرام و احترام مینمودند و در قد ر
 حاجی داشتن این علم را از خود سلب مینمود باور نکرده
 تصور مینمودند که عمدا علم خود را کتمان مینماید . چون
 آوازه او بگوش صاحب تکیه مزبور که در عین حال والی محمره
 و شیخ عرب بود رسید از حاجی دیدن کرد و ارادت ورزید
 و اغلب شبها حاجی را بمنزل برده و در خلوت بسا او
 صحبت میکرد تا آنکه در موقع مقتضی صحبت امری بمیان آمد
 و بهرور محبّ شد و چون بعظمت امرالله پی برد خوف و
 اضطراب بر او مستولی شده بحاجی خوجی راه داده او را
 روانه بوشهر نمود . حاجی از بوشهر بشیراز آمده با احباب
 محشور شد بعد از راه نی ریز به یزد و از یزد با میرزا
 حسین خردطومی که مایل عمراعی بوده باردستان رفت و با
 جناب فتح اعظم و جناب آقا میرزا زینعاه و سایر احباب
 ملاقات کرده بعد از دو روز براه افتاده پس از مدتی بظهر ^ن
 رسید و زیارت سوره اصحاب که از قلم اعلی نازل شده بود
 نایل گشت .

آن ایام غوایت ازل و ضلالت سید محمد اصفهانی
 آشکار شده و ازلیها از احبّا جدا شده بودند و باب -
 احتجاج مابینشان باز شده بود و حاجی در این سفر

طهران بر اثر زیارت سوره اصحاب کاملاً بکشد ازل و خدعه
اصحابش پی برد و انجذابش مضاعف گردید . و چون آن
ایام ارض سر مقرر سر بر سلطنت الهیه بود بعزم تشریف از
طهران میراه افتاده بغزوین رسید و احباب را ملاقات نموده
بزنجان رفت و با جناب ابو بصیر و حضرت سید اشرف که
سرد و بعداً بعد از شهادت رسیدند ملاقات و با ملا ابراهیم
احل کویای اصفهان که از احبای بسیار مؤمن و بزرگوار -
بوده قرار گذاشت که خود روانه شود و ملا ابراهیم تدارک
سفر دیده در تبریز بایشان ملحق گردد تا با اتفاق بادرنه
روند حاجی روانه شد و در تبریز منتظر او بود ناگهان
روزی دید ملا ابراهیم در حجره یکی از احباب نشست و
گریه کنان صحبت میدارد پس از استفسار معلوم شد که ملا
ابراهیم در راه با دو تن درویش رفیق شده و آنها اظهار
ایمان نمود ، گفته اند ما هم میخواهیم بادرنه برویم و او -
چهارصد تومان پول خود را بآنها تسلیم کرده و اجازه داده
است بطور قناعت از آن پول خرج کنند و آن دو درویش
در خرج اسراف کرده و گفته اند که در تبریز وجهی داریم
و آنچه خرج کنیم خواهیم داد و حال که بتبریز آمده اند
میگویند اگر مطالبه پول کنی میرویم ترا بحاکم معرفی میکنیم
و بکشتن میدهیم حاجی قضیه را بتبریس گمرک وقت که از احبا

می

بود خبر داد و او آن دو درویش را توقیف کرد و باقیمانده
وجه را گرفته بملا ابراهیم تسلیم نمود .

باری از تبریز با اتفاق حرکت کرده پس از طمس
مسافت بارس سر وارد و مدت هفت ماه در آن مدینه بفوز لقا
فائز بود و مورد عنایات لایحی گردید و در مراتب ایقان
و عرفان درجات رفیع پیمود .

از جمله مشاهداتش چنانچه خود آن بزرگوار در
بهجت الصدور نگاشته تقریباً این است که در اوایل
ایامیکه در باره امر حضرت اعلی با من صحبت میکردند و قوت
برهان این طایفه را میدیدم و آیات صاحب امر را زیارت
میکردم بر من یقین میشد که این امر بر حق است و چون
تنها میشدم و ساوس شیطانیه که از موهومات قبل از ایسمان
سرچشمه گرفته بود غلبه میکرد و مرا متزلزل میساخت و این
کشمکش درونی سبب عذاب روحی گشته بود و برای نجات
تضرعها میکردم و بیخوابیها میکشیدم تا آنکه شبی در خواب
دیدم در بازار قنای اصفهان چهارتن از جارجیان ندا
میکند که ایها الناس حضرت خاتم انبیاء در فلان خانه
تشریف دارند و اجازه فرموده اند که هر که میخواهد
بزیارتشان برود من زیارت شتافتم و وارد خانه نمی شدم
که بدان وضع و هیئت عمارتی ندیده بودم چون داخل

شدم و بعمارت فوقانی رسیدم دیدم حجره ایست مسقف که اطرافش چند حجره است و حضرت رسول اکرم در آنجا قدم میزنند و بعضی هم در حضور بادبایستاده اند من مشرف شدم و بی اختیار روی پاهای مبارکشان افتادم آن حضرت با دست مرحمت مرا بلند کردند و بعد ایستادند و فرمودند کسی میتواند بگوید لله و فی الله و خالصا لوجه الله رفت و وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده ای و اگر ایمن قسم نباشد بحقیقت نمیتواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم . بعد از خواب بیدار شدم و شبهات بدلی زائل شد و چهارده سال از این واقعه گذشت و بهرور زمان خواب از نظرم محو شده بود تا آنکه در ارض سر وارد شدم و روزی یکبار و گاهی دو بار مشرف میشدم تا آنکه در یکی از شبها که روزش مشرف نشده بودم در قهوه خانه جنب بیت چهار پنج ساعت بهایوی آقا میرزا محمد قلی نشسته بودم و کمال اشتیاق را بمشرف شدن داشتم ولی جرأت تمنای مشرف را نداشتم بگفته در قهوه خانه باز شد و حضرت سر الله الاعظم فرمودند بیا چون رفتم دیدم جمال قدم در فضای بیت مسقف می میفرمایند و بعضی از احباب بکمال ادب در محضر اقدس ایستاده اند بمحض ورود سجده کردم و روی پهای

مبارک افتادم مرا بلند کردند و فرمودند کسی میتواند بگوید لله و فی الله و خالصا لوجه الله وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا وارد شده است من همان آن بیان چهارده سال قبل و همان عمارت و همان جمال بیمثال در نظرم جلوه گر شد و بسر دیوار بیت چون نقش دیوار منصعق گردیدم و آغسته آغسته از آن حال بخود آمده متوجه جمال اقدس ایلی شدم . باری در اواخر ایام تشریف روزی شخصی رافرستادند و از قصد و نیت او سؤال فرمودند حاجی متوسل بحضرت من اراده الله شد و ایشان را واسطه قرار داد که جمال قدم او را بحال خود نگذارند و بصرف اراده مبارک رفتار فرمایند جمال مبارک او را بخد مت امر الله مفتخر و متبالی و دستور فرمودند که فعلا بیرون در اسلامبول مقیم شود و واسطه ارسال و مرسل و عبور و مرور احباب باشد و بکمال حکمت حرکت نماید و مسافرت بادرته را برای سیاحت قلمداد کند حاجی حسب الامر باسلامبول رفت و در آنجا در گذشته الواح مبارک که از ادرنه میرسید زیارت کرده باطراف میفرستاد و همچنین مسافرتین را در رفتن و باز آمدن را بمناسبتی مینمود تا آنکه بوسیله لوح مبارکی صادر از قلم جمال قدم مأمور بمسافرت مصر و تبلیغ امر الله با حکمت و بیان گشته

حرکت بآن شهر نمود در این سفر حاجی جعفر تبریزی هم که مازون بود برای تجارت بمصر برود با حاجی همراه بود و لکن حسب الامر در بین راه و در مصر لاجل مراعات حکمت بیگانه وار با هم معاشرت میکردند .

روزی که حاجی وارد مصر شد ایرانیان مصر دسته دسته برای تماشای او آمدند زیرا از اسلامبول بآنها نوشته بودند که امام بابیه و جبرئیلشان بمصر میآید و ایرانیان مصر لدی الورود آمده بحاجی گفتند ما میخواهیم از شما بپرسیم که چرا از دین مقدس اسلام دست کشیده و نام ائمه طاهرین را بر خود گذاشته اید حاجی فکری کرد که اگر در چنین موقعی ایمان خویش را مکتوم سازد حمل بر خوف و هراس خواهد شد و چون شناخته شده است اگر خود را مسلمان قلمداد نماید هر روز در مقابلش زبان بلعن و افترا و اهانت و استهزاء خواهند گشود و با خود گفت در این وقت اقتضای حکمت ثبات و استقامت است لذا با آنها شرط نمود که اگر با رعایت شئون انسانیست حاضر بصحبت میباشند وارد گفتگو شود آنها قبول کردند حاجی بنای مذاکرات امریه را با آنها گذارد و تا سه چهار روز بنظر بغض و عداوت با و نگرسته سپس نرم شدند و از روی انصاف و محبت بیاناتش را استماع نمودند و هر روزه

بمنزل مرجع طالبان بود و اغلب ظهرها و شبها او را بمنزل خود دعوت کرده از مکالماتش مستفید میگرددند و در این مدت عدّه ئی از متوسطین و دو تن از تجّار بزرگ ایرانی و چند تن از سلسله عرفای مصر مؤمن و منجذب و عدّه زیادی هم محبّ شدند .

در این میانه میرزا حسنخان خوئی قنصل ایران شخصی را برانگیخت که ایرانیان را از معاشرت با حاجی بترساند ولی خود او اظهار موافقت و حریمت کند . آنشخص که شغلش حگاکگی بود مردمان را از جانب قنصل تحذیر نمود بطوریکه روزها هیچکس بسراغش نمیآمد ولی شبها يك يك و دو دو خدمت حاجی رسیده و تحقیقات خود را مداومت میدادند . قنصل ایران که قصد شرفتنه و فساد بود بوسیله حگاک مزبور بحاجی پیغام داد که من شخصی بیغرض هستم و میخواهم با شما محرمانه ملاقات کنم . حاجی چند شب با او در منزل حگاک روبرو شد و صحبت داشت و قنصل بنفاق اظهار ایمان نموده و دوبار با اتفاق حگاک بمنزل حاجی رفت تا آنکه شب بیست و یکم ماه رمضان فرارسید قنصل حاجی را بمنزل خود دعوت نمود که چون امشب همه ایرانیان حتی اهل بیت و خدمه من در مسجد مشغول دعا و صلواتند خوب است که امشب را با هم در منزل بسر

بریم و بفرات پال با حمد یگر صحبت کنیم . حاجی قنسول کرده با اتفاق حكاك مزبور و درویش حسن نامی بمنزل قنسول رفت و از اول شب تا نزدیک سحر با هم نشستند بعد قنسول برخاسته بیرون رفت که برگردد ولی بعد از نیم ساعت خبر آوردند که قنسول عذر خواسته و گفته است که اگر میل رفتن دارید فانوس حاضر است . حاجی از این رفتار تعجب کرده با آند و نفر برخاست و یکنفر فانوس را برداشته همراه شد اما در بیرون اطاق بفاصله هرچند، غذا دسته ای با یک نفر فانوس کش همراه شدند تا عده آن نفوس بسی جهل نفر رسید و بعد دذعة در صحن حیاط قنسولگری در پشت نه نفر یکی را گرفتند و هر سه را بحیسی که قبلا آماده کرده بودند رسانیده و پاها را در غل و گردنها را در زنجیر نهاده محبس را قفل کرده رفتند . اما سبب گرفتاری حاجی و رفقای او لا شدت تعصب قنسول ایران بود که علاوه بر غرض ورزی در جستجوی راهی تازه برای دخل و اخاذی بود ولی چون در مورد یمن و مذهب آزاد بود و کسی حق نداشت که متعرض امور وجدانیّه گردد قنسول ایران برای اجرای نیت خود شروع بطرح مخفیانه نمود یعنی حكاك مذکور را که مردی خوشگذران بود و جز عیش و عشرت بهیچ چیز اعتقاد نداشت آلت

کار قرار داد و چنانکه ذکر شد در خفا با او مواضعه کرد که با حاجی اظهار خصوصیت و محرمیت نماید و اشخاصی را که برای تحقیق نزدش میروند بشناسد و در خارج آنان را از مصاحبت و معاشرت با حاجی تخویف کند و این مرد که غافل بود که خود نیز بدام خواهد افتاد دستور قنسول را بکار بست و درویش حسن کاشانی را که او هم مردی کلاه بردار بود و در هر نقطه ای خود را بشکلی نمایش میداد و در متسر بحاجی ملحق شده خود را از اهل ایمان میشمرد واسطه ما بین خود و قنسول و حاجی قرار داد و این شخص هر روز مذاکرات آن دو نفر را در امر دین برای حاجی نقل میکرد و جوابهای حاجی را پیش آنها میبرد و نزدشان اظهار میداشت که من خود چیزی نمیفهمم و میخواهم در این مسائل شمارا حکم قرار بدهم لکن آنها این اظهار او را حمل بر تقیه و تدبیر نموده بودند .

ثانیا شخصی بود بنام حاجی صفای مرشد که در باره اش جمال قدم بحاجی فرموده بودند که تو البته در مصر با او روبرو خواهی شد ولی وقتی او را ملاقات نمودی ایمان خود را مکتوم ساز . باری در اثنای اقامت حاجی در مصر مرشد مزبور نیز وارد آنجا شد و در جامع الازهر منزل کرد . حاجی روزی با او روبرو گشت و او یا بفراسست یا

بمعرفی دیگران حاجی را شناخت و بنای صحبت دینی را گذاشت بطوریکه مجال کتمان برای حاجی نماند و ایمن شخص در ظاهر با انسانیت و محبت ساوک نمود و بمنزل حاجی هم میرفت و از آنسوی چون نزد خدیو مصر و قنصل ایران نفوذ بسیاری داشت در سر سر سعایت نمود و سبب گرفتاری حاجی و رفقایش گردید . اما رفقای حاجی در ابتدا عبارت بودند از حاجی میرزا حسین شیرازی و درویش حسن کاشی که هر دو در شب مزبور در منزل قنصل دعوت داشتند و این دو با حاجی در همان شب دستگیر شدند و بعد پنج نفر دیگر را بجرم آشنائی با حاجی بتحریک و معرفی قنصل توقیف و محبوس ساختند که مجموعاً هشت نفر شدند و از این هشت نفر هفت نفرشان ایرانی بودند و یک نفر مصری عالم بزبان انگلیسی که خدمت حاجی زبان فارسی میخواند و اسامی هشت نفر محبوس این است :

- (۱) جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی (۲) میرزا حسین شیرازی (۳) درویش حسن کاشی (۴) حاجی علی اکبر کرمانی (۵) عبدالوهاب زنجانى (۶) هاشم کاشانی (۷) حاجی ابوالقاسم اصفهانی (۸) علی افندی مصری .

باری حاجی که بواسطه زیارت لوح اخیر خود که

وعدۀ انزال بلا باو داده بودند و مطلع بود که عنقریب بیان مبارک مصداق پیدا خواهد کرد اظهار مسرت نمود . ولی آن دو رزقش بی اندازه ملول و مکدر بودند بهر حال همه اسباب و اثاث و آیات و الواح بدست مأورین قنصل افتاد و آنها بجای اشیاء تازه و گرانبهای حاجی مقداری فرش و لباس کهنه آوردند که اینها مال شماست تحویل بگیرد چون حاجی گفت اینها مال ما نیست بقدری اذیت و ملامت کردند که حاجی از گفته خود پشیمان شد و برحسب میل آنها سند داد که همه اشیاء و اسباب من سوای کتب بسلامت رسید .

قنصل آیات را پیش حاکم مصر برده اظهار داشت که اینطایفه بدعت در دین انداخته اند و شرع جدیست آوردند و اظهار الوهیت میکنند و همین نفوسند که مسخواستند سلطان ایران را بکشند و نتوانستند و حال قدس جان خدیو و تصرف مصر را دارند و بالجمله خدیو را این سخنان بهراس انداخته اجازه تحصیل کرد که هر که را از این طایفه بشناسند توقیف نماید . قنصل قریب سیصد نفر را از مصدّقین و غیر مصدّقین حتی برخی از یهود و نصاری ایرانی را دستگیر کرد و بعد از يك یا دو روز از شریک آنها مقداری وجه گرفته و برای اینکه اسلامشان ثابت

شود حکم نمود که ابتدا سَب و شتم کنند و بعد آب دهن
بروی حاجی بیندازند و برخی از این کار خجالت کشیده
سر را بزیر میانداختند ولی مأمورین آنها را مجبور کردند
که در چشم حاجی نگرسته و آب دهن برویش بیندازند
تا آزاد گردند و قنسول بعضی از تبعه مصر هم پیغام داد
که بچه مناسب با فلانی یعنی با حاجی صحبت میکردی
و باین بهانه رشوه گرفت .

مختصر حاجی در حبس قنسول رنج بسیار دید و
بطوریکه خود مرقوم فرموده در صبح و عصر که گماشتگان
قنسول برای سرکشی به محبس میآمدند از زخم زبان آنها
بتنگ میآمد و مرگ را بر ملاقات آنها ترجیح میداد و از جمله
وقایع ایام محبوسش این است که شبی از شبها قنسول
محترمین ایرانی و امرای مصری را دعوت نموده و جشن
بزرگی برپا کرد و برای تفریح و سرگرمی مهمانان حاجی را
با دست بسته و زنجیر برگردان احضار کرد حاجی کسه
وارد شد بعد از سلام نشست و قنسول را مخاطب قرار داد
گفت همیشه تحمل بلاشان اولیا بوده . بعد روی بحضار
نموده فرمود از این مرد بپرسید که چه فسادى از من
ظاهر شده که بجرم آن مرا باین حال افکنده زیـــــرا
خداوند کریم در قرآن مجید میفرماید ((لاتقولوا لمن القی

الیکم السلام لست مؤمنا)) و همچنین میفرماید ((ان جائکم
ناسق بنباہ فتبینوا)) و همینطور صحبت را مداومت داد و
بقوت جنان طوری اقامه برهان نمود که قنسول امر کرد او را
بزند ان عودت دهند .

و نیز از جمله وقایع محبس اینست که روزی قنسول
بعضی از اهالی آذربایجان را که بزیارت کعبه میرفتند با
خود برای قدرت نمائی بزندان آورد و با عثمائی که در دست
داشت ضربتی بحاجی زده گفت راست بگو اسمت چیست
حاجی فرمود نام من حیدر علی است قنسول گفت تـــــرا
باسامی مختلفه میخوانند یکی از آنها جبرئیل و دیگری
کاتب وحی و سومی امیرالمؤمنین است . حاجی گفت بنده
چنین عرضی نکرد، ام لابد دیگری گفته است و درکه ایـــــن
حرف را زده اسمش شیطان است زیرا که ((الشیطان
یا مرکم بالسوء والفحشاء وان تقولوا علی الله مالا تعلمون)) .
بعد یکی از همراهان قنسول چوبی بحاجی زده گفت
بجناب سفیر ایران جسارت میکنی سپس از زندان جمیعاً
خارج شدند .

و همچنین از وقایع محبس این است که روزی عوانان
قنسول شخصی را بزندان آوردند و آن شخص ناشناس رو
بحاجی کرده گفت لباسهائی را که برادرم برسم امانت بـــــتو

سپرده بده . حاجی گفت من از این حرف تو چیزی نمی فهم
و تو و برادرت را نمیشناسم . آن شخص بنای خشونت را -
گذارد تا خدّام قنّسول پی کار خود رفتند سپس پیش آمده
حاجی را بوسیده گفت من عبدالله نجف آبادی هستم و
اخیرا مشرف شده بودم و بمصر آمدم که زیارت مکه بروم
شنیدم که تو محبوس شده ئی دانستم که لابد هر چه
داشته ئی بغارت رفته دو لیره عثمانی داشتم خواستم بتو
برسانم و دیدم وسیله ملاقات تو منحصر باین است که بگویم
لباسهای برادرم نزد اوست بعد دو لیره را نزد حاجی
گذارده و شش هفت ساعت در محبس مانده پی کار خود
رفت و اعانت آن دو لیره تا حدّی سبب رفاهیت شد زیرا
در زندان از دو سه روز اوّل گذشته نان و آب بسیار کمی
بمحبوسین میدادند و بدین سبب يك رفيق هم زنجیر حاجی
خیلی اوقات تلخ بود و با زبان خویش قلب او را مجروح
و هنگامیکه خدمه قنّسول میآمدند در مقابل آنها حاجی را
سب و لعن می نمود که شربت آبی و لقمه نانی بیش از حدّ
معمول باو میدادند .

باری مدّتی بهمین حال در زندان بسر میبرد تا
شبی ابتدا دو رفیق و بعد خود حاجی را بقونسولخانه
برده و تسلیم ضبّاط مصری نمودند و آنها حاجی و هفت

تن از رفقایش را بمحبس حکومت مصر بردند . لدی الورود بر
آنها معلوم شد که این محلّ زندان قاتلان است . حاجی
عریضه ئی بزبان عربی بر رئیس محبس نوشت که مجازات هر کس
باید بقدر گناهش باشد و ما هشت نفر گناهی نداریم جز
آنکه قنّسول غرض ورزیده و مارا متهم بکفر و بدعت در شریعت
نموده علی ایّ حال ما قاتل نیستیم که در محبس قاتلان
جایمان داده اید . رئیس محبس گفت راست میگویند باید
اطاق آنها را جدا کنیم که مبادا با محبوسین صحبت کنند
و آنها را از دین خارج نمایند لذا اطاقی مفروش بآنها
اختصاص دادند و زنجیر را هم از گردنشان برداشتند .
حاجی چون یقین داشت که کتب و الواح او البته بوسیله
قنّسول بدست جاکم افتاده لذا عریضه مفصلی بعنوان خدیو
مصر نوشته خواهش نمود که مقرر دارند مأمورین در وقت
محاکمه و استنطاق جانب عدالت و انصاف را مرعی دارند و
آن نامه را برای مأمور ضبطیه خوانند و او ملتفت شد کسه
حاجی و همراهانش مظلومند و متعهد گردید که عریضه را
بخدیو برساند و خودش هم در مجالس تحقیق حاضر شود .
باری محبوسین منتظر وقت محاکمه بودند تا آنکه
پس از یازده روز در نیمه شبی در حالتیکه همه خوابیده
بودند بغتّه جمعی وارد شده دست همه را محکم بپشت

بسته و کل را بیک زنجیر مربوط و بیک دسته سوار مسلح پنجاه نفری تسلیم نموده بیرون رفتند و سواران آنها را از بیراهه و سنگلاخ با پای پیاده با خود بردند مقداری که راه پیمودند مأمورین و صاحب منصبان دیدند که اینها چند تن مردمان ضعیف البنیه و لاغر اندام میباشند و چنانکه قنسل و اعوانش گفته اند جسارت و قوتی ندارند که فرار کنند یا بجنگند لذا از جریشان پرسیده و از نحوای بیانات حاجی ملتفت شدند که همه بیگانه میباشند و بتدلیس قنسل باین دام گرفتار گشته اند بنا بر این اول دست حاجی را که آماش کرده بود باز کرده و بعد دست دیگران را گشوده سپس زنجیر را از گردنشان برداشته بنوبت سوارشان کردند و ضمناً صاحب منصب و سواران بقنسل و ارفاض یعنی رافضیها و بعبارۀ اخوی بشیعه لعن میکردند که بطور دلشان راضی شده اینگونه ظلم روا دارند .

باری آنها را باین ترتیب از مصر تا محلی موسوم به قم البحر که هفت ساعت راه بوده برده و قبل از ورود دوباره آنها را بطوریکه تحویل گرفته بودند بسته و بزنجیر کشیده تسلیم حکومت آنجا نموده رسید گرفته برگشتند و در اینجا نیز حاجی را با رفقاییش که همه در یک زنجیر بودند در

محبس تاریکی انداختند و درش را از بیرون قفل کرده و روزهائی از محبس برای زنجیر باز کرده و سر زنجیر را بدست پاسبانان محبس که بنوبت کشیک میکشیدند دادند . چون شب شد در تاریکی زندان حاجی بنای خواندن لوح ناقوس را گذارد و هر وقت که بآیه مبارکه (سبحانك يا هويا من ليس احد الا هو) میرسید در هشت نفر بعد از این آهنگ را شنیدند چراغ بردند تا ببینند چه خبر است پس حضرات را درویش و عارف تشخیص داده ارادت ورزیدند و زنجیر را از گردنشان باز کرده و روزها در محبس را بر رویشان گشودند تا از تاریکی ملول نشوند و سرگاه مأمورین صاحب منصبی بآنجا میآمد فوراً در را بسته و بعد از رفتن دوباره آن را میگشودند و رفته رفته اهالی شهر برای تماشا بدانجا آمده و شیفته احوال و اطوار آنها شده محبت میکردند و هدایا میآوردند و دعا میطلبیدند و بالجمله کارشان رونق یافته قدری بنیه گرفتند .

بعد از پنجاه روز یکشب دوباره یکدسته آمده آنها را بمصر بردند ولی در بین راه آزار نرساندند و با آنکه این دسته غیر از دسته اول بودند لکن شرح احوال محبوسین را دسته اولی بدسته ثانوی گفته بودند . باری

نزدیت مصر که رسیدند سواران بدو دستهارا بسته و بعد زنجیر آورده بگردنشان گذاردند و خیلی عذرخواهی کردند که ما برحسب مأموریت مجبور باین کاریم و الا راضی باذیت شما نیستیم و بعد آنها را برده قبل از صبح تسلیم ضبطیتۀ مصر نمودند و در محلّ اولی واردشان کردند .

حاجی دفعه دوم عریضه ئی بر رئیس زندان نوشت. تظلم نمود و نتیجه عریضه ئی را که بخدیو نوشته بود جواب شد . جواب دادند که شمارا برای تحقیق و رسیدگی آورده اند لکن باز شب ششم حضرات را بستند و زنجیر کرد و تحویل پنجاه نفر سوار مسلّح دادند که اینها هم در راه بانهایت محبّت رفتار کرده و بالاخره بقم البحر برده بهمان زندان رساندند . و مدت پانزده روز که گذشت چند نفر آواره محبوسین را نزد آهنگران و نجاران بردند و بدستور حکومت پای راست یکنفر را با پای چپ دیگری در یک حلقه آهن گذاشته و دو حلقه آهنی کوچکتری بآن حلقه مربوط کرده و زنجیر سنگین بزرگی بطول سه چهار ذرع از آن دو حلقه کوچک گذرانده برگردن دو نفر افکندند و بهمین نحو سایرین را جفت جفت حلقه در پای و زنجیر برگردن انداختند و بقدری این عمل سخت و دردناک بود که هیچکدام نتوانستند از ناله و زاری خود داری کنند و کار

بجائی رسید که مأمورین حکومت بمسببین فتنه که موجب القای شبهه و گرفتاری آنها شده اند فحش داده و آهنگرها و نجارها نیز بمنعت و کسب خود که باعث آزار بندگان خدا شده لعنت فرستاده بر حال آن اسرای فی سبیل الله میگریستند . علی ای حال بعد از فراغت آن عمل نویت بستن دست راست یکی و دست چپ دیگری رسید که در کتفها بگذارند و کندشان عبارت از چوبی ضخیم بود بطول یکذرع و نیم که سوراخی برای گذاشتن دست در چوب خالی کرده و روی آنرا با چوب دیگری میخکوب کرده بودند و اذیت این کند بمراتب شدیدتر از حلقه و زنجیر پا بود . باری در حدود هشت ساعت این اعمال طول کشید و بعد همه را بیک دسته بمد نفری تحویل دادند و علت این سختگیری آن بود که قنصل ایران حکومت مصر را خیلی ترسانده و سخت بودسم انداخته بود .

بعد حضرات را داخل کشتی نموده در انبار کشتی جای دادند و حسب الامر حکومت کشتی مزبور حق نداشت که مال التجاره از اشخاص قبول و حمل نماید زیرا در آن صورت مجبور بود که در بندرگاهها توقف کند و اینکار مخالف حزم و احتیاط بشمار میآمد و حکومت خسارت رفت و آمد کشتی را بعهده گرفته بود . بهر صورت کشتی روانه شد و چگون

عبورش بیکی از آبادیها میافتاد در و پنجره انبارهای بستند
در بین راه عساکر و مستحفظین د لشان بر مظلومیت اسرا
سوخت و مهربان شدند و در آن وقت لباس حضرات بسیار
کهنه و کثیف شده بود زیرا فقط در قم البحر چند دفعه
لباسهایشان را عساکر پاسبان قره الی الله شسته بودند و
بعد از آن آب و صابون بآنها نخورده بود لذا در کشتی
افسر پاسبان و اجزایش پارچه گرفته دشت پیراهن بلند مصری
دوختند و آوردند که لباس کهنه آنها را بکنند و پیراهنهای
تازه را بآنها بپوشانند ولی بواسطه اینکه دستشان در کند
و گردنشان در زنجیر و پاشان در حلقه آهنین بود میسر
نمیشد لذا لباسهای کهنه را که قابل استفاده هم نبود
پاره کرده و آب گرم نموده سروتن همه را شستند
دستهایشان را از کند باز کرده و پیراهنهای تازه را بر
آنها پوشانیدند . اسرا از این مساعدت چنان راحت شدند
که حد و دغی نداشت . و در بین این احوال حاجی
بقدری از ابتلای در راه خدا مسرور بود که حتی در این قبیل
مواقع از کارهای تفریحی دست بر نمیداشت مثلا دست
عساکر شنیده بودند که حاجی دارنده علم سحر و قادر بر
تسخیر جن است لهذا هر يك از آنها عرض حاجتی و تمای
دعائی مینمودند و برای حفظ خویش حوزی میطلبیدند

حاجی هم برای آنها دعائائی مینوشت محتوی بشارت این
دو ظهور اعظم و برای اینکه ادعیه را بصورت طلسمات قسم
در آورد و در آنها حروف و ارقام و اسامی ملائکه را بگنجاند
اسم اعظم و اسامی احباب را بحروف ابجد و ارقام عددی سه
مینوشت و همچنین نام هدیه دوائی را که برایش میآوردند در
حواشی ادعیه مرقوم میداشت مثلا کسی اگر برایش جای وقتند
میآورد و دعائی میطلبید در کنار دعایش چاهیا ئیسل و
قندائیل و برای دیگری که نان و پنیر میآورد نونائیل و پنیر
آئیل و برای کسیکه گوشت و توتون میآورد گوشتائیل و توتونائیل
مینوشت و در عین گرفتاری در کمال خرمی و نشاط میگذرانید
و اطرافیان خویش را بطرب میآورد .

چون دشت روز از مسافت دریائی گذشت کشتی
ب ساحل رسید و آنجا آخرین نقطه ولایت مصر است . اتفاقا
آن ایام والی سودان از مصر بمحلّ مأموریت خود میرفت و
اسرا را با و تحویل دادند و اسامی آنها را هم با ذکـر
مشخصات هر يك که در پاکتی سر بسته بود بوالی تسلیم
نمودند والی پرسید اینها چه جرمی دارند جواب دادند
لایذ محتویات این پاکت نشان میدهد . باری حاجی که
با والی رو برو شد و قدری صحبت داشتند سؤال کرد که
گاه ما چیست والی جواب داد که من نمیدانم ولی خدا

پدر قونسول خود تانرا بیامرزد که شمارا محدث دین جدید
شمرده و شاه کشر و مملکت گیر قلمداد کرده در صورتیکه از
وجنات شما پیدا است که از فقرای اهل طریقتید و دخالت
در امور سیاست ندارید . بعد قدری آنها را دلدارى -
داده و بمستحفظین تازه سفارش کرد که حتى المقدور ملائمت
کنند و خود حرکت نمود .

بعد از سه روز شتر آوردند که اسرا را سوار نمایند
ولی متحیر شدند که با این کند و زنجیر و حلقه چگونه
آنها را بر شتر بنشانند بالاخره کرباس زیادی بآنها پیچیدند
و سرد و نقر را بدو طرف شتر طوری بستند که دو دست و
دو پای سرد و نقر روی جهاز شتر قرار گرفت و این کار
بقدری طاقت فرسا و سخت بود که در عرض راه عساکر پنج
شش بار آنها را از شتر باز کردند تا قدری راحت شوند و
پی در پی معذرت خواسته میگفتند که والی برای رنای شما
حکم کرده که سواره شمارا ببریم و گرنه میبایستی این منزل
شش فرسخی را با کند و زنجیر پیاده طی کنید . حاجی
و رفقای آن مسافت را با رنج و عذابی مافوق تصور پیمودند
و در بالای شتر گاهی هم بآن وضع بستن و بآن هیئت
سواری یکدیگر بی اختیار بخند میافتادند . بالاخره بمنزلی
رسیدند که در شاطی نهر نیل واقع بود و از آنجا بوسیله

کشتی مقداری پیشرفته بمحلی رسیدند که باید در خشکی
طی مسافت کنند و دوازده منزل در صحرای خشک و سوزان
و بدون آب و علف مسافت نمایند تا دوباره برود نیل
برسند و چون این بیابانیکه در پیش است از ریگ پوشیده شد
و راه را نمیتوان تشخیص داد لذا حاکم آنجا که یکسی از
شیوخ عرب بود حضرات را بعد از نای از اعراب که شغل
دائمی آنها حمل و نقل تبعید شدگان بود سپرد . حاجی
نزد شیخ عرب رفته از مسافت با شتر و مقید بودن بکند و
زنجیر شکایت نمود ، گفت برای ما کشته شدن بر این نوع
سواری رجحان دارد . شیخ که مردی مهربان بود والی هم
قبلاً باو سفارشات کرده بوده فرمان داد تا نیمکت آورد
و بر روی شترها بستند و سرد و نقر محبوس را بالای یک
شتر روی نیمکت نشانند و آنها چون تیکه گاه داشتند
نسبتاً راحت بودند سپس برای هر محبوسی يك شتر آب و
نان برداشته روانه شدند . لکن اعراب شتردار برخلاف
عساکر مصری مردمانی قسّ القلب بود ، و آرزوئے حضرات را -
خودشان خورده و مقدار بسیار کمی آب و نان که سدّ جوع
و عطش نمینمود بآنها میدادند و در منزل اول بآنها
فهماندند که ما نزد حکومت هیچ مسئولیتی نداریم و اگر
محبوسی در بین راه بمیرد باید گوشش را ببریم و نزد حکومت

بیریم تا بداند که فلان اسیر مرده است . حضرات حساب کار خودشانرا کردند اما تشنگی و گرسنگی طاقتشان را طاق میکرد . روزی حاجی بیکی از شعرا عايش گفت از حضرات سؤال کن که مستحفظ من کیست او را نشان بدهند که اگر مرا فحش داد و کتک زد بدانم که حق دارد و آن بنده خدا نمینکه این سؤالرا از اعراب کرد هر چهار شتردار باو حمله کرده کتک زیادی زدند که این چه مزخرفی بود که گفتی همه ما صاحب اختیار و مالک الرقابیم شما علاوه بر آنکه سوار شده اید حرف دیگر هم دارید ما همیشه محبوس - میبریم تا کون مثل شما اشخاص تنبل و تن پرور ندیده ایم دیگران ما کولا تشان را خود بر میداشتند و بخوبی پیاده راه میرفتند کتک و زنجیر هم داشتند شما اصلا انسان نیستید و شرم و حیا ندارید . اسرا سکوت کرده و دیگر حرفی بآنها نزدند .

حاجی در این حال هم قصه های شیرین و حکایات دلنشین پیدا میکرد و برای رفقا نقل مینمود و آنها - همارا بخنده میآورد بطوریکه گاهی از اوقات آن اعراب عبوس هم میخندیدند باین ترتیب صحرای بی آب و علف طی شد تا بکنار رود نیل رسیده از جهة آب آسوده گشتند و چهار - پنج روز دیگر با همان اعراب در کنار رود نیل حرکت نموده

تا وارد بلد ی موسوم به بربر شدند که از بلاد سودان شرقی است در آنجا اعراب حضرات را تسلیم و خود مراجعت کردند .

حکومت محل آنها را بمحبس روانه نمود و قتیکه - سه بمحبس وارد شدند دیدند محلی است کوچک و تاریک و کثیف و متعفن و از کثرت جمعیت مجال حرکت نیست و اگر تکان میخورند محبوسین با تزیان فحش میدادند و با مشت کتک میزدند و از جانب دیگر حیوانات و حشرات آنها را میگزیدند . در اینجا کار از سابق سخت تر شد و متفکسر شدند که چه کنند تا از کثافت و عفونت و ظلمت و عذابات دیگر نجات یابند بالاخره حاجی توسط مأمور زندان بآ - اصرار و الحاح فراوان از رئیس محبس اجازه ملاقات خواسته گفت من خوش نویسم میباشم قلم و کاغذ در اختیار من بگذارید تا قطعه بنویسم بلافاصله لوازم التحریر در دسترس او گذاشتند و حاجی بخط خوش این قطعه را نوشت - (افوض امری الی الله) و قتیکه آنها دیدند خیلی پسندیده احترام گذاردند . حاجی اظهار داشت که در میان ما دو نفر خدایا و دو نفر حگاک و یکنفر طیب است و هر خد متیکه رجوع فرمائید انجام میدهیم لذا آنها را از محبس بیرون برده و در محل بهتری موقتا جای دادند پس حاجی و میسرزا

حسین مشغول دعا نویسی و قطعه نویسی شدند و حاجی علی اکبر کرمانی طبابت و عبدالوهاب و آقاهاشم حکا کسی میکردند و حاجی ابوالقاسم مشغول خواندن صلوات و ادعیه شید و کمتر با حاجی آمیزش داشت که شاید بدینوسیله از محبس نجات یابد یا در انظار بصورت عارف و مرشد جلوه کند و درویش حسن هم عندالقرصه خود را طبّاج قابل معرفی مینمود و علی افندی هم انگلیسی دان و سخنور بود و بالجمله شبهارا مجموعا در منزل تازه استراحت میکردند و هر کدام از مریضی که داشتند عایداتسی بدست آوردند تا کارشان رونق گرفت و از حیره حکومتی بی نیاز گشتند و آنچه زاید بر مصارف روزانه بود بأمور آن منزل میدادند که این نعمت و راحت را ما از تو داریم لکن در این مدت در قدر التماس میکردند که زنجیر و کندی را که خیلی عده داشت (مخصوصا موقع قضای حاجت زیرا هر وقت یکی از آنها محتاج باین کار میشد رفیقش هم باید با او مراسمی کند و خجالت این کار از ثقل و سنگینی کندی و زنجیر مشکل تر بود) از دست و پایشان بردارند ثمری نداشت . خلاصه چهل روز که گذشت حضرات را به عده زیاد دیگری از مقتدرین در کشتی بادی جای دادند که بخرطوم بفرستند و فاصله ما بین بربر و خرطوم با کشتی سه روز بود

بشرطیکه باد مراد بوزد بدین جهت حکومت آژوغه شش روز را تدارک نمود و کلیه محبوسین با قریب هشتاد تن عسکسر مستحفظ و ده پانزده تن از عمله کشتی براء افتادند . لکن باد نمیوزید و تارکنان کشتی مجبور میشدند در سرنقطهائی که عرض رود نیل کم بود کشتی را با ریسمان بکشند و بجای پهن که میرسید کشتی میایستاد و بسا میشد که کشتی را برای آنکه برنگردد با ریسمان بجائی می بستند اما سر نشینان کشتی که جمعا از دزدان و قاتلان بودند در اظههار رذالت و توحش با آخرین مرحله رسیده و هر کدام بر دیگری مثلا افتخار میکرد که من درد و سال پانصد خانه را خالی کردم دیگری اظهار میداشت که من تا حال چند بار از حبس فرار کرده ام و دیگری میگفت من فلان قدر آدم را چنیسن و چنان سر بریدم و کلا بحاجی و رفقاییش که این خنود را نداشتند بنظر حقارت مینگریستند .

باری بعد از شش روز آژوغه محبوسین تمام شد عمله کشتی از تیره داشتند و علاوه بر آن در کشتی مقداری نخود و گندم حمل شده بود که کارگران کشتی از آن پخته و ناپخته میخوردند و ایضا نزدیک هر آبادی عساکر و عمال کشتی از مردم بنام محبوسین گرسنه خوراکی میگرفتند و خود میخوردند و اگر چیزی زیاد میآمد بکسانی میدادند که سرزه و دشتان

بودند . حاجی و رفقایش صبر و سکوت نموده و چند روز
 بآب تنها قناعت کردند و از ضعف نزدیک بهلاکت رسیدند
 تا آنکه روزی عساکر بمحبوسین گفتند اگر پیاده میتوانیید
 بروید تا آبادی دو ساعت راه است حضرات از ناچارى
 راضی شدند اما سنگینی کند و زنجیر از دلفری و ضعف بنیه
 از گرسنگی چند روزه از طرف دیگر آنها را بیطاقت کرده و
 اگر هم در راه رفتن سستی میکردند فحش و ناسزا می شنیدند
 عاقبت بعدایی فوق اللماقه بآبادی رسیده و در آنجا از حال
 رفته بیهوش بر زمین افتادند . مأمورین باحوال آنها
 دلشان سوخته چند فنجان قهوه شیرین بآنها خورانیید
 و بعد پیند ظرف چوبی که پر از خمیر ذرت بود بسرائی
 مأمورین آوردند و محبوسهای دیگر هم از آن بکمال میل و
 اشتها می خوردند و مقداری هم بآنها دادند حضرات خمیر
 را روی آتش انداختند که پخته شود ولی فوراً متلاشی شد
 سایرین گفتند اینها پخته است بخورید آنها برای سب
 جوع آنها خوردند و سه چهار روز در آن قریه توقف نموده و
 در این چند روزه حاجی و رفقایش خنر خود را بخرج داده و
 اشخاصی را معالجه کرده و برای شیخ عرب قطعه
 نوشتند و بدین سبب مورد اکرام شده سایر محبوسین هم
 بخفیل آنها بنوائی رسیده بعد از چهار روز بکشتی برگشتند

و این دفعه کمتر مورد تحقیر محبوسین و توهین مأمورین
 شدند و نیز حاجی در همان آبادی قلم و کاغذ تهیه نمود
 در کشتی با نوشتن دعا اهل کشتی را معنون ساخت تا آنکه
 به (مدیره) رسیدند و آن نقطه ایست که در نیمه راه
 بربر و خرطوم واقع شده و در آنجا هم ده دوازده روز در
 کشتی توقف کرده منتظر وزیدن باد شدند و روزها بهمراسی
 عساکر بآبادی رفته بکارهای قبلی یعنی حگاکی و طبابت و
 دعا نویسی مشغول شده و هدایا و تعارفاتی بدست آورده
 با اهل کشتی صرف کردند و بعد سوار کشتی شده بر اثر
 وزش باد مراد سه روزه بخرطوم رسیده و بنایب الحکومه
 تحویل داده شدند .

حاجی از تقصیر خودشان پرسید جواب شنید که
 نمیدانم ولی از قراریکه میگویند شما کتاب جدید آورده اید
 و بنیان اسلام را متزلزل ساخته اید و در تقصیر نامه شما
 نوشته اند که منغای اعجام (فشوده) است و آن محلی
 است در بانزده منزلی خرطوم و از حیث آب و هوا بدترین
 نقطه سودان و فی الواقع قبرستان مقصرین است زیرا هر که
 بد آنجا نفی شود البته در هواى جهنمی آن جان میدهد
 لکن اسرا را نگاهداشتند تا حکمران سودان بیاید و
 تکلیف را معلوم کند .

بعد از آنکه والی وارد شد اسرا را طلبیده دلجوئی و نوازش کرده حکم نمود که آنها را موقتاً بمحبس خرطوم ببرند و کند و زنجیر را بردارند و در عوض زنجیر خفیفی بر پایشان بگذارند و آنان را از مقصرین دیگر جدا کنند و زحمت نرسانند و بعد بحاجی گفت محبت امری است قلبی باید آنرا مستور داشت . حاجی در آنجا سکوت کرده با رفقا بزرندان که مقداری با شهر خرطوم فاصله داشت رفته و از آنجا در قطعه ئی بخط خوش این اشعار را :

یا عاذلی فی هوی العذری معذرة

مئی الیک ولوا نصف لم تلم

تکلیف تنکر حبی بعد ما شهدت

به علیک عدول الدمع والسقم

نوشته بوسیله یوز باشی (صاحب منصبی که فرمان داده یکدسته صد نفری است) نزد والی فرستاد . والی گفت این مردیست حکیم و فاضل و جواب مرا بطرز عاقلانه داده و دو لیبه بعنوان انعام فرستاد .

اما محبس اینجا نامش ترسخانه (۱) و ساغتمانی است شبیه بطولیله و زندان بربر که نصفش از پیش گذشت در برابر این محبس حکم باغ و گلستان دارد زیرا چهارصد تن از

(۱) ترسخانه با فتح تا و را بمعنای زندان است .

اراذل و اوباش در آن مجتمع و هر يك باندازه دو وجب جا دارند حاجی و امرا غنائش در این موقع لباسشان منحصراً بهمان پیراهن مشری است که سه ماه پیش عساکر بآنها پوشانیده اند و در این مدت بطوری کهنه و پاره شده است که ساتر عورت نیست لذا دو لیبه مرحمتی والی را دادند بیوز باشی که هشت ثوب پیراهن بخرد و مقداری با و از این بابت مدیون شدت و روزها در منزل یوز باشی مشغول قطعه نویسی و شبها در ترسخانه میگذرانند . روزی والی از یوز باشی احوال محبوسین را پرسید یوز باشی عرض کرد که از ضیق محلّ و عفونت و شدت گرما خیلی در عذابند والی حکم نمود که در جنب محبس اطاعتی از علف و نی و چوب بسازند و آنانرا شبها در آنجا محلّ بدهند که ضمناً از نظر پاسبان زندان دور نباشند باین ترتیب حضرات از عذاب ترسخانه راحت شدند لکن گرما آنها را رنج میداد بطوریکه بالتماس و تملق پاسبانرا راضی میکردند که گاهی بیایند و پیش او بایستند و اغلب وقتیکه بر عسکر پاسبان خواب غلبه میکرد تفنگ را از او میگرفتند و بجای او يك و دو و سه علامت بیداری است میگفتند که سایر پاسبانان بشنوند و همه این تدابیر برای آن بود که ساعتی در زیر آسمان باشند .

در اوایل ورود باینجا که هنوز مری برای عوایسند نیافته بودند از جهة آژوغه بنهایت سختی گذران میکردند زیرا جیره ئی که از حکومت دریافت میداشتند عبارت از مقداری ذرت خام بود که بایستی هر محبوسی خود آنرا طبخ نماید و اسرا نه لوانم طبّاخی داشتند و نه ظرف آب خوری لذا بایستی از سایر محبوسین بآلتماس ظرف بعاریه بگیرند و همین از اطراف جمع کنند . با این زحمت ذرت را طبخ کنند و بدون نمک تناول نمایند چه استطاعت خریدن نمک نداشتند تا آنکه برور وسعتی در کارشان پیدا شد و ذرت را دادند برایشان بصورت نان درآوردند و در اولین شبی که نان ذرت خوردند مانند شب عید شاد و مسرور گشتند کم کم موقوف بخوردن ظرف آب شده و بعد فرشی از حصیر تهیه کرده و چندی که گذشت هر کس کدام صاحب یک نیمکت چوبی شدند و هر دفعه که یکی از این قبیل چیزها فراهم میشد تا چند روز سبب مسرتشان بود تا آنکه مردی نصرانی بنام خواجه بولس که قونسول دولت ایران در سودان و از حیث ثروت هم در آن ولایت شیخ اول بود آوازه آنها را شنیده بدید نشان آمد و بعد از مراجعت برای هر دشت نفر لباس و فرش و چراغ و قهوه و فنجان و قهوه جوش فرستاد حاجی هم در مقابل این احسان دو

قطعه بشکل صلیب نوشته یکی را برای خواجه بولس و دیگری را برای قونسول آلمان ارسال داشت و قونسول آلمان هم سمار و غوری و استکان و چای و غیره برای حضرات فرستاد و - محبوسین بساطشان آبرومند شد و ضمناً در آن شهر شهرت یافتند بطوریکه اعیان و تجار از یهود و نصاری و مسلمانان اغلب بدید نشان رفته تحف و هدایا میبردند و هر یک مرادی میطلبیدند حاجی هم بنهایت گرمی از آنها پذیرائی مینمود .

در این میانه جعفر پاشا که مأمور تبعید حضرات بفسوده و بطور موقت آنها را در ترسخانه نگاهداشته بسود نامه ئی بمصر نوشت که اعجام مردمانی سالم و تربیت شده و دانشمند میباشند و گذشته از آنکه ضرری بحال کسی ندارند خیرشان هم بمردم میرسد اگر اجازه باشد در خرطوم بمانند . از مصر جواب موافق آمد و حکم شد که اعجام در ترسخانه محبوس باشند . اسرا و قتیکه از این باب آسوده شدند پس از چندی بفکر افتادند که بوسیله ئی خود را از ترسخانه نجات داده مقیم خرطوم گردند .

در آنجا کور مادرزادی بود بسیار با دانش و هوش و سمت شیخ الاسلامی داشت و آنها را میشناخت حاجی نامه مفصلی مشتمل بر تاریخ امر و صدمات وارده بر حضرت اعلی و

جمال اقدس ابهی و مؤمنین و شهداء و بالاخره مظلومیّت خود و رفقا باو نوشته خواہش نمود کہ از حکمران آزادی آنها را از ترس خانہ بطلبد و آنها را بشہر انتقال دہد .

شیخ الاسلام ہم از نامہ حاجی متأثر شدہ عین آنرا بحکمران کہ نمان جعفر پاشای مذکور باشد دادہ خواہش عطف توجّہ کرد والی کہ سابقہ معرفت و لطف و محبّت با آنها داشت کلرا احضار و پس از تفقّد و مہربانی حکم نمود کہ زنجیر را از پای آنان بردارند و روزها آزاد باشند و شبہا بمحبس خرطوم بروند و در محبس ہم بر آنها سخت نگیرند و بجای ذرت نان گندم بدہند و روزی ہم یک حقّہ گوشت بر جیرہ بیفزایند . حضرات از این بابت ہم راحت شدہ ہر یک آزادانہ بشغلی کہ داشتند مشغول شدہ با رفتار عادلانہ و گفتار عادلانہ جلب انظار نمودند و جعفر پاشا بوسیلسہ نامہ دیگری پیشنہاد کرد کہ حضرات بکلی از محبس آزاد و در خرطوم بشغل خویش مشغول باشند و در این میانہ خود او معزول و پاشای دیگری بجایش منصوب و با حاجی مربوط و مہربان شد و در زمان او جواب نامہ جعفر پاشا آمد و موافقت شد کہ اعجام از خرطوم بیرون نروند ولی در زمانجا آزاد باشند . پاشای دومی بسیار شاد گردید کہ در زمان حکومت او این خبر خوش رسیدہ و بشکرانہ ایمن

پیش آمد کرایہ یکسالہ منزل حاجی را پرداخت و بعد از ششماہ بمصر احضار شدہ و نایب الحکومہ با لقب پاشائی بحکومت برقرار گردید و حاجی را در مدرسہ دولتی بمعلمی صرف و نحو و کتابت اعلانات دولتی با ماشی شفتند قروش گماشت و بالجملہ روز بروز بر شہرت و حرمتش افزود .

حاجی از اوایل توقیف در مصر و بعد از آن چند نوبت عرایضی بساحت جمال قدم معروض و بوسایل مختلفہ بادر نہ میفرستاد بیخبر از آنکہ در همان سال کہ او را در مصر توقیف کردہ اند جمال قدم نیز بمنفای عگا سرگون گردیدہ اند و عریضہ شایش از این جہتہ بمقصد نمیرسیدہ بالاخرہ در سال پنجم یا ششم خواجہ الیاس نامی نصرانی کہ مردی طیب و دوست حاجی بود گفت من در اطراف شام و سوریه دوستان بسیار دارم عریضہ اترا بنویس تا من توسّط دوستانم بہر وسیلہئی کہ باشد بمقصد بفرستم حاجی عریضہ اش را نوشتہ تسلیم او کرد و در این میانہ از طرف جمال قدم حاجی جاسم بغدادی عرب مأور شدہ بود کہ بسویس رشتہ و از حاجی سیّد جواد یزدی راہ سودانرا سؤال کردہ با لیا س درویشی بگردد و حاجی را پیدا کردہ احوالہرسی و دلجوئی نماید و او حسب الامر بمأموریت خود قیام کردہ پرسسنان پرسیان خود را بخرطوم رساند و این موقعی بود کہ سنسوز

حضرات در ترسخانه بودند حاجی و رفقاییش از اظهار فضل جمال اقدس ابهی و آمدن حاجی عرب بقدری مسرور و خرم شدند که از حدّ تقریر و تحریر خارج است و بهر کس که قضیه را نقل میکردند میگفت که این بزرگواری و وفاداری — منحصر بانبیا و اولیاست و چندی که گذشت لوحی در جواب عریضه اخیر حاجی نیز از ساحت اقدس بواسطه خواج — الیاس مزبور رسید و پشاست و ابتهاج را باعلی درج — رسانید و آمدن حاجی عرب و وصول لوح مبارک بهانه خوبی برای تبلیغ شد .

خلاصه آنکه در چندی یکبار یکی از احباب از جانب جمالقدم بدیدن آنها میآمد و سالی چهار پنج لوح نیز بافتخارشان عزّ نزول مییافت و امور زندگانشان نیز خوب و ابواب رخا از در طرف بر رویشان باز شده بود .

در سته هفتم یا هشتم از ورود بسودان جمال اقدس ابهی حاجی علی نامی از احبای یزد را برای احوال پرسی اسرا بخرطوم فرستادند و ورود این شخص هم خیلی در روحیه اسرا مؤثر افتاد و از او خواهش کردند که دو سه ماه در آن نقطه توقف کند حاجی علی گفت اگر مشغولیتی پیدا شود میمانم و الا مراجعت مینمایم حاجی گفت من در اینجا آبرو و اعتبار و سرمایه دارم و ممکن است که برای شما

مغازه ئی باز کنم که تجارت نمائید ولی دو سه ماه ارزش برای اینکار ندارد زیرا تا بخواهید سر رشته کار را بدست بیاورید وقت منقضی میشود حاجی علی گفت در این صورت بیشتر میمانم حاجی موافقت نموده تجارتخانه آبرومندی بنام امر با پنج شش نفر اعضا و اجزا برایش تشکیل داد و پس از اندک مدّتی خیر و برکت حاصل شد و کارش رونق گرفت .

چون یکسال گذشت حاجی پیشنهاد نمود که حاجی علی مدیر تجارتخانه مراجعت کند و دیگری از احباب بیاید و همینطور متناوباً یعنی سال بسال مدیر عوض شود و لسی حاجی علی راضی نشده اظهار داشت در صورتیکه دیگری بیاید تا بخواهد با امور تجاری اینجا آشنا شود مدّتی طول میکشد و شیرازه کار میگسلد بالاخره طرفین بساحت اقدس عریضه عرض و کسب تکلیف نمودند و جمال مبارک با توفیق حاجی علی موافقت فرمودند .

در این میانه غوردون پاشا نامی با موافقت و صلاح حدید دولتین مصر و انگلیس والی سودان شد و بعضی از اشخاص که بجاه و جلال حاجی و تقرب او نزد ولایه امور حسد میبردند وقت را غنیمت شمرده و قبل از اینکه والسی وارد مرکز حکومت شود فکرش را درباره حاجی مش — — — — — نمودند . غوردون پاشا که مرد پخته و بافکری بود از قنسول

انگلیس و بعضی نفوس بیخرف دیگر در خصوص حاجی تحقیق کرد و آنها بیش از حد انتظار توصیف و تمجید نمودند . غوردون پاشا هم لدیالورود در سلام عام حاجی را احضار و احوالپرسی و تفقد کرد حاجی هم قبل از وقت آئینه بزرگی بطول دو ذرع و نیم و عرض یک ذرع و نیم که با زرورق رویش عبارت (غوردون پاشا هزار سال عمر کند) با خط درشت و زیبا نوشته و بوسیله زیبی خطرا ثابت کرده بسود آماده داشته تقدیم نمود . غوردون پاشا از این هدیه حاجی نهایت سرور را حاصل کرده مبلغ صد لیره انعام نموده خواستش کرد که یکی دیگر هم تهیه کند تا بلندن برای خواهر خویش بفرستد قونسول انگلیس هم یکی طالب شد . حاجی آن دو آئینه دیگر را قشنگتر و زیباتر ساخته تسلیم نمود غوردون پاشا گفت من برای مکافات این عمل هر چه بدتم کم است بهتر این است که تو خود بگوئی که از من چه میخواهی حاجی هم بواسطه الواح جمال مبارک که باو وعده تشریف داده بودند وقت را مناسب دیده گفت از مقام حکومت هیچ توقعی جز خلاصی از سودان ندارم .

غوردون پاشا گفت عریضه بنویسید که ما را بدون تحقیق بسودان فرستاده اند و بیگناهی خود را در آن بگجانید حاجی فوراً عریضه را نوشت و پاشای مزبور عین عریضه را بمصر

تلگراف نموده و خود نیز مندرجات عریضه را تصدیق کرد لذا از مصر حکم آزادی حضرات رسید بشرطی که بمصر نروند . از هشت نفر مزبور شش نفر بعیل خود در خردطوم ماندند و حاجی با میرزا حسین شیرازی بعد از آنکه سیزده سال از اخذ و حبس و نفیسان بسودان گذشته بود با عزت و جلال از آنجا حرکت کردند و همه جا محترماً طی مسافت نموده از راه بربر و سواکن و جدّه و مکه وارد بیروت شده از آنجا عریضه ئی بساحت محبوب من فی الامکان عرض نموده اذن حضور طلبید چون عریضه تلقا وجه انور قرائت شد فرمودند ما او را از قیل بحضور طلبیده بودیم و ما ذون است .

حاجی بمحض کسب اجازه از بیروت حرکت کرد و چون کشتی حاضر نبود از راه خشکی با یکی از احباب قدم در راه گذارده پیاده دلی دلریق نموده روز سوم بعدینه منوره عگا رسید ، وارد مسافر خانه شد و بعد از ساعتی حضرت سرالک الاعظم بدیدن او تشریف آورده اظهار عنایت و محبت نمودند حاجی شرح تشریف خود را بحضور حضرت سرالک باین عبارات در بهجة الحمد و در نوشته :

((حضرت سراللهی عنایت فرمودند و در ظاهر ظاهر چشم و گوش عنایت فرمودند چه که چند سال بود چشم ضعیف

شده بود بشأنيکه از نوشتن و خواندن محروم الا بزحمت و چون مسافرخانه را بقدم مبارك مزین و منور و معطر فرمودند و مشرف شدیم و عطوفت و مهربانی و بنده نوازی فرمودند و از چشم و گوش سؤال فرمودند محرومیت را بعرض رسانید تفسیر آیه مبارکه کتاب اقدس را فرمودند که میفرمایند سر را نتراشید و موی زینت است و فی ذلک لآیات للذین العسی مقتضیات الطبیعة ینظرون^(۱) یعنی برای امراض راسیسه و چشم و گوش و امثالهما گذاشتن موی سر خوب است دانستن مریض و جالب صحت است لذا اول سرت را نتراش و مویش را بگذار و ثانی بندویس ولو روزی ده دلمه است و خورد، خورده سر قدر چشمت بهتر شد زیاده کن باری قانی صاحب چشم و گوش شد و ضعف آن و ثقل این سرد و رفع شد و حال که سن هشتاد و یا متجاوز است هنوز ضعف چشم و ثقل گوش بمرتبه ایام سودان سی و پنج سال قبل نرسیده است) انتهی باری هنگام شب بحضور نیر آفاق مشرف و مورد مرحمت و عنایت گردید بطوریکه علاوه بر ساعات و اوقات معموله گاهی

(۱) عین آیه مبارکه اینست: لا تحلقوا رؤسکم قد زینتها الله بالشعر و فی ذلک لآیات لمن ینظر الی مقتضیات الدلیبعية من لدن مالک البریة انه لهما العزیزا لحکیم .

از شبها نزدیک سحر منفردا احضار و مورد مکرم حضرت ملک مختار میگردد چندی که گذشت صحبت از مرخصی حاجی بمیان آمد و او بوسیله عرش عریضه فی تمای پانزده روز توقف نموده مقبول شد در انقضای مدت باز التماس پانزده روز دیگر نمود و این دفعه هم قبول فرمودند دفعه سوم برای ماندن و مشرف گشتن پانزده روز دیگر خدمت حضرت غنم اعظم شتافته عجز و الحاح نمود جمال قدسندم او را دلبیده فرمودند اگر ضامن میدی که پانزده روز دیگر هم مشرف باشی و بعد بکمال فرح و سرور مرخص شوی مأذونی حاجی تعظیم کرد جمال مبارك فرمودند بشرط ضامن - فرمودیم حاجی عزیز کرد سرکار آقا ضامن هستند جمال قدس تبسم فرمودند .

باری این دو هفته هم گذشت و اواخر ایام اقامت روزی سرکار آقا تشریف آورده اظهار داشتند که جمال قدس فرمودند اگر این اموال و اندوخته ات از دست برود راضی هستی یا نه ؟ عرض کرد اولاً وقتیکه سرمایه ام برود میسوم مثل روز اولیکه از ایران آمدم ثانیاً این مال را جمال مبارك بمن عنایت کرده اند ثالثاً دارائی خود را تقدیم کردم و قبول شد و ثانیاً بمن مرحمت گردید . حاجی حکمت این سؤال را آنوقت ملتفت نشد تا آنکه در سفر ایران پی بعثت

باری بعد از سه ماه تشرف او را برای آخرین بار برای بعضی تعلیمات احضار و فرمودند چون بخاک ایران رسیدی آیات و آثار را نزد امینی بسپار که بعد برایت از هر جا که خواستی بفرستی و باید با کاروانی که همراه میشوی آیات بر نداری. بعد مرخص شده با میرزا حسین شیرازی از راه بیروت و حلب و دیار بکر و موصل تا آخرین نقطه سرحمد عثمانی رسید و همه جا باندازه لزوم توقف و احباب را ملاقات کرده بساوجبلاق ایران وارد شده در کاروانسرائی که چند نفر از احباب سکونت داشتند منزل نموده حکیمانه بنسای تبلیغ را گذارد و چهار پنج نفر هدایت شدند کم کم حاجی در آنجا مشهور شده صلاح را در حرکت دید لذا با مریمبارک الواح و آثار را بیکى از احباب سپرد که بعد برایش بتبریز بفرستند و درباره سرمایه اش با احباب مشورت کرد صلاح در آن دیدند که آنرا تسلیم تجارت خانه حاجی احمد میلانی نماید تا برایش تجارت کنند و سودش را بمصرف مسافرت تبلیغی برساند لذا الواح را در همانجا گذاشته و باقی اشیا را از نقد و جنس برداشته باتفاق میرزا حسین شیرازی با قافله حرکت نمود چون نیم فرسخ از آبادی دور شدند از پشت تپه جمعی از اکراد مسلح بقافله هجوم

آورده و حاجی و رفیقش را که از قبل نشان کرده و در کمینشان بوده اند از پشت مال سواری بر زمین انداخته و هرچه داشتند غارت کرده و هردو را برهنه نمودند و بعد از التماس و الحاح زیاد لباس مندرسی برای ستر عورت بآنها داده رفتند. حاجی در اثنای گریه دار ۱۹ لیله که در جیبش بود در کنار جاده انداخته محلش را نشان کرد و بعد از رتن دزدها لیله خارا برداشته بساوجبلاق برگشتند احباب مطلع شده لباس بآنها پوشاندند و بعد بحکومت تظلم نمودند و مدت چهار ماه چند کت با مأمورین دولت بایل اکراد رفتند و بالاخره چیزی بدستشان نیامد احباب گفتند این کار بخواست خدا بوده و گر نه جمال قدم و قتی که دستور فرمودند که در اول خاک ایران الواح را با خود بر ندارید میفرمودند که سایر اشیا را هم در همان منزل بگذارید تا از دنبال برای شما بفرستند.

بهر حال توقف چهار ماهه ایشان سبب اقبال جمعی که از جمله پسر امین الشریعه که از فضایل اهل سنت و جماعت بوده است شد و حاجی که از آلائش متاع دنیوی پاک گردید در نظر گرفت که از آن بیعد در هر محلی بقدر اقتضا توقف نموده بنشر نفعات الله بپردازد لذا وارد میانند و آب شده در منزل جناب میرزا حسین اخوی بسزرگ

حضرت ورقای شهید اعلی الله مقامه که در آنجا ریاست علمی داشت فرود آمده در تحت نفوذ میزبان آسوده و فارغ البال مشغول تبلیغ امرالله شده و بعد از مدتی بتبریز آمد و الواح و آثار خود را که از ساوجبلاغ ارسال داشته بودند دریافت داشته بعد از ملاقات دوستان بقروین آمد و احباب را ملاقات نموده بطهران ورود کرد و در فکر آن افتاد که راهی برای کسب معیشت پیدا کند تا بتواند بتبلیغ بپردازد لذا بمدرسه پروتستانیها رفت که خود را برای معلمی معرفی نماید رئیس مدرسه از نطق و بیان حاجی خوشش آمد لکن در تفحص احوال و عقاید او برآمد و ملتفت شد که بهائی است لذا از قبول او بمدرسه امتناع نمود . حاجی دید بهرکاری که بخواهد مشغول بشود او را از امر تبلیغ باز خواهد داشت مگر کتابت که از این راه بقدر کفایت اجرتی بدست میآید و علاوه بر آن انس بآیات و الواح سبب مزید علم و بصیرت و تقوی و فضیلت خواهد شد . پس بنارا براستنساخ الواح گذاشته و این عمل بطوریکه خود در بهجت الصدور نمیشته است عامل بسیار مؤثری در تهذیب اخلاق او بوده و چنان روح انجذاب و انقطاعی در او دمیده که بکلی فکر تحصیل معاش را از خود دور ساخته و منفردا در بلاد و امصار برای نشر نفحات براه افتاده و در هر قدمی

که در این راه بر میداشته حق جلّ جلاله وسایل را برایش فراهم میآورده و دست غیبی احتیاجات او را تدارک نمیکرده و چندی سه تن از احبابی شیراز و مدتی جناب حاجی وکیل الدوله مخارج سفرایشانرا قبول نموده و مرتباً میپرداخته اند و بعد از مدتی امر میشود که تنها سفر نکند و همیشه با رفیقی همراه باشد لذا حسب الامر در هر نقطه ای باریقی طی طریق و نشر نفحات طیبیه الهیه نموده و همواره بتأییدات الهیه مؤید و از حیث امور مادی چنان در رخا و رفاه بوده که در راهها از قند و چای و ماکولات بمالدار خود و فقرای قافله کمک میکرد و این سفرها بقدری زیاد و موفقیت ها چندان بی پایان بوده که حاجی از نگارش آنها بسبب تطویل معذرت خواسته و بذکر مسافرتها مهتم پرداخته است .

باری نوبتی از طهران بهمدان سفر کرد و در راه با شخصی صحبت امری بمیان آورد که منجر به هدایت او و شخص دیگری شد و در همدان شش ماه توقف نمود و عده ای از مسلمین و یهود را بشریعة الله هدایت نمود و بعد در آن شهر مشهور شده در خطر افتاد احباب او را بتوپسرکان و سرکان بردند و در این دو نقطه نیز به هدایت جمعی موثق شد و در توپسرکان با شخصی از اهل تصوف که بحضرت

زردشت ارادت داشت ملاقات نمود که ققنه شیرینی دارد و در بهجت الصدور نوشته شده .

باری از آنجا روانه نهایند و بروجرد شده چند نفر را تبلیغ سپس مراجعت بظهران نمود و از آنجا بقزوین رفته بملاقات احباب نایل و مخصوصاً از بیانات حکیمانه حضرت فاضل قاضی برخوردار گشته و بعد از سه روز بظهران برگشته راء خواسان را پیش گرفت و در سمنان و شاهرود و نیشابور احباب را دیدن کرده وارد سبزوار شد .

سبزوار که از قلم اعلیٰ بمدينة الخضراء موسوم گشته آن ایام یکی از مراکز مهمه امری بوده زیرا از طرفی جناب حاج محمد کاظم اصفهانی که از احبای خدوم و جانفشان اصفهان و بواسطه ایذا و آزار هموطنان خویش تجارتخانه خود را بسبزوار انتقال داده بوده است در آنجا سکونت و بخدمت قیام داشته و از طرفی حاج میرزا ابراهیم معروف بشریعتمدار مجتهد عالم و نافذ الکلمه سبزواری بامرالله ایمان داشته و حکیمانه از احباب حمایت مینموده حاجی بمنزل جناب حاج محمد کاظم وارد و آزادانه بتبلیغ امرالله پرداخت و ضمناً با مجتهد مزبور ملاقات و دو مسئله از مسائل الهیه را که برای او لاینحل بوده تشریح و تبیین کرد . در این شهر روزی طرف صبح چند نفر از طلاب بمنزل حاج

محمد کاظم (میزبان) آمده بکمال غضب و افروختگی گفتند آن شخص بهائی کیست و کجاست که ما میخواستیم با برهان بطلاش را ثابت نمائیم . حاج محمد کاظم گفت بسیار خوب ما هم مایل بودیم کسی پیدا شود و جوابش را بدهد . طلاب داخل شده نشستند و جای آشامیدند و خیره خیره بحاجی نگریستند . حاجی گفت در شریعت حضرت بهاء الله مجادله در قول حرام است و گویاشما برای مجادله تشریف آورده اید حضرات با حدت و شدت گفتند آری . حاجی گفت پس من مجبورم اسلحه را از خودتان بگیرم و با شما اسلحه با شما بجنگم . طلاب گفتند مقصود چیست ؟ حاجی گفت شما بجهت دلیل برسول الله ایمان آورده اید ؟ آنها بخیال خود مشغول اقامه برهان شدند و در ضمن هرکس از احباب و اغیار که میآمد برای تماشای مناظره در همانجا میماند رفته رفته اطلاقها از جمعیت پر شد و طلاب تا غروب آفتاب هر دو لیلی که آوردند حاجی رد کرد بالاخره بعجز آمده گفتند ای بی انصاف بی مروت تو میخواستی ما پیغمبر هزاروسیصد سال پیش را زنده کنیم تا بیاید نبوتش را بتو ثابت کند حضرت رسول وجود سبارکی بود که مثل امیرالمؤمنین و سلمان فارسی و ابوذر و بلال باو مؤمن شدند . در آن مجلس شخصی نشسته بود معروف بحاجی پیر که مردی خوش مشرب

و عوفی مسلک بود بحاجی گفت اجازه بدیدید جواب این برهان حضرات را من بعرض برسانم حاجی گفت بفرمائید .
حاجی پیر اظهار کرد که حضرت بهاء الله هم دامادی دارد که مؤمن باوست این بجای امیرالمؤمنین بعد گفت فلانکس را در فلاجا دیده اید که سیل ندارد گفتند بلی دیده ایم حاجی پیر گفت داماد حضرت بهاء الله از عگا دست انداخته و سیلش را کنده است چنانکه امیرالمؤمنین از کوفه دست انداخت و در شام سیل معاویه را کند . اندل مجلس از این صحبت او بی اختیار بخنده افتادند و حاجی پیر دنباله صحبت را گرفته گفت یکنفر زردشتی متمولی است در یزد که بزرگ زردشتیهای آنجا است و ریش بلندی دارد و بحضرت بهاء الله مؤمن و در امر او فداکار است این هم بجای سلمان فارسی و یکنفر چوپان در کرمان میباشد که بحضرت بهاء الله ایمان دارد و اشعاری هم در ستایش محبوبش سروده اینهم مقابل ابودر و حاجی عبیری است حبشی که غلام حاجی میرزا محمد تقی افغان است و نزد همه مردم با مانت و عقبت شناخته شده و بحضرت بهاء الله مؤمن است اینهم بجای بلال حبشی .

طلاب شرمسار و خشمگین بیرون رفته مشغول فتنه انگیزی شدند لکن شریعت مدار آنها را از سبزواری اخراج کرده فتنه را

خواست بانیید بعد حاجی از آنجا با اتفاق آقا غلامحسین اصفهانی و آقا محمد صادق یزدی حرکت کرد بنیت اینکه آن دو نفر تجارت کنند و حاجی تبلیغ نماید پس با اتفاق قریه بقریه مسافرت نمود و در هر جا بقدر اقتضا امر الله را گوشه نزد ارباب استعداد میکردند تا بشیروان که قصبه خوش و آب و هوایی است رسیدند حاجی لدی الورود باحالی گشت چون یک هزار و سیصد سال از دعوت پیغمبر گذشته و مسلمین از حقیقت اسلام بی خبرند من قصد دارم که شهر بشهر سیاحت کرده باحالی حجت و بیند اسلامیت را بیاموزم مردمان بکمال میل و اشتیاق در محضرش حاضر شده باستماع بیاناتش پرداختند و شبها بطوری ازدحام میشد که محل گنجایش حضار را نداشت زیرا علاوه بر طبقات رجال از عالم و عامی نسوان نیز میآمدند . دو هفته که گذشت کل اهالی مرید حاجی شده تصور کردند که او در لیاالی و اسرار خدمت قائم موعود خیالی مشرف میشود و این مطالب را میآموزد . حاجی بفکر تبلیغ افتاد ولی بتجربه دانسته بود که بمجرب اظهار مطلب استیحا ش خواهند کرد و پراکنده خواهند شد لهذا روزی بر سیل حکایت اظهار داشت که طایفه جدید هم چنین ادعائی دارند و دلیلشان فلان و فلان است . اهالی از شنیدن این مطلب متفرق شده و بعد از طسرف

نایب الحکومه عذر حاجی و همراهان را خواستند و آنها هم از شیروان بیرون رفته در منزل اول و دوم چند روز ماند با دوسه نفر از احبابی که ساکن آن دو قریه بوده اند ملاقات و با مستعدان مذاکراتی نموده وارد قوچان شدند و بعد از دوسه روز شهرت یافتند .

حاکم قوچان در آن زمان حسینقلی خان شجاع الدوله بود و با جناب فاضل قاضی و ابن اسدق قبیلا ملاقات کرده و از امر مطلع شده بود ولی یکی از منافقین که بظاهر خود را مؤمن بقلم میداده شجاع الدوله را با القات غیر لایق بشبهه انداخته بود و حاجی میخواست که با حاکم مزبور ملاقات و ازاله شبهات نماید لذا از نوکرهای شجاع الدوله که سرا نزدش میآمدند خواهش کرد که وسیله ملاقات او را با حاکم فراهم نمایند آنها در وقت مقتضی ورود حاجی را اطلاع دادند و شجاع الدوله او را احضار کرده داخل مذاکره شده شبهاتش برطرف گشت و بر تجلیل و احترام حاجی افزود و هر روز صبح حاجی را بمنزل خود میبرد که با هم چائی صرف کنند و حاجی در روز و شب با مردمی که دسته دسته بمنزل او میآمدند آشکارا و بدون پروا صحبت میکرد .

حاجی در اوایل ورود بقوچان عریضه ئی بساحت

اقدس عرض کرد که در سبزوار امرالله برملا گوشزد خاقان و عام شد جوابی از جمال اقدس ابهی رسید که بطور مزاح میفرمایند تو اقرار به بی حکمتی نمودی و باید حد بخوری - والله سوال الغفور الرحیم و تبدل السبئات بالحسنات . حاجی از این لوح مبارک یقین کرد که حادثه ئی در پیش دارد لکن عاقبتش بخیر است . روزی یکی از احباب بحاجی گفت که شجاع الدوله یکنفر منشی دارد خیلی فاضل و خوش قریحه لکن طبیعی و دائم الخمر است اگر او تصدیق کند با هزار نفر برابر است حاجی بمنشی مزبور خبر فرستاد که ما امشب بدیدن شما خواهیم آمد آن شخص برای پذیرائی آماده شد اول غروب حاجی نزد او رفت و صحبتهای متنفر پیش آورده هر موقع که حاجی میخواست رشته سخن را با امرالله بکشاند او ملتفت میشد و با جابکی و زیرکی جلوگیی می نمود تا نزدیک صبح که برخاستند حاجی گفت از کتسب این طایفه چیزی بدست شما افتاده ؟ گفت نه حاجی گفت چرا ؟ گفت نخواستم بخوانم زیرا وجدانم آزاد است . حاجی گفت این یکنوع مرضی است که عارض شما شده زیرا شما یک کتابخانه دارید و همه را بینفایده می شمارید و برای گذراندن وقت آنها را میخوانید دلیل ندارد که از مطالعه کتابهای ما خودداری کنید . آن شخص گفت غلانی مرا مغلوب کردی از

اول شب تا بحال با تو کشتی گرفتم و عاقبت لایم بزمین خوردم
 يك كتاب بفرست تا بخوانم . حاجی كتاب مستطاب ایقان را
 فرستاد و او شروع بخواندن کرده بعد حاجی را طلبیده
 گفت صاحب این كتاب اگر ادعای خدائی هم بکند حق
 دارد و باید تصدیق کرد زیرا از مطالعه این كتاب هزاران
 باب از علم بر روی انسان باز میشود . خلاصه دوازده مرتبه
 آن را از اول تا آخر زیارت کرده و میخواست سواد بردارد
 که یکی از احباب يك جلد باو داد بعد كتاب اقدس را
 زیارت کرده مؤمن و منجذب شد بقسمیکه خمهای شرابش را
 در نهر آب ریخت و تریاک و حشیش را ترك کرد و ابتدا اصل
 منزل خود را تبلیغ و بعد با علمای شهر رو برو شده با محاجّه
 بطوری آنها را عاجز و مغلوب نمود که شیخ العلماء مجتهد
 محلّ از شجاع الدوله اخراج حاجی را خواهان شد .
 شجاع الدوله گفت شما مجلسی بیارائید و با او صحبت کنید
 وقتیکه عجزش ثابت شد و از جواب فرو ماند آنوقت حبس و
 اخراج حتّی قتلش بسته بفتوای شماست و الا بی مقدمه باو
 آزار رساندن سبب میشود که نسبت ظلم بمن بدسترسد و
 بالجمعه در منزل شجاع الدوله محفلی با حضور علمای شهر
 و حاجی و جمعی از محترمین منعقد و مذاکره شروع و تا
 هفت ساعت دوام یافت . شیخ العلماء که طرف صحبت بود

مغلوب و مفتضح شده از مجلس برای ایقاظ فتنه برخاست و
 مردم متفرّق شدند .

شجاع الدوله حاجی را تا غروب نزد خود نگذاشت
 و غروب که بمنزل مراجعت کرد دید اعضا و اجزای حکومت
 و بعضی از علماء در آنجا مجتمع و از جریان مذاکرات
 امروزی و غلبه امرالله شاگرد و ممتون و خرم و مسرورند . نزدیک
 صبح همگی بمنازل خود رفته و حاجی استراحت نمود .

ناگهان برایش خبر آوردند که گروهی با چوب و
 چماق قصد هجوم بمنزل دارند حاجی با عجله لباس
 پوشیده بد و نفرم صاحب خود آقا غلامحسین اصفهانی و آقا
 محمد صادق یزدی گفت من باستقبال جماعت میروم و شما از
 فرصت استفاده کرده آیات و الواح را بهر نحوی دست
 بیرون ببرید و خود را نجات دهید . این را گفته از منزل
 خارج شده در چنگال دو هزار مردم وحشی افتاد . جماعت
 با سب و لعن و ضرب و شتم او را بدلیلز مدرسد بردند در
 حالتیکه شیخ العلماء در آنجا ایستاده بود حاجی آب
 طلبید که تا آوردن آب صحبت کند شیخ العلماء گفت آب
 بیاورید حاجی تا دهن را برای صحبت باز کرد شیخ العلماء
 گفت دهنش را بگیرد لذا وقتیکه آب آوردند حاجی از قبول
 امتناع کرد شیخ العلماء چوبی بسرش زده گفت در اینجا عم

میخواهی با حبله و تزویر خود را شبیه شهدای فی سبیل
الله نمائی . بعد گفت باید او را سنگسار کرد جماعت با
سنگ و چوب و مشت بر حاجی هجوم آورده تا خارج شهر
با این کیفیت او را مشایعت و در اطاقی حبس کردند .
آخوند مزبور گفت اگر کتابهایش را داد او را از حبس بیرون
و از شهر اخراج نمائید . حاجی گفت دیشب سرکسار
شجاع الدوله شخصی را فرستاد و سرچه آثار داشتیم از من
گرفت جماعت که نام شجاع الدوله را شنیدند ترسان گشته
دست از انبیت حاجی باز داشته و سه نفر از رؤسای اشرار
بشهر رفته پس از ساعتی مراجعت نموده حاجی را از محبس
در آورده گفتند از این شهر بهر جا میخواهی برو .

حاجی با اندام مجروح و اعضای خون آلود و لباس
پاره پاره براه افتاده سه فرسخ که طی کرد بقریه نئی در کنار
جاده رسید اهل ده گمان کردند که حاجی مورد انبیت
حکومت واقع شده لذا دلشان بر او سوخته بر زخمهایش
مردم گذارده او را در قریه خود پنهان کردند تا بعد از
التیام جراحات او را بعشقه برسانند نصف شب چهار
سوار وارد قریه شده حاجی را جستجو میکردند اهل قریه
گفتند چنین کسی اینجا نیامده لکن حاجی صوت آشنا را
شناخته آنها را نزد خود طلبید آنها گفتند شجاع الدوله

و قتی که از خواب بعد از ظهر بیدار و از گرفتاری و اخراج تو
خبردار شد از شدت غیظ و غضب فراموش کرد که شخصی را
بدنیالت بفرستد و بشهر باز گرداند و ده ثرت مأمور نسزد
شیخ العلماء فرستاد و هر بار فحشهای فراوان باو پیغام
داد و شیخ العلماء از ترس او د خالت خود و علمارا در این
قضیه انکار کرده و فتنه را ب مردم بازاری نسبت داده و آقا
میرزا حسین (برادر حاجی محمد کاظم اصفهانی) دوازده
سوار باطراف شهر روانه کرد و ما یکدسته باینطرف آمدیم .
خلاصه حاجی را که قدرت سواری نداشت با سب
بسته بشهر رساندند و لدی الورود اهل منزل آقا میرزا
حسین از مشاهده جراحات حاجی بگریه افتادند بطوریکه
خود حاجی هم متأثر و گریان شده سرگذشت خود را برایشان
نقل نمود .

اما از آنسوی صبح زود شجاع الدوله از خواب
برخاسته حکم کرد که در مدرسه را ببندند و همه طلاب آنرا
بزنند و بدارالحکومه حاضر سازند . این حکم نورا بموضع
اجرا گذاشته شد و سی و پنج نفر از طلاب مدرسه و دوسه
نفر آخوند و سیّد دیگر دستگیر و در دارالحکومه تا عصر
بچوب بسته شده و بعد محبوس گردیدند . همان روز آقا
میرزا حسین بشجاع الدوله باز آوردن حاجی را کتباً خبر داد

شجاع الدوله مبلغ پنجاه تومان برسم مؤدگانی برایش فرستاد
نوشت که فردا طلوع صبح بمنزل من بیاید . روز دیگر کسه
حاجی بمنزل شجاع الدوله وارد شد اصل و عیال اش سرار
مطّلع شده سیصد چهارصد نفر از زن و بچه دست
بدامان حاجی شده التماس غفو و بخشش نمودند حاجی
نزد شجاع الدوله شفاعت کرده کل را آزاد ساخت . باری
شجاع الدوله بحاجی گفت شما پانزده روز دیگر بایست در
قوجان بمانید لکن منشی شجاع الدوله بحاجی گفت حکمت
مقتضی آن است که بی اطلاع شجاع الدوله حرکت کنی زیرا
اگر قصد وداع داشته باشی ممکن است مانع شود و یحتمل
که بتحریرک علما شمارا از مشهد بخواهند و کار حتی بسر
شجاع الدوله سخت شود .

حاجی با دو رفیق خود از راهیکه آمده بودند عازم
سبزوار شدند تا در بین راه کسانی را که تبلیغ نمود ، بودند
ملاقات و سقایه نمایند روز ششم خروج از قوجان که در یکی
از قریبات توقف کرده باعلاء کلمه الله مشغول بودند بغتة
یکی از احباب خبر آورد که سی نفر سوار از مشهد برای
اخذ تو بقوجان آمدند و شجاع الدوله گفته است که فلانی
بسبزوار رفته است و بحاکم سبزوار هم نوشته که ترا گرفتسه
تسلیم سوارها کند و ضمنا مرا نزد تو فرستاد که از عزیمت

بسبزوار منصرف شده از بیراهه بشاهرود بروی .

حاجی آقا محمد صادق را روانه سبزوار کرده و خود
با آقا غلامحسین و دو سوار از احباب برای راهنمایی از کوه
و دشت بشاهرود رفتند در شاهرود شخصی از علما
موسوم بملا محمد مهدی بارنروشی سکونت داشت که با حاکم
آنجا انیس بود روزی یکی از احباب را طلبیده گفت شاه از
طهران بحاکم تلگراف کرده که مراقب باشند حاجی از شهر
حرف که عبور کرد او را دستگیر و بطهران بفرستند . احباب
مضطرب شده فوراً حاجی را باتفاق یک نفر بلد از احباب و
یک تن مالدار افغان و دو نفر تاجر بهائی که قصد طهران
داشته اند از بیراهه روانه کردند و آقا غلامحسین
اصفهانی بسبزوار بازگشت .

و بالجمله حاجی و سه رفیق جدیدش از کوه و کمر
گذر کرده بسمنان رسیدند و در دالان کاروانسرائی فسرود
آمده استحمام نموده از بازار گوشت خریده مشغول پختن
کیاب شدند که ناگاه چهار فرّاش از جانب حکومت رسیده از
دالاندار التزام گرفتند که اگر مسافری بنام حاجی میسرزا
حیدر علی از اینجا عبور نمود و او حاکم را مطلع نکرد فلان
مقدار جریمه بدشد و چند صد ضربت تازیانه بخورد .
دالاندار گفت لا اقل نشانی و علامات او را بدید کسه من

بتوانم میان آیندگان و روندگان که روزی بیش از سیصد نفرند او را تشخیص بدهم فتراشان گوش باین سخنان نداده التزامنامه را اخذ کرده رفتند رفقای حاجی از این پیش آمد رنگ خود را باخته بقسمی مضطرب شدند کسه مالدار افغانی مطلب را فهمید ناچار باو گفتند که فلانسی (یعنی حاجی) تاجر بوده و ورشکست شده و از دست طلبکار فرار کرده . آن شخص هم که در راه خیلی محبت دیده بود مطلب را کتمان کرد و حضرات بعد از سه سرف ناساز حرکت کردند ولی حاجی دید رفقای بی بطوری مضطرب و سراسانند که ممکن است حالاتشان سبب سوء ظن بشود لهذا آنها را از خود جدا کرد و با آن مرد افغان سوار طیّ راه کرده در کنار چشمه آبی پیاده شده چائی آماده کرد که در این بین چهار سوار بسرعت از پشت سر آنها بدانجا رسیده فرود آمدند و جای طلبیده خوردند و بسر رفتند بعد معلوم میشود که مأمور دستگیری حاجی بوده اند و صاحب منصبشان هم او را شناخته و کتمان کرده است و حاجی شش منزل باقیمانده راه را با ترس و هراس طیّ نموده از راه حضرت عبدالعظیم بسلامتی وارد طهران شده با احباب دیدن نمود .

آن ایام سید مهدی دهجی در طهران اقامت

داشت و رفتار ریاکارانه او در بین احباب بر حاجی گران آمد بطوری که تاب اقامت در طهران از او سلب شده بیخبر از احباب بقم و کاشان و اصفهان و آباد و شیراز و یزد و سلطان آباد و همدان رفته هر جائی بقدر لزوم توقف و تبلیغ نمود و در بعضی جاها که ذکر شد دو سفر و در هر سفری شش ماه و یکسال ماند و بنشر و اعلاء کلمه الله پرداخت و از مشاهده روحانیت و انقطاع احبّساء خاطرات شیرینی اندوخت و بالاخره از یزد باتفاق جناب استاد علی اکبر شهید و استاد محمّد رضای بنا حرکت کرد بعزم اینکه بعشق آباد رفته و آن دو نفر برای جناب حاجی وکیل الدوله افغان کاروانسرا و عمارات دیگر بسازند و حاجی هم مشغول تبلیغ شود . پس باتفاق وارد ناران شده در منزل آقا میر محمد حسین بیک مهمان شده منتظر دستور جمّال مبارک در جواب عریضهئی که از یزد تقدیم داشته و کسب تکلیف نمود ، بودند شدند . بعد از چندی لوح مبارک واصل و حاجی را از عزیمت بعشق آباد نهی فرمودند و از یزد و اصفهان و شیراز هم بایشان نوشتند که شما را اینجا مشهور شده اید و آمدنتان باین صفحات از حکمت دوراست حاجی معطل مانده عریضهئی بساحت اقدس عرض کرد که خدایا تو خود مرا از اصفهان و طهران و عشق آباد نهی

فرمودی و دوستان هم مرا از رفتن یزد و شیراز منع کردند پس تکلیف بنده ات چیست ؟ عریضه را که فرستاد حاجی محمد کاظم اصفهانی او را بسبزوار دعوت کرد حاجی وارد آن شهر شده باز بنای تبلیغ را گذارد . سپس بنیشابور و مشهد و فیروزه رفته در هر نقطه بی مقدار اعلان و اقتضا امر الله را اعلان نمود .

در طهران یکی از خانمهای بهائی عریضه بیست و هفت تقدیم و مسألت کرده بود با حاجی وصلت نمایند در سفرهای اخیر یکدیگر را ذکر شد لوحی از جمال مبارک با عزاز حاجی رسید که بطهران رفته با آن زن ازدواج نمود ، بعد بعتبه مقدسه مشرف شود . حاجی حسب الامر از سبزوار بطهران رفته امر مبارک را انجام داد و با آن ورقه مؤمنه که مدت پانزده سده در خانه حاجی بسر برده و بعد فوت کرده اقتران نمود و بعد از دو ماه با جوانی از احباب حرکت و در قزوین هم یکی دیگر از احباب آن دو ملحق شده متفقا برشت رسیده از آنجا با کشتی بیاطوم و از باطوم به اسلامبول و بالاخره بمدینه منوره عتقا رسیده در مسافرخانه منزل کرد . همان روز حضرت مولی الموری باحوال پرسشی تشریف برده دل و دیده او را روشن فرمودند و شب بحضور جمال اقدس ایهی مشرف شده مورد التلاف و عنایات^{تحصی} لا

گشته و مدت دو ماه که در این نوبت مشرف بود چنان از اشراقات جمال رحمن منجذب و واله شده و بقدری از محضر مبارک فیض برد که حدی و انداز بی ندارد و بالجمله بعد از دو ماه اذن مرخصی صادر و آخرین دفعه منفردا او را احضار و بیاناتی در چگونگی اعلای امر و تبلیغ تفسوس فرمودند که خلاصه آنرا حاجی در بهجت التقدیر بایست عبارات نوشته : (فرمودند خلق خوش و بخوشی همراهی با خلق نمودن راه تبلیغ است هر چه طرف مقابل میگردد ولو هر قدر و هم و تقلید و بیمعنی باشد باید اذعان نمود و خود و طرف مقابل را مشغول بدلیل اقامه نمودن ننمود که آخرش هم بلجاج و عناد منجر میشود زیرا خود را مقهور و مغلوب مشاهده مینماید و بر غفلت و احتجابش میافزاید باید ذکر نمود صحیح است این قسم هم ملاحظه بفرمائید صوابست یا خطا البته بادی و محبت و ملاطفت طرف مقابل گشوش میدهد و بفکر جواب ساختن و دلیل پرداختن مشغول نمیشود و مطلب را اذعان مینماید و چون ملاحظه نمود که مقصود مجادله و غلبه نیست و مقصود القای کلمه حق و صدق است و اظهار انسانیت و رحمانیت البته انصاف میکند و گوش و چشم و دل قطرت انسلیه اش باز میشود و بفضل الله خلعت جدید و صاحب بصر حدید و سمع تازه میشود و بسیاری از

نتائج مذمومه مضرة مجادله و غلبه را ذکر فرمودند .
 فرمودند غصن اعظم شر سحبت بیمعنی را چنان گسوش
 میدهند که طرف مقابل میگردد از من میخواهند استغاضه
 نمایند و خورده خورده از راهیکه نداند نمیدانند او را
 مشعر و مدرک میبخشند) انتهى .
 باری حاجی برخص شد و تعظیم کرده مشغول
 بوسیدن آستانه بود که در این بین جمال مبارک نزدیک
 تشریف برده آهسته فرمودند سنارش ترا بغصن اعظم
 فرموده ایم و ادای این بیان طوری بود که حاجی ملتفت
 شد که غروب نیز آفاق نزدیک است لکن از این تصور توبه
 کرد و از چنان روزی بدرگاه خدا قلبا پناه برد و از قصر
 ورود آمده با حضرت غصن الله الاعظم احباب و داع نموده
 از راه حیف باسلامبول و بادکوبه و انزلی و رشت و تزوین
 بطهران ورود نمود ، در منزل غریبه خود منزل کرد و سه
 چهار ماه بنشر نجات الله پرداخته سپس حسب الامر امانع
 اقدس از راه قم و کاشان باصفهان رفته با حکمت و متانت
 مشغول تبلیغ و با طایفه علی الهی مربوط شده و پنج سال
 عائله آنها را که اغلب در اداره پست خدمت میکردند هدایت
 نمود که بدین واسطه ارسال مراسلات احبّا بیکی دیگر سهل
 و آسان شد و عده ئی هم از اعیان و نزدیکان ظل السلطان

حکمران اصفهان مؤمن و محب گشتند و حاجی بعد از مدتی
 بامر جمالقدم از اصفهان مراجعت بتهران نموده سپس از
 چندی از راه اصفهان چند سفر بیزد و کرمان و شیراز و
 آباده و قرای اطراف هر ناحیه نموده در هر نقطه ئی عده ئی
 را بشریعة الله هدایت نموده مخصوصا در کرمان بسیاری از
 حضرات شیخیه و تابعان ازل را که پیروی از شیخ احمد و
 آقاخان کرمانی مینمودند از شبهه بیرون آورد و در یک مجلس
 که در حضور جمعی از تازه تنذیقها با شیخ احمد روبرو شد
 سبب مزید استقامت و بنسیرت آنها در امر الله گردید لذا
 مورد تعقیب حضرات شیخیه شد ، و بالاخره احبّا او را از بیرا
 بیزد رسانیدند . و از آنجا پس از توقف و نشر نجات
 سفرهای زیادی بصفحات خراسان و سایر ولایات ایران و
 ترکستان کرده در همه جا موفق بخدمات عظیمه گردید و در
 یکی از سفرها که بیزد نموده و در منزل حاجی وکیل الدوله
 افغان منزل داشت خبر غروب نیز اعظم با و رسید و او و سایر
 احبّا برا قرین بهت و حیرت کرد بالاخره الواح متعالیه
 حضرت عبدالبها و زیارت لوح عهدی باعث تسلی او شده با
 روح جدیدی قیام بخدمت نمود .

بعد از صعود جمال قدم بواسطه شیوع مرض و
 اهالی جمیع ولایات ایران در معرض تلف و تعب بود ، و میتوان

گفت همه خانواده ها بسبب فوت کسان خود سیاه پوشیده و تکیه ها و مساجد را نیز با پرده غای سیاه پوشانیده شب و روز کارشان گریه و استغاثه بود و در شهر یزد نیز فصلی تابستان و با شدت کرد لذا حاجی با اتفاق افغان بمحلّی موسوم به (ده بالا) که منطقه بسیار خوش آب و هوایی است رفته با اشاره افغان کتاب دلائل العرفان را در چهل روز تالیف کرده سپس راه بوانات و سایر توابع شیراز را پیش گرفته و بعد از آن بظهران مراجعت و شش ماه اقامت نمود و قصد تشرّف بساحت اقدس را داشت ولی لوحی از حضرت عید البهاء باورسید که سیر در بلاد و بشارت عهد سلطان ایجاد بر احرام حرم مالک يوم التّناد مقدّم است .

حاجی ملتفت شد که طیور لیل یعنی ناقضان عهد و پیمان سرا در حرکتند لذا سفری بقزوین و زنجان و تبریز و قسبات و قرای آذربایجان و خراسان و عشق آباد و بادکوبه و نخجوان و گنجه و تفلیس نمود، و در هر جا بقدر اقتضا توقّف و اهمّیت مقام عهد و میثاق را بکل احبا گوشزد کرده و از آنها خواهش نمود که همگی با یکدیگر بمعهد و پیمان شوند که از احدی حرفی نشنوند مگر با اجازه حضرت عید البهاء و هیچکس را بخود راه ندهند مگر باذن حضرت من طاف حوله الاسماء . احبا بهم در همه جا بهمین مضامون

عهدنامه ای نوشته جمیعاً مهر و امضا کردند که توجّه خویش را حصر بر مرکز میثاق کنند و از احدی قولی را بدون سندى از آن حضرت نپذیرند و بعد از انجام این امور بساحت اقدس توجّه نموده و در بیروت از آقا محمد مصطفای بغدادى شنید که نقض عهد از میرزا محمد علی سرچشمه گرفته است لذا در ورود بعگا عریضه ئی توسط میرزا اسدالله عرض و تقدیم نمود که (فانی جز سرکار آقا احدی را — نمیشناسد و ملاقات احدی را هم نمیکشاید الا اینک — بسرافت طبع مبارک سر کس را اذن و امر فرمایند حتّی زیارت و طواف ملاء اعلی بقعه مبارکه نورا روحی و روح العالمین لذرات عتبه تراب تربته القدا منوط با راده مبارک است)^(۱) و همان روز بنا بر امر مبارک مشرف و در خدمت حضرت عید البهاء بطواف عتبه مبارکه قائل شد و در سه ماهی که مشرف بود کاملاً بنوایای غیر خالصه و مقاصد سوء ناقضان و تابعان پی برده و بعد مأمور مصر شد و از مصر نامه ئی نصیحت آمیز بناقض اکبر نوشته دوستانه و صادقانه او را دعوت بتمسک بذیل اطهر میثاق کرده بحضور فرستاد که در صورتیکه اراده مبارک تعلّق گیرد بناقض اکبر عنایت فرمایند و بعد از مصر مراجعت بارض اقدس نموده روزی با اجازه مرکز

(۱) عبارات بین الهالین عیناً از بهجت الصد و نقل شد .

میثاق با اتفاق حضرت ابوالفنائل بدیدن و نصیحت جواد قزوینی که علائم نقض آشکار شده بوده رفت و نیز در اواخر ایام مرخصی حضرت عبدالبهاء فرمودند فردا شب میرزا محمد علی ناقص اکبر ترا در خلوت طلبیده حرفهائی خواند ز در جواب بهر چه که ملهم شدی تکلم کن و فردا شب که ناقص اکبر او را طلبیده خواست القای شبیه کند حاجی جوابی مؤدبانه و عالمانه باو داد که ساکت شد .

روز بعد که میقات مرخصی بود پس از طلب تأیید و بوسیدن دامن مبارک با جمعی از افغان و احباب بحیفا وارد و با کشتی بیروت سعید رسیده و از آنجا جناب حاجی میرزا محمود افغان از حاجی جدا شده ، به مصر رفتند که به بزودی مراجعت نموده با هم حرکت بیمبئی نمایند بعد از چندی خطی از ایشان رسید که کار ما در مصر معطلی دارد حاجی ملتفت شد که حضرات ناقصین تعالیت بخرج داده و نخواسته اند که ایشان با حاجی محتاج و رفیق راه باشند . حاجی حرکت نموده پس از رسیدن بیمبئی بمسافر خانه احبابی پارسی ورود کرد و مدتی در آنجا مانده احباب را با حمیت مقام مرکز میثاق واقف نموده آنانرا از دبایس مرکز نقض مطلع و از وساوس تابعان او که اکثرشان در عداد مبلغین بودند نجات داد و در آنجا سفری

سه روزه بپونه کرده همین عمل را انجام داد ، مراجعت نمود . سپس بایران آمده در شیراز و قری و قمیات فارس و یزد و اردستان و اصفهان و نجف آباد و زواره و قم و مازگان و کاشان و نون آباد و جوشقان و فتح آباد و قم و برخی از آبادیهای بهائی نشین بین راه در هر جائی بقدر کفایت توقف نموده احباب را از نفاق ناعقان و نعیب غرایبان و حرکت خفاشان مطلع ساخته کلرا بتوجه بساحست حضرت مولی الوری و استظلال در ظل شجره انیس دعوت نموده شبیهاتی را که بر اثر القای مارقان عارض بعضی از احباب شده زایل ساخته بظهران وارد شد .

آن ایام جمال بروجردی که از ارباب نفوذ و شیفته ریاست و در فکر تهیه جاه و ثروت و در خفا با ناقص اکبر مربوط بود و القای شبیه مینمود در ظهران سکونت داشت حاجی با تدابیر الهیه از مفاسد او جلوگیری بعمل آورد و در این کار رنج فراوان برد سپس بعزم رفع شبیهات بعضی از احباب بهمراهی آقا میرزا محمود زرقانی عازم قزوین شده در شش فرسخی آن شهر گاری برگشت و بارهای گاری بسا نفوس سرتشین روی حاجی ریخت و اعضایش کوبیده و مجروح شد بطوریکه قدرت حرکت از او سلب گردید لذا همراهان بهر دلیلی بوده او را بقزوین رساندند و در آنجا جناب

میرزا موسی خان حکیم باشی معروف که از اجله اصفیاء الله بود او را پرستاری و معالجه نمود .

بعد از دو ماه از قزوین با رفیقش بطرف زنجان و تبریز و قری و قصبات آن مسافرت نموده در سر محلی بقدر اقتضا توقف و با احباب الله ملاقات نموده احباب را با دلایل و براین واضحه بمرکز میثاق خوانده و از القات شیطانیه نافضان که دو نفر از آنها یعنی خلیل و جلیل احسان آذربایجان و با جمال سرا ارتباط داشته اند حفظ نموده و از جمله تدابیرش این بود که جلیل ناقص را در فساد آذربایجان با خود سیر داده و در همه جا صحبت در اطراف لزوم تمسک بميثاق را با و وامیگذارد و بالاخره در موقع خروج از آذربایجان بدو تن از احبابی مقیم تبریز نقش خلیل و جلیل را محرمانه اطلاع داده سفارش کرد که مواظب باشند و از القای شبهات آن دو نفر اجتناب نمایند و از تبریز با اتفاق آقا میرزا محمود و جلیل مزبور بخوی آمده — بمنزل جلیل وارد میشوند و از آن نقطه بیعنی دسات سرحدی که بهائی نشین بوده مسافرت و با یاران ملاقات کرده شش فرسخ بروند ارس مانده در شدت سرمای زمستان دو اسب کرایه کرده روانه سرحد شدند و پس از يك فرسخ طی مسافت را ترا گم کرده تمام روز را در صحرا سرگردان

راه میبیمودند تا آنکه چهار ساعت از شب گذشته با آواز سگ خود را بده کوچک بسیار کثیف رسانیده و در منزلی نزول کردند که يك کلبه محقر برای سکونت داشت و اهل آن کسه شش هفت نفر بودند در آن بسر میبردند و در عین حال مواشی آنها نیز که عبارت از خرو و گاو و مرغ و سگ باشد در همان اطاق جای داشتند . بالجمله آن شب را در آنجا مانده و از خوراک و قند و چای خود مقداری بصاحب خانه احسان کرده و مسیح که قصد حرکت داشتند صاحب خانه مبلغ سه تومان پول طلبید حاجی و همراهانش دیدند که اگر چون و چرا کنند کتک خواهند خورد لذا سه تومان را تسلیم نموده وارد سرحد شدند . رئیس پست سرحد ایران با وجودیکه تذکره عبور به مهر و امضای مقامات صالحه در دست داشتند بهانه جوئی و اشکال تراشی کرده پس از اخذ مبلغی بعنوان انعام آنها را رها کرد و آنها پس از مرور از خاک ایران بخاک دولت روسیه وارد شده در کمال راحتی و آسودگی طی طریق نموده بشهرهای قفقازیه کسه بهائیان در آن اقامت داشتند سفر کرده سپس بعشق آباد آمده و در هريك از شهرهای قفقاز و ترکستان چند روزی توقف نموده و قصد داشتند بارض اقدس مشرف شوند و لکن در عشق آباد خبر رسید که نقض جمال در طهران و نقض

جلیل و خلیل در آذربایجان آشکار شده بدین جهت - حاجی تصمیم گرفت که سفر ارضی مقصود را بتأخیر انداخته بایران برود و از مفاسد ناقضان جلوگیری نماید .

لذا بعد از ظهر عید نوروز با اتفاق آقا میرزا محمود بوسیله قطار راه آهن از عشق آباد بتازه شهر و از آنجا سوار کشتی شده بیندر جز رسیدند و در آن نقطه چون تا آمدن کشتی میبایستی دو هفته معطل شوند و توقف در آنجا و تعویق سفر طهران جایز نبوده یکی از خوانین احباب مقیم بندر جز گفت که من قایق محکم خوبی دارم که شما را در دو سه ساعت بساحلی میرساند که از آنجا تا ساری شش فرسخ است و از ساری تا طهران اقرب طرق میباشد . لذا هر دو در آن قایق تشسته روانه شده و پس از یک ساعت طی مسافت دریا طوفانی گشته و قایق مدت بیست و هشت ساعت بر روی دریای متلاطم دستخوش امواج بود بالاخره سوا صاف شد و حضرات بساحل نجات رسیده روانه ساری و ماحفروچک و بارفروش (بابل) شد ، احبّا را از تدریس جمال مدّلع نموده بالاخره وارد طهران شدند .

حاجی ملاحظه نمود که پیش از ورود او احباب بر اثر انتشار اوراق شبّهات جمال کلا از او بیزاری جسته و طردش نموده اند و دوستان قزوین و مازندران نیز که قبلا ارادت

صادقانه با او میسر زیده اند جمیعاً از او تبری نموده اند . باری حاجی مدّتی در طهران توقف نموده در مجالس و محافل پر جمعیت احبّاراً با بیانات خویش مستفیض فرموده سپس از راه قزوین ورشت و عشق آباد و بادکوبه و گنجه و تغلیس و بیروت روی بساحت اقدس آورده جیبین را بخاک آستان حضرت مولی الوری معنبر و متبرک نمود و از آن پس بامر و اجازه حضرت من طاف حوله الاسماء در ارض مقصود اقامت کرد و تا آخرین لحظه زندگانی یعنی تا سنه ۱۳۳۸ هجری قمری مطابق بیست و هفتم اگست ۱۹۲۰ - میلادی^(۱) ساکن ارض اقدس و در جوار حضرت من اراده الله بسر برد و بنعمت لقا^{*} مرزوق بود جز آنکه در دو سفر مبارک بارویا و امریکا بعثت استیلای ضعف و تقدّم در ســـــن نتوانسته است که از ملتزمین خدمت باشد .

بهر حال در میان مبلغین تاکنون کسی نبوده است که در راه خدا چه در تبلیغ نفوس و چه در تربیست احباب و چه در ارتفاع لوای میثاق این قدر جانفشانی کرده باشد و نیز از کلمات و آثار آن بزرگوار پیداست که تا چه اندازه در ساحت اقدس فانی و در ایمان خالص و نـزـد

(۱) تاریخ وفات ایشان از مجلد پنجم نجم باختر شماره ۱۹ جلد ۱۱ مورخ دوم مارچ ۱۹۲۱ نقل شد .

احباب متواضع بوده و در طقّ زندگانی چند بار تمنّای فوز
بشهادت فی سبیل الله را نموده و جمال اقدس ابهی در
لوحی از الواحش بیانی تقریبا باین مضمین فرموده اند که
ما بشهادت تو شهادت میدهم . از شرح احوالش معلوم
میشود که در ایّام جمال اقدس ابهی فکرش منحصر بتبلیغ
امر الله و در ایّام حضرت عبدالبهاء افکارش در رتبه اولی
دفاع و ایستادگی در مقابل ناقضان و در مرتبه ثانیه تبلیغ
بوده است .

هریک از احبای الهی که خدمت آن مرد جلیل
القدر رسیده بکمال خلوص و نورانیت آن بزرگوار گواهی
میداد . دوره خدمت او را امر الله متجاوز از پنجاه سال و
مدّت مجاورتش در ساحت اقدس قریب بیست سال و سنین
عمرش از هشتاد تجاوز نموده و الواحیکه از قلم مالک قدم و
حضرت عبدالبهاء باعزازش نازل شده بسیار و از آثار تلمیه آن
علاوه بر باره فی از رسائل استدلالی و سوانح تاریخی یکی
کتاب دلائل العرفان و دیگری کتاب شیرین و نفیس بهجت
القدس است که بخواش خسرو بمان فارسی در شرح احوال
خویش نوشته و این جزوه از آن کتاب تلخیصا استخراج شد .
تربت منویش در حیف است .

حضرت نیرو جاب سينا

نیرو سينا دو کوكب درخشانند كه از افق اصفهان
طالع شده اند . این دو برادر صلبی و بطنی از سلسله
سادات موسوی و بموجب شجره نامه فی كه در خانواده ایشان
موجود است بیست و يكمین فرزند امام موسی كاظم علیه الصلوة
والسلام میباشند . نیرو برادر مهتر در سنه ۱۲۶۲ هجری
قمری در قریه ماربین سده اصفهان و سينا پس از دو سال و
چند ماه یعنی در شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۶۴ بدنيا
آمد . نام نیرو محمود بود و در اوایل ایّام یعنی تا قبل از
فوز بشرف ایمان همین نام مادری را تخلص مینمود لکن بعد
از تشرّف بایمان تخلص را بنیّر تبدیل کرد و سينا نامش
حاج سید اسمعیل و بعد از تصدیق لفظ سينا را برای
تخلص اختیار کرد و در الواحیکه از لسان عظمت باعزاز آن
در بزرگوار نازل شده بهمین نام سرفراز گردیدند و ما بین
احباب و اغیار نیز بهمین اسم مشهور گشتند .

نیرو سينا تحسیلاتشان حصر در مقدمات لکن بسا
هوش و فراست خدا داده و کثرت مطالعه و ممارست از جمله
مردمان فاضل بشمار میآمدند و از رشته های مختلف علوم

(۹۴)

با خبر بودند . قبل از اینکه بمن بیست برسند در مسقط
 الرأس خود ناحیه مارین سده امفهان متادل گشته اند .
 زوجه جناب سینا شهر بانو حبیبه حاج حسن از متمولین آن
 محل بود که نوزده =



جناب نیر

دختر داشت و این
 دختر نزدش از دهه
 عزیزتر بود و از نقد
 و جنس و اراضی
 مزروع بقدری بـ
 داده بود که عایداتش
 مصارف زندگانی او
 و شوهرش را تا پایان
 عمر کفاف مینمود .
 مادر نیر
 و سینا زنی مؤمنه
 و صالحه و بقرائت
 قرآن و او را در

اذکار و تعقیبات نماز خصوصا بدعای سحر ماه مبارک رمضان
 علاقمند بود و بجای گلویند تسبیح را زیب گردن میکرد
 اغلب شبهارا بدعا و مناجات میگذرانید و در رعایت حلال

(۹۵)

حیوانات میکوشید چنانکه در آب برای تغذیه ماهیان نان و
 سایر ماکولات میریخت و برای مورچه و بلبل توت خشک
 میکوبید و بسکهای گرسنه نان و آبگوشت میداد و بفرزندان

خود مکرر میگفت که
 در کتاب زاد المعاد
 از حضرت صادق
 علیه السلام منقول
 است که هر که دعای
 عهد نامه را چهل
 صباح بخواند
 از یاران قائم
 ما باشد و اگر
 پیشتر از ظهر
 حضرت بمیرد
 خداوند او را از
 قبر بیرون میآورد
 و در خدمت



جناب سینا

آنحضرت خواهند بود لذا من از شما انتظار دارم
 دارم که چهل صباح آنرا بخوانید زیرا فرموده امام
 حق است .

نیرو سينا امر مادر را اطاعت کردند و هر دو مرتباً در
چهل صبح آن دعا را تلاوت نمودند و عاقبت بطور يكسه
شرحش خواهد آمد باصراعظم ابهى مؤمن شدند و بعد
مادر خود را تبليغ کردند و آن زن بشرف اقبال فائز شد و
در سبيل حضرت ذى الجلال دچار بليّات گوناگون گرديد و
در كمال استقامت و حسن خاتمت در هشتاد سالگى بجنّت
جايديدان خراميد .

و تيز سيرين جهان بيگم مشيرۀ جناب نيرو سينا
خانمى با ذوق و قريحه بود و بوسيله برادران بموسىست
ايمان نائل گرديد و شرح ضوضاى سنۀ يكهزار و سينصد
هجري را كه بفتواى شيخ محمد باقر (ذئب) بوقوع
پيوست برشته نظم كشيده و اشعار خوابنامه آن خانم در
ميان احباب معروف است و بالجمله اين خاندان عموماً
اهل ذوق و عرفان و پاى بند دين و ايمان بودند .

ناگفته نماند كه اين دو برادر در جميع شئون مادّى
و معنوى متحد و متفق بودند در زندگاني جمع المال و در
حضر انيس و در سفر رفيق و در خدمات امريّه شريك حتّى
در سرودن اشعار با يكديگر همفكر و هم قريحه بوده اند و
در بعضى از قصائد و اشعارشان تخلص برد و با هم ديده
ميشود .

رفقاي نيرو سينا در عالم اسلامى شعراى نسامى
اصفهان بودند و غالباً با دهقان سامانى ناظم كتاب الف
ليل و ليلة و همچنين با عمّان سامانى صاحب قصيده معرو
بمسپرده بود جمال جميل عزّ و جلّ

بخوش خواست كند جلوه ئى بصبح ازل

چو خواست آنكه جمال جميل بنمايد

على شد آينه خيرا لكلام قلّ و دلّ

و همچنين با طغرل شاعر آميزش داشتند مثلاً سينا نامۀ

منظومى در آن ايام بطغرل نوشته كه دو بيتش اينست :

عيا ز سيد سينا بشكل شاهد رعا

بخمز و لغز و معماً بگو بخدمت طغرل

نهال غاليه بام ترنج و سيب و انار

مرا رسد كه برآرم عزار ناله چو بلبل

آن ايام در همسايگى نيرو سينا جوانى مزيست

كسه در ذوق شاعرى بين اهل محلّ انگشت نما و از

لحاظ طبع روان و قريحه سرشار خصوصاً در غزلسرائسى

مورد توجه عموم بود و آن جوان اشهر شعراى بهائى جناب

نعيم است كه شرح احوالش جداگانه خواهد آمد . نيرو

سينا از طفوليت با نعيم دوست و مانوس شدند و اغلب

اوقات بواسطه موافقت طبع و فكر با يكديگر بسر مىبردند .

نوع صحبتشان علمی و ادبی و دینی بود و همواره بامذاکرات
 علمیه و ادبیه دلخوش و سرگرم بودند .
 نیر و سینا قبل از تصدیق بامر مبارک جهانگردی
 میکردند و مقصودشان از آن مسافرتها جمع آوری خمس آل
 محمد برای تقویت امر معاش بوده است . از جناب سینا
 یادداشتهائی نزد اولاد و احفادشان موجود است که
 کیفیت تصدیق و حبسیکه در خلال مجاهدات دینیّه آن دو
 برادر پیش آمده از آن نوشته بدست میآید و عنقریب عین آن
 یادداشت در این اوراق درج میشود و برای رفع ابهام
 آنچه که در آن یادداشت است معروض میدارد که علّست
 گرفتاری نیر و سینا در وقتیکه هنوز رسماً و علناً در جرگه
 مؤمنین داخل نبوده اند اینست که آن موقع منزلشان محلّ
 آمد و شد عرفا و شعرا و کیمیاگران بود که با هم در مواضع
 عرفانی و ادبی و صنعت مشاقی گفتگو میکردند و شخصی از
 رفقایشان که او هم در عمل مشاقی (کیمیاگری) رنج میبرد
 در ضرابخانه کار میکرد نیر و سینا طالب شدند آلتی را که
 با آن پول نقره را سکه میزنند ببینند . آن شخص یکی از
 آنها را که مورد استعمال نبود نزد آنها
 فرستاد و دیگر مطالبه نکرد و آن آهن در ذغالخانه آنها
 انداده بود تا آنکه سبب سوء ظنّ یکفر طبّاخ و دستگیری

نیر و سینا گردید چنانکه در عین عبارات نیر و سینا خواهید
 دید و این است آن شرحیکه جناب سینا در کیفیت حبس
 خود و برادر نوشته است :

(در چنین وقت و اثنائی یکفر از گماشتگان و مقرّبان
 یمن الدوله سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان فرزند ارشد
 شاهنشاه ایران ناصرالدینشاه بعزم سفر کرمانشاهان جهت
 ملاقات حسام السلطنه سلطان مراد میرزا که آنزمان ایالت
 آنجا با ایشان بود وارد قریه فروشان شده وارد ماریمن
 اسفهان که مسکن مألوف این فانیان است شدند و در خانه
 آن مکاری که چند قاطر از او کرایه نموده بودند فرود آمدند
 و بعد از ورود مستحضر شدند و گفتند که در سوابق ایام
 در این قریه مثل حاجی علی اکبر عمّان شاعر ماهری بود و
 همچنین پریشان و امثال آنها که تمایذ و اشعارشان همه
 جا مبسوط و منتشر است و حالا هم اگر چنانچه موزون طبعانی
 در این ارض باشند از برای ما معرفی نمایند که ملاقات
 چنین اشخاص در چنین جائی از برای ما مغتنم است .
 حضرات بنده و اخوی را معرفی نمودند و توصیفات بزرگ خود
 بیان کردند لذا با آنان ملاقات واقع گردید و جذب ملاقات
 زمام اختیار را از دست حضرات گرفت و از منزل مکساری در
 خانه فانیان انتقال نمودند و دو سه یوم در آنجا بودند و

علی الاتصال حضرات دوستان و آشنایان او جهت بدرقه از شهر میآمدند و در منزل فانیان وارد میشدند و دایماً صحبتهای روحانی که جذّاب افنده و قلوب بود در میان میآمد تا اینکه رفته رفته کار بآنجا منتهی و منجر شد که عزم رحیل مسافر خود را بدل باقامت نمودند^(۱) و از خیال سفر کرمانشاهان گذشتند از ملاقات ایالت آنجا صرف نظر نمودند و گفتند رشته این ملاقات و این آشنائی پای مارا بست و ابدا قدرت حرکت بطرف کرمانشاهان نداریم و این درد را دوا و علاجی نیست مگر اینکه عجالتاً کُلّ متفقاً بشهر مراجعت کنیم و بعد از چند یوم توقف تزاری از برای ملاقات و مجالست دائمی داد، شود زیرا بعد از این مصاحبت و ملاقات دوری و جدائی سخت و دشوار است و هر چند مکاری بیچاره گریه و زاری کرد بلکه بطرف کرمانشاهان حرکت کنند فائدهئی نکرد. و در ظرف آن چند روز طبّاخ آنها در مطبخ مشغول ترتیب شام و ناهار بود از قضا در ذغالخانه قطعه آهن غیر معتادی بدست آن طبّاخ آمد فی الفور پوشیده و پنهان نمود و گفت الحمد لله که از سر مطلب آگاهی یافتیم و از فسخ عزیمت سفر مطلق و مستحضر شدم و من این تطعه

(۱) غرض جناب سینا مضمون این بیت غزل سعدی است:
(چشم مسافر که بر جمال توافقت - عزم رحیلش بدل شود باقامت)

آهنرا بنظر شاهزاده میرسانم و بدینوسیله کار من درد دستگاه شاهزاده بالا خواهد گرفت و قرار شد همگی بشهر برویم لذا دو ساعت بغروب مانده در قریه مزبوره همگی حرکت نمودیم و شب وارد شهر شدیم. لدی المورود طبّاخ نمک شناس این قطعه آهنرا بنظر ظلّ السلطان رسانیده و تفصیلاتی شن داد و گفت که این پارچه آهن را در ذغالخانه آنها یافتیم و باین دلیل این دو نفر دارای طلای غیر متناهی هستند اگر چنین نبود چگونه گماشتگان حضرت والا ترک مسافرت و فسخ عزیمت را میکردند و از وجه پیشکرایه ئی که بکماری داد، بودند صرف نظر مینمودند و این نیست مگر از اثر دولت روز افزون حضرت والا و الا من کجا سده ماربین کجا و یافتن این قطعه آهن در ذغالخانه حضرات کجا و اینک همان دو نفر با دو اسب و زین وارد شهر شدند و در منزل گماشتگان حضرت والا کُلّ با هم مجمع و مجلس و میهمانی دارند.

و از نوادر اتفاق این واقعه بوقوع پیوست که در حدود قزوین و زنجان معدن طلائی توسط یاری جان و یاری جان^(۱) مکشف شد و از جانب دولت فوجی از سرباز

(۱) یاری جان اسم دهکده ایست در محال قزوین ادلاق اسم شخص بر آن مبنی بر اشتباه بوده است.

جهت استحفاظ آن مکان مأمور شد و در کل شهر و نواحی ایران این حرف انتشار و اشتہار یافت و گوشزد اکثر اهالی ایران گردید لذا همینکه شاهزاده آن پارچہ آهن را ملاحظہ نمود و عرایض اغواء آمیز آن طبّاح را استماع کرد بیاد و خیال معدن افتاد و لکن غالب غنّ او بد طرف علم مثنون و عمل مکتوم تعلق گرفت و بیعتی از محرمان و خاصان خود کہ در حضور بودند گفت کہ مشاہدہ بخت بلند و طالع ارجمند مرا نمائید کہ از برای شاه معدن طلای مطبوع انگشتری یافت و از برای من طلای مصنوع پیدا شد . حاضرین سمہ اظهار شادی نمودند و مبارک باد گفتند و اقبال نیروزشند شاهزادہ را تمجید نمودند و نفوسیکہ ادّعی دانستند داشتند گفتند کہ بخت حضرت والا از بخت شاه بلندتر است زیرا کہ طلای مصنوع از طلای مطبوع بہتر است بدلیل اینکه این میوہ بوستانی و آن میوہ جنگلی است و میوہ بوستانی از میوہ جنگلی خوشتر و مرغوبتر است لذا سپس از ملاحظہ آن قطعہ آهن بحاضرین گفتند کہ از برای آن دو نفس استخلاص نیست مگر حقیقت و اسرار این مطلب را کما فی حقّہا برای من سرّاً و خفیّاً بیان کنند و تفصیل دهند و بعد از اظهار و تفصیل هیچ نفسی در نزد من از این دو نفر مقرب تر نخواہد بود و بعد یک نایب و چند فرّاش

برای اخذ این فانیان مأمور شدند و همان شب بختہ در مجلس وارد شدند و فانیانرا تحت الحفظ از راه میدان شاه عبور دادند و از در خورشید وارد عمارت دولتی نمودند و در نزد محمّد علیخان پیر مرد کہ آنزمان پیشکار اعقہان و معروف بشوہر خالہ بود حاضر ساختند - مشارالیه بعد از طیّ سلام و تعارفات رسمیه توقیر و احترام نمودند و چند دقیقه فانیان را در پای طالار توقّف دادند و نزدیک چراغ بدقت تمام سیما و شمایل فانیان را ملاحظہ نمود و تأملی کرد و گفت کسیرا در بارہ شما معاملہ و مداخلہ نمی نیست زیرا کہ شخص شاهزادہ شما را خواستہ است . و بعد همان وقت فانیان را وارد زندان و اسیران زنجیر سابق الذکر بی امان نمودند و در فردا جناب ابراهیم خلیل خان کہ وجودی بود نیک نفس و پاکیزہ اخلاق از جانب شاهزادہ جهت تحقیق مسئلہ مذکور و مکالمہ با این فانیان وارد زندان شدند و این فانیان را در گوشہ خلوت طلبیدند و بنای مکالمہ نمودند و نویدها و بشارتها دادند و گفتند اگر چنانچہ مطلب را جهت حضرت والا بیان کنید و مضائقہ ننمائید صاحب دستگاہ عالی خواهید شد و اغلب اوقات در حضور شاهزادہ خواهید بود و دائماً با او بشکار خواهید رفت و شما محسود امثال و اقربان خود خواهید گردید و اگر

مضایقه و انکار کنید گمان نمیرود که شما از این زندان و زنجیر مستخلص شوید چنانچه شاهزاده گفته است که اگر مرا بدلهران بطلبند و یا بجای دیگر مأمور کنند این دو نفر را مغلولاً همراه خواهم برد . این فانیان آنچه لازمه مقامات این گفتگو بود معروض و اظهار داشتیم و گفتیم این اشیائی که در ذغالخانه یافت شد ، ابتدا دخیلی باین محل نداشت و از جای دیگر باین محل انتقال یافته و علت انتقال را که ما هو حقّه بیان نمودیم و ذکر کردیم که عثمان شخصی که این قطعه آهن از منزل او بخانه ما آمده در قریه مزبور حاضر و موجود است حضرت والا ایشانرا بخواهند تا صدق احوال ما برایشان واضح و معلوم گردد . مناسب ابراهیم خلیل خان رفتند و شاهزاده را مستحضر نمودند و گفتند که این دو نفر از جمله مردمان صادق القول بنظر آمدند و آنچه گفتند بیان واقع بود و رایحه کذبی از ایشان استشمام نشد لذا حضرت والا مأمور فرستادند و آنشخص را از قریه مزبور آوردند و چند روز توقیف نمودند آن شخص هم حقیقت واقع را بیان نمود و گفت آنچه که این دو نفر گفته اند حق و راست است و علت انتقال آن قطعه آهنرا شرح داد و شاهزاده او را مرخص نمود و این حبس مدّت پنجاه و پنج روز طول کشید و پس از ورود در منزل دوستان و آشنایان

مراوده و ملاقات نمودند و از آنجمله جناب آقا میرزا نعیم ملاقات شدند و گفتند همین میرزا جعفر (افکار) یکروز بمن گفت که حضرات از این حبس مرخص نخواهند شد و باین زودیها نجات نخواهند یافت و این پارچه آهن و علم مکنون و صنعت مکتوم و قس علیهذا بهانه است علت حبس حضرات قبول همان امر است که از ابتدای ورود از سفر تبریز بیان نمودند و من ترا آگاه نمودم و تحذیر و احتراز و قبول آنرا خطرناک کردم و حمد میکنم خدا را که سخن مرا پذیرفتی و الا تو هم در زندان همزانی حضرات بودی بعد ایمن بنده و اخوی مدّت دو سه ماه سفر نموده مراجعت نمودیم پس از مراجعت ملاحظه شد که یکی از یحیائیها^(۱) خود را با آقا میرزا نعیم رسانیده شبیهاتی برای او القانموده و ذبح او را مغشوش کرد ، و این یحیائی هنوز که سنه ۱۲۳۳ است در حال حیات و در دمیع طهران با ابنای جنس نبود محسور است) انتهى .

این بود شرح گرفتاری و استخلاص نیر و سینا در دفعه اول بقلم جناب سینا اما آنچه در کیفیت تصد یقشمان مرقوم داشته اند اینست :

(جناب آقا میرزا نعیم با این فانی و جناب نیر همجواری

(۱) یحیائی یعنی ازلی

بودند اغلب بلکه کلیه اوقات تعطیل با هم مانوس و مالموس بودیم و از هر در صحبت در میان آمد علی الخصوص در تفرق و اختلاف مذاهب و ادیان و سخن در این بود که بدلائل عقلیه الیوم مدلل است که نباید جمیع ادیان و مذاهب حق باشند و کذا مبرهن است که نباید کل باطل باشند لابد در میان این طوایف و ملل مختلفه حقیقتی و حقی تحقق دارد و لکن چه باید کرد که از عهده تیسر بر نمی آئیم و دارای آن توه نیستیم که بتوانیم حق را از غیر حق تمیز دهیم و فرق بگذاریم و از هر ندسی هم که بپرسیم خواهد گفت که حق حقیقی معنوی درست من است و دیگران بر باطل رفته اند چنانچه شفاة و علانیه ابیمن کلمه را ببلند ترین صوت گفته و میگویند: جناب نیر و نعیم و کذا این بنده فانی هر سه معتقد بودیم که آن حق حقیقی در میان طوائف اسلامیّه است و لکن چه کنیم که از نظر ما پوشیده و پنهان است و تمیز حق و باطل از قوه ما خارج است پس پناه بخدا باید برد و رویدرگاه هدای المذللین باید نمود تا او راه بنماید و دستگیری فرماید و الا ما مرغان ضعیف با این بالهای شکسته چگونه قادریم که در این فضای غیر متناهی پرواز نمائیم و راه باستانه مقدسه الهی بیابیم. مرحوم حاجی سید میرزا اعلی الله درجاته که

پدرشان با ابوی این بنده عموزاده واقعی بودند در محله خوزان تشریف داشتند و ساکن آن محل بودند و این بنده فانی هم با ایشان چنین محافل و چنین گفتگوها داشتیم و راه بجائی نمیردیم. باری با جناب آقا میرزا نعیم و سایر رفقا معاهده بر این قرار گرفت که در مقام تحقیق و تفتیش بر آئیم و طلب و جستجو کنیم و هر کدام که راه راست و صراط مستقیم را پیدا نمودیم بسایر رفقا ارائه دهیم و سدیگر را خبر کنیم مدتی هر کدام در این وادی قدم فرسا بودیم و راه بادیّه تحقیق را بقدم طلب میبیمودیم تا اینکه در سنه ۱۲۱۷ اسباب مسافرت فانیان موجود شد و با جناب حاجی سید میرزای ساین الذکر و نیر و سید محمود عموزاد و سایرین عزیمت بتبریز نمودیم گوشه نیک منتظر این بود که ندای الهی را از جهتی استماع نماید و از لسانی کلمه حق که جاذب است بشنود در کاشان چند روزی توقف شد و اثری بظهور نرسید شخص مسافری از اعل خراسان هنگام غروب آفتاب در دهلیز کاروانسرا ملاقات شدند و بعضی سخنان عرفان آمیز بیان نمودند ولی معلوم نشد که مقصود ایشان اثبات کدام امر است و میخواهند چه بگویند تا اینکه قافله بار کرد و ایشان هم حرکت نمودند و گفتند اگر طهران آمدید در فلان محل ملاقات میکنیم تا مطلب بر شما التا شود

گفته شد که قصد تبریز دارم و مشکل است بطهران بیائیم
ایشان خدا حافظی گفتند و رفتند و بعد از این مقدمه این
نانی کاغذی بجناب میرزا نعیم ارسال داشت و اشعاری در
آن سفر بمناسبت حال گفته شده بود درج نمود که فرد اول
و ثانی آن این است :

عشق تو مارا بکوه و دشت دواند

گرد جهانم بعزم گشت دواند

گاه کشاند مرا بسمت خراسان

گاه بسرحد ملک رشست دواند

و ذکر خراسان در اینجا نظر باین است که قبل از این سه
سفر بخراسان شده بود و لکن بوئی از امر اعظم و نیام
عظیم بعثام نرسیده بود بعد از اینکه این کاغذ بجناب آقا
میرزا نعیم توشه شد این فانیان بطرف تبریز حرکت نمودیم
و از زنجان بآنطرف در بین راه جناب آقا میرزا اسدالله
تفرشی غلام پیشخدمت حضرت ولیعهد را که عازم تبریز بسود
ملاقات نمودیم چون جناب مذکور این فانیان را طالب
مطالب حقه یافتند در ضمن حکایات و روایات جسته جسته
بعضی از مقامات امر بدیع را من دون اسم و رسم بیان
نمودند و فرمودند چون در تبریز نیمه نام باید معجزه
بصائین قلعه بروم همین قدر فراسه دریافت نمودیم که ایشان

از این طایفه اند یا اینکه از این امر مستحضر و مدالعهند
تقریباً دو سه منزل همراه بودیم و ایشان نظر بمناسبتی
فی الجمله اشاره فی باین ظهور مبین نمودند و مقدار کمی
باعث اطمینان گشت و لکن چیزی مفهوم نگردید تا اینکه در
آنطرف تبریز در دو منزلی خدمت جناب مستطاب مجمع
الآداب میرزا عنایت الله علی آبادی مازندرانی تشرّف حاصل
شد اسم آن کاروانسرا و منزل در نظر نمائده و فراموش شده
و جناب ایشان تقریباً بطریق چاپاری عازم تبریز بودند این
نانی و جناب حاجی سید میرزا و جناب سید محمود عموزاده
جناب علی آبادی را ملاقات نمودیم و جناب ایشان بروفق
حکمت و بطارزی خوب و قواعدی مرغوب چنانکه باید و شاید
کلمه مبارکه الهیه را القا فرمودند در بین این حکایات
ملاقات میرزا اسدالله سابق الذکر را بیان نمودیم فرمودند
ایشان پسر روحانی من میباشند من سفارش شماها را باو
مینمایم که آیات مبارکات که از سماء عزّ الهی نزول یافته از
جهت شماها قرائت نماید و ارائه دهد که سبب اطمینان
شود که (الابد کر الله تلمئن القلوب) بعد نشانی خانسه
میرزا اسدالله را داده سوار شده تشریف بردند و فردای
آنروز جناب نیز و رفقای دیگر وارد و ملاقات شدند و ایمن
فانی شرح ملاقات و مذاکرات میرزا عنایت مذکور را از برای

جناب نیر بتمامها معروض داشت جناب نیر زیاده مسرور و خرم شدند ولی متأسف گشتند از اینکه جناب میسرزا را ملاقات ننمودند بعد همگی معاودت بتبریز نمودیم این فانی و جناب حاجی سید میرزا بر حسب نشانی آن خانه را پیدا نموده دق الباب نمودیم خود جناب میرزا اسدالله دربارا گشودند متبسمانه فرمودند که جناب میرزا عنایت سفارش شمارا نموده اند بعد از ورود و جلوس و طی تعارضات رسمیه جعبه فی حاضر نموده گشودند و آیات مبارکات الهیه را از هر قبیل چه از الواح ملوک چه سایر الواح تلاوت نمودند بعد فرمودند که بر حسب سفارش میرزا عنایت اسباب ملاقات شمارا با احبابی این سامان فراغت خوانم نسیمودولکن ایشان دیگر ملاقات نشدند و بوعده خود وفا ننمودند چندی در تبریز توقف نمودیم تا آنکه حاجی سید میسرزا و اخوی او حاج سید اسدالله با حضرات و همراهان عازم مکه معظمه شدند بعد بنده و اخوی در مقبره الشعراى سرخاب خدمت شاهزاده آزاده جناب موزون رسیدیم و با همدیگر مانوس و مألوف شدیم جناب او تازه بشرف اقبسال فائز شده بودند و مثل بنده و جناب نیر سواى مبلغ خود کسی را ملاقات ننموده بود لکن اطلاعتشان از بنده و اخوی بیشتر بود و بعد جناب موزون بسمت ملایر و بنده و

جناب نیر بطرف اصفهان معاودت نمودیم و بواسطه کمسى اطلاع از امر در بین راه خدمت هیچیک از احباب مشورت نشدیم بجز اینکه در منزل سن سن کاشان جناب مستطاب مرحوم محمد بیک اعلى الله درجاته را ملاقات نمودیم در حالیکه نقيه المزاج شده بودیم و تب سختی عارض شده بود با این وعف آن شب را در آن منزلگاه خدمت جناب مشارالیه بسر بردیم و على الصباح عازم وطن مألوف شدیم و هنوز آن نقاحت و آن تب باقی بود اول کسیکه بعیادت و دیدن بنده آمد جناب میرزا نعیم بود بنده را در حالت تب و موهای بلند سر ملاحظه نمودند بسیار باعث حیرت او گردید چون بنده در آن سفر موی را نتراشیده بودم و حال در نظرم نیست با جناب ایشان از چه قبیل گفتگوها در میان آمدیمینقدر میدانم که بجز القای کلمه امریه الهیه سخن دیگری گفتسه نمیشد و بعد از اولاد میرزا جعفر که سیدی بود جلیسل القدر از محترمین و خود را از افاضل آنجا محسوب میداشت (افکار) تخلی می نمود بعنوان دیدن ورود نمود و ایشانهم بنده را با همان موهای سر و حالت تب و ریش بلند مشاهده نمودند در مقام پرسش حال برآمدند بنده را از وقائع و اتفاقات سفر خود جويا و مستفسر شدند بنده هم در آن حالت جواب ایشان را بقانون عرفان مآیى بعضی را بنظم و

بعضی را بنثر و بعضی را بطور قافیه پردازی در مقام جواب برآدم در این ضمن بعضی کلمات که مدلل بر اثبات امر الهی بود ایشان از بنده شنیده بودند بعد از برخاستن یکسر رفتند و خود را بجناب آقا میرزا نعیم رسانیدند و گفتند که من بدیدن فلان کس رفتم چنین و چنان از او دیدم و شنیدم شکی نیست که حالت ایشان در این سفر دگرگون شده و سخنان او تغییر یافته و عقاید او نوع دیگر شده تو ملاحظه خود را داشته باش و عنان عقاید خود را محکم نگهدار من و تو مطلب را پوشیده و پنهان کنیم و رشته رفاقت ظاهرا نگسلیم تا ببینیم کار بکجا منتهی میشود ای جناب نعیم من آنچه باید از عقاید او مطلع شوم شدم راحه دیگری از سخنان او استشمام نمودم و مطلب از همین قرار است که بتو گفتم زیاده از حد جایز نیست و جناب آقا میرزا نعیم از گفتگوهای اعتراض آمیز او در این امر ثابت تر و راسخ تر گردید جناب آقا میرزا محرم آن ایام طفل بود و در مکتب مشغول درس بود و جناب قدسی هم که اسم او قنبر علی است از جمله رفقا بود و در گوشه و کنار در باره بنده و قدری هم در حق نیر اینگونه مطالب را میشنید و سکوت داشت و همچنین آقا محمد تقی سده ئی و کذا سایر رفقا که عدد آنها بسیار بود و در سر سر مطالب امری بر آنها القا میشد

و وقوعات ظهور برای آنها بیان میگردد تا اینکه حضرات حاج از مکه مراجعت نمودند و باتفاق حاجی سید اسدالله ولی جناب حاج سید میرزا نیامد بعضی مردم و رزقا سؤال مینمودند که جهت نیامدن ایشان چیست جواب میدادند که ما همه با او بودیم لکن او در مراجعت از ما جدا شد و گویا بسبب عارف عفا رزت که برای رفقایش خبر صحیح بیاورد و والده حاجی سید میرزا هم مکرر میآمدند و میگفتند که پسر مرا چه کردی او را کجا فرستادی از من که مادر او هستم مطلب را پنهان مکن و من پسر را از تو میخواهم بنده بسا مادر او در مقام دلجوئی بر میآدم که خیر شما آسوده و راحت باشید که پسر شما جای بد نرفته است و عنتر بسبب سلامتی مراجعت خواهد نمود و تو گوش بحرفهای این مردم مده پسر تو آدم درستی است و سرکجا باشد و برود یقینا یا اشخاص خوب مراوده خواهد نمود باری مطالب و مذاکرات امریه با جناب آقای میرزا نعیم و سایر رفقا همین طریق ها در میان بود تا اینکه اواسط برج حوت ۱۲۹۲ در اواخر ماه صفر واقعه حبس این بنده و جناب نیر در زندان یمین الدوله ظل السلطان فرزند ارشد شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه بوقوع پیوست و قنیده مشهوره زنجیریه در آن محبس انشاء و انشاد گردید و ابیات اوایل آن قنیده

از این قرار است :

انیس و مونس شبهای تارای زنجیر
ز زلف یار مرا یادگارای زنجیر
دو حمد می نبود تا که درد دل گویم
د می بشو تو مرا غمگسارای زنجیر
نه دوست میکنند رستگاران نه دشمن
بغیر لطف خداوندگارای زنجیر
(انتهی)
جناب سینا بعد از تصدیق چون بمناسبت پیروی از
آید مبارک کتاب اقدس سر را نتراشیده بود روزها از خانه
بیرون آمده و بر در منزل ایستاده با جذب و شورایی
شعر را میخواند که :

دیوانه ام دیوانه ام
بیرون کنید از خانه ام
من شمع روی یار را
بروانه ام بروانه ام
من گددم بوداده را
شادانه ام شادانه ام (۱)

و در بین خواندن این اشعار میرقصید و بشکن میزد مردم
از این حالات سینا که سبب بسیار سنگین و موقری بسود در
(۱) شادانه مخفف شادانه است .

شگفت شده بحیرت میافتادند و برخی که متفحص تر از دیگران
بودند با او همکلام شده و بعضی آنها از این وجد ملکوتی
و طرب روحانی سینا مؤمن و منقلب گردیدند .

در ماریین اصفهان که مسکن نیر و سینا بوده دو
نفر از علماء زندگی میکردند یکی بنام میرسید علی و دیگری
ملقب ببحرالعلم این دو عالم از ایادی قویه محمد باقر
(ذئب) و محمد تقی (ابن ذئب) بشمار میآمدند
بطوریکه قسمت اعظم از نفوذ این پدر و پسر مرهون اقدامات
آن دو عالم ماریینی بود زیرا آنها بودند که برای علماء جعل
کرامات میکردند و احوالی بیچاره را پای بند اوهام و خرافات
مینمودند و بدین سبب بازار موهومات در حدود اصفهان
بخشوعی قریه فروشان رونقی کامل داشت و بهمین لحاظ
هنگامیکه اقبال نیر و سینا را بساحت اقدس جمال قدم جل
کبریا عرش کردند شفا فرمودند که خیبر فتح شد .

یکی از احباب ثابت ماریین در آن ایام آقا محمد
تقی بود او برادری داشت علی نام که مؤمن نبود سید علی
مذکور او را برانگیخت تا بنفاق خود را نزد برادر و دیگران
مؤمن بقلم دهد و کتاب و نوشته ئی که دال بر بایی بودن
حضرات است بدست آورد علی این مأموریت را انجام داد و
بعد از چند روز کتاب مستطاب ایقانا را از نیر و سینا بیهانه

مطالعه گرفته آنرا تسلیم میرسید علی کرد فردا صبح میرسید علی شخصا بالای گلدسته رفته فریاد کرد که مات الدین مات الدین مردم محل در مسجد جمع شدند میرسید علی بالای منبر رفته کتاب را از زیر بغل بیرون آورده گفت ای مردم این کتاب مال بابیه است که از خانه این دو برادر همراه کننده بیرون آمده و من خودم صفحه اول و دوم آنرا خواندم و بخدا قسم یاد میکنم که اگر آنرا ورق زده به صفحه سوم رسیده بودم البته من هم بابی میشدم مردم که این سخن صحبت را شنیدند نظرشان از نیرو سینا برگشت و متعصب و میرسید علی و رفیقش بحر العلوم هم همین بود بعد کتاب ایقانرا برداشته نزد نائب و این نائب برده نتوانی قتل پنج نفر احباب مستقیم و معتحن را گرفت و آن پنج نفر عبارت بودند از نیرو سینا و نعیم و آقا محمد تقی و سید محمد معروف بکنت کنز^(۱) که هر پنج را دستگیر و عریان نموده از اول شب تا صبح بچوب بستند و بعد از جوینکاری شانه های آنها را بسته با سر و پای برهنه و بدن مجروح بشهر اصفهان برده بزند انشان از کدند .

جناب سید حسن هاشمی زاده که حالیه (متوجه)

(۱) علت اشتها را و باین اسم این بوده که حدیث قدسی مشهور (کنت کنزاً مخفیاً) را در سمه جا میخوانده .

مشهورند از قول جناب نعیم نقل میکردند که میگفت بعد از ضرب و جوینکاری ابدان و صورتهای هر پنج نفر ما را با رنگهای سیاه و زرد و سرخ ملون کردند و بر سر هر یک از ما کلاههای قیفی کاغذی بلند گذاشته همه را بشکل عیساران کتاب اسکندرنامه درآورده چند نفر از لوطیهادرچسپ و راستمانی و دایره و دهل میزدند و باین ترتیب ما را در محله ها گردانده بالاخره از ماربین باصفهان بردند و ما از طوفی درد میکشیدیم و از جانبی بهمدیگر که نگاه میکردیم نمیتوانستیم از خنده خودداری کنیم .

باری نعیم و سید کنت کنز و آقا محمد تقی با اقدامات کسان و خویشان در فاصله دو سه روز مستخلص شدند و نیرو سینا در حبس ماندند و حکم قتل ثانوسی از طرف شیخ محمد باقر نائب سا در شد و ظل السلطان حاکم اصفهان در آن ایام بطهران رفته بود و نائب الحکومه شهر رکن الملك آنها را در زندان نگاهداشت تا ظل السلطان خود بیاید و تکلیف آن دو برادر را معین کند .

رکن الملك سلیمانخان بود و از سال قبل که بجرم آتش پاره در حبس بودند با نیرو سینا آشنا شده و هر دو را دوست میداشت و ارادت میورزید و جناب سینا قبلاً یعنی پیشتر از گرفتاری در مدحش گفته بود :

ندیدی گر سلیمان سلف را

بیا بنگر سلیمان خلسف را

لذا وقتیکه نیر و سینا بموجب فتوای آخوند ها در حبس او بودند باعضای عائله آن دو نفر محرمانه پیغام داد که اطفال را بردارند و بخانه شیخ محمد باقر بنده تظلم و استرحام کنند شاید دلش برحم بیاید و از قتل آن دو برادر بخاطر اطفال صغیرشان منصرف شود وقتیکه زن نیر و زوجه سینا اطفال خود را برداشته بمنزل شیخ بردند ظهر بود و سفره رنگین گسترده و بوی خوش طعمام بمشام میرسیب مادرهای آن اطفال سلام کرده بعد گفتند شوهران ما اشخاص سالم و متدینی هستند و امر خلاف شرعی ناکنون از آنها دیده نشده خواهشمندیم آنها را بما ببخشید و برای خاطر این اطفال کوچک آزادشان کنید شیخ محمد باقر گفت (ضعیفه این سگها کافر و نجسند و باید البته کشته شوند) عیال نیر که خودش هم از سادات طباطبائی بود طاقت این اهانت را نیاورده بشیخ پرخاش کرد که تو نجسی نه اولاد رسول و فرزندان بتول شیخ متغیر شده حکم کسر آن زنان و اطفال را از خانه بیرون کردند سپس شیخ مزبور نزد رکن الملك آدم فرستاده پیغام داد که چرا حضرات را بقتل نمیرسانی رکن الملك جواب داد که والی اسفهان

شاهزاده ظل السلطان است من از او کتبا اجازه خواسته ام و در صورتیکه حکم نمود من آنها را میکشم .

باری وقتیکه رکن الملك از این اقدام نتیجه نسی نگرفت شخصا بزندان رفته نیر و سینا را ملاقات کرده از مشاهده رنج و تعب آن دو متأثر شده هر سه گریستند بعد بنیسمرو سینا گفت خوب است شما اشعاری در مدح شاهزاده بسازید و وصف الحال خود را در آن بگنجانید تا من آنها ضمیمه عریضه خود کرده بطهران بفرستم شاید شما را آزاد کند بدین جهت نیر و سینا قصیده ئی ساخته ب رکن الملك دادند و او آنها را با نامه جداگانه بطهران نزد ظل السلطان فرستاد شاهزاده در بالای نامه رکن الملك بخط خود نوشت که (شیخ غلط کرده رها کنید سادات را تا بروند) . این نامه که باندیشان برگشت رکن الملك آنها بعنوان فرمان آزادی بنیر و سینا تسلیم کرده مرد و را آزاد ساخت . نیر و سینا از حبس رها شدند و فرمان مزبور را تذهیب نموده برای حفظ خود از دست و زیان اغیار در خانه نگاه داشتند که حالیه هم در خانواده اولادشان موجود میباشد .

بهر حال این دو برادر که بامر مبارک اقبال کردند تا سال یک هزار و سیصد و چهار شغلشان مانند سابق سیر و گشت بود و امر زندگانی را از مریکه سابقا ذکر شد اداره

مینمودند با این تفاوت که در جا گوش شنوائی مییافتند
 بالقای کلمه الله میپرداختند و اغلب مسافرتهاشان در دشت
 و قنبات حوالی اصفهان بود و گاهی هم بنقاط دور دست
 بنا بدعوت برخی از بزرگان آنجاها برای دریافت خمس
 سواره و محترمانه حرکت و مراجعت مینمودند و در اینمذت
 کمتر مورد تعرض هموطنان بودند زیرا اغلب اوقات در سفر
 و دور از نظر اهلالی بودند و در وقت مراجعت و اقامت در
 ماربین هم باعتبار سیادت حشرشان با اعیان و متنفذین
 بود لکن رفقاشان یعنی نعیم و سید کنت کنز و آقا محمد
 تقی و سایر احبابی فروشان همواره مورد لعن و طعن و
 اذیت و آزار هموطنان بودند .

اینک مقتضی است که قبل از آنکه بتتمه احوال نیر و
 سینا پردازیم چند سطر در خصوص آقا محمد تقی که یکی
 از رفقای پنجگانه است بنگاریم . این شخص بزرگوار در عداد
 مردمان علمی و امی بود لکن خلوص و ایمانی داشت که اکابر
 و بزرگان بر حالش غبطه میخوردند زیرا با وصف بیسوادی
 بارها با مجتهدین محل در باره امرا لاله محاجه کرده و
 با دلایل متین آنها را مجاب ساخته و بطوری در نظر
 ارباب عمائم بزرگی جلو کرده بود که هر قدر میگفت من سواد
 ندارم باور نمیکردند و این اظهار او را حمل بر تدبیر

مینمودند و این موهبت از ذوق استماع آیات و اصفا
 بینات امر اقدس ابهی برای او حاصل شده بود همچنین
 در روش و اخلاق بهائی کامل عیاری بود زیرا در کمال
 امانت و عفت و قناعت بسر میبرد و از جمله چیزهایی که
 دلالت واضح بر نمیر روشن و کمال اخلاص او مینماید این
 است که بعد از در بدری از وطن و ورود بطهران در خانه
 باقراف مشهور خدمت میکرد روزی ماری در خانه پیدا شد و
 اهل منزل باقراف بهراس افتادند و آقا محمد تقی آن مار را
 گرفت و بیرون برد بعد از مراجعتش باقراف پرسید که مار را
 چه کردی گفت مار را بصحرا بردم مارا باقراف شروع
 بتغییر کرد که این حرکت برای چه بود آقا محمد تقی گفت
 این کار برای اطاعت امر مولایم بود گفت مگر مولای ما فرموده
 است که مار را در صحرا رها کنید گفت آری حنیف است
 عبدالبهاء فرموده اند (تا ممکن سر ماری مگویید تا چه
 رسد بانسان) و برای من امروز ممکن بود که سر آن حیوان
 نکوبم لهذا او را در کیسه گذاشتم و بصحرا برده آزادش
 کردم باقراف گفت در کجا فرموده اند گفت در زلانی لوج و
 جایش را نشان داد .

باری رجوع بمطلب نمائیم این دو برادر پاکیزه گوهر
 یعنی نیر و سینا قبل از نوروز ۱۳۰۴ هجری قمری در

نروشان یعنی در ماربین اصفهان و در تدارک عید نوروز بودند و سه روز بعید مانده سید محمد رضا فرزندارشد جناب سینا سواره در آن ده عبور مینمود وقتی گذارش بهلی جویی افتاد از پشت سر اشرار با و حمله ور شده عیسای ناخوری که بر تن داشت دریدند و سب و شتم و اهانت کردند سید محمد رضا خود را بخانه رسانیده حادثه را برای پدر نقل کرد و از قراین دیگر هم پیدا بود که اراذل و اوپاش تحریک شده اند و قصد شورش دارند و بخوبی دریافتند که اگر بار دیگر دیده شوند باره باره میگردانند لذا تصمیم گرفتند که شبانه با اخل و عیال خود بجانبی حرکت نمایند زنهای خانه را نمی شناسد گفتند بهتر اینست که مودع تحویل سال در منزل خود باشیم لذا سینا و سید محمد رضا همان شب براه افتاد از آن محل خارج شدند و نیز و سایر فامیل توفت نموده گرفتار شومای عام گردیدند و شرح آن و ائمه در یادداشتهای جناب سینا بدین بیان عبارات مسطور است :

(ضلع جناب نیر اسمش جهان بیگم صبیّه عموی این فانیان سید محمد مهدی است که زنی بود با جرئت و استقامت چنانچه در سنه ۱۳۰۴ که بفتوای ابن ذئب چهار یسوم بعد از عید نوروز مردم قریه مزبور هجوم نموده اطراف خانه

احاطه نموده راه فرار را مسدود نمودند درب خانه محکم و دیوارها بلند دخول میسر نبود و درب خانه بضرب سنگسار شکسته نشد عاقبت نیشه های نفت را حاضر نموده که درب خانه را بسوزانند و جناب نیر را دستگیر نمایند و او را مقتول کنند و پیکر او را آتش بزنند آنها در کار نفت و آتش بودند این زن توسط تیشه و کلنگ محلی از خانه را شکافته و سوراخ نموده شوهر خود را که جناب نیر باشد از این مجری داخل خانه حسنعلی بیک غلام ظلّ السلطان نموده بنوعیکه هیچکس ملتفت نشود آن محل را فوراً مسدود کرد زیرا میدانست که اعلیٰ خانه همگی بیرون رفته اند بجهت تماشا و ازدحام خلق و شکستن و سوزاندن درب خانه در کوچه میباشند جناب نیر خود را در یکی از زاویه و صند و خانه های آن بیت پنهان نموده پیش خود میگویند که حالا آفتاب وقت غروب است و شب نزدیک است چون اعلیٰ خانه معاودت کنند اگر چنانچه از زبان آنها کلمات عداوت آمیز شنیده شد خود را نشان نخواستیم داد و شبانه از بام بام و از راه و بیراه از آبادی بیرون رفته بسمتی فرار خواهیم کرد و بعد آن درقه قدسیه عیال جناب نیر میآید بالای بام خانه و قسم یاد کرد که ای مردم من راست میگویم دروغ نمیگویم آنکسی را که شما میخواهید اخذ کنید در این خانه نیست نه او در این

خانه است و نه برادرش والله هیچکدام در این خانه نیستند شما عبث و بیهوده خانه را سنگسار و در را آتش نزنید و قسم او ایدا در آنها تأثیر نکرد بلکه باعث طغیان آنها گردید و بنا نمودند بکلمات لغو گفتن و حرفهای ناشایسته زدن آن مخدّره لابد شد و بقوّه سرهنجه چنبد خشت از لب بام کند و در میان آن جمعیت پرتاب نمود از قضا یکی از آن خشتهها دندان یکی از اشخاص شکسته شد این قضیه سبب شدّت غیظ و از دیاد بغض آنان گردید و فریاد زدند که شیشه های نفط را بیاورید تا در را سوزانده داخل خانه گردیم و حضرات را دستگیر نمائیم و لکن چندان سنگ بر در زده و ریخته بودند که در در سنگ غرق شده بود و کثرت سنگ مانع میشد از اینکه نفط درست بر در ب ریخته شود مقداری از بالای در که از سنگ بیرون بود نفط اندود نموده آتش زده میسوزانند و باقی در محفوظ میماند و آفتاب غروب شد و هوا تاریک گردید و مردم کم کم متفرّق میشدند گفتند که بعد خواهیم آمد و سنگها را بکلی دور نموده در را بکلی خواهیم سوخت و در خانه ریخته شد حضرات را دستگیر و سنگسار خواهیم کرد و باید اطراف خانه را مراقب بود که فرار نکند باری جناب نیز در آن خانه نیکه مخفی و پنهان بودند استماع صدا و هیاهوی مردم و

عریده های زجر، شکاف مرد مرا مینمودند تا آنکه بعد از غروب ملاحظه کردند که صداها قدری کم شده و نریساد و همه آنها فآنا تسکین یافت و اهالی خانه از بزرگ و کوچک علی الاّصال وارد خانه میشدند و با همدیگر میگویند که امر چقدر بر مردم مشتبه شده زیرا که سالهای سال است ما با حضرات همسایه ایم و ایدا فسق و فجور را که مردم نسبت باین طایفه میدهند از ایشان مشاهده نشده این نیست بجز سرب افترا و تهمت جناب نیز چون اینگونه سخنانرا استماع نمودند قدری تلبش آرام یافت و چون این حرفها را بیشتر گوشت دادند از هند و خانه بیک اطاق خلوتی آمدند و در گوشه ای قرار گرفتند و پیش خود میگفتند اگر کسی بیاید و مرا در این جا ببیند ضرّی نخواهد داشت در آن اطاق توقف کرد و توکل بر خداوند مستعان نمود و غم و اندوه زمزمه و همه مردم فی الجمله بگوش میآمد و در دریای غم و اندوه مستغرق بود که آیا امشب حال اهل و عیال من و اطفال و عیال اخوی چه خواهد بود و آیا حالت والد چگونه است و چه محشر عظمائی بر سر خواهد داشت و آیا کار من در اینخانه بکجا خواهد انجامید و آیا بعد از رؤیت و اطلاع سلوکشان با من چه نوع خواهد بود و بر سر من چه خواهد گذشت در این حالات و افکار بودند که والد

حسنعلی بجهت کاری وارد اطاق شد و سیاهی ایشانرا دید اول نشناخت خوف کرد و گمان مینمود که در ایستگاه کسی خواسته است دستبرد ی کند بعد معلوم شد که جناب نیر است سؤال کرد که آقای نیر شما کجا اینجا کجا چگونه آمدی و از کجا و کدام راه وارد شدی کسی ملتفت نشد جناب نیر سرگذشت را بتمامه از برای ایشان بیان نمود آنزن گفت راحت و آسوده باش و فی الحین آمد حسنعلی پسر خود را از چگونگی آگاهی داد ایشان گفتند الحمد لله و فدغن نمودند که درب خانه را محکم کنید و نگذارید احدی از این خانه داخل و یا خارج شود که حفظ و احترام ایشان بر ما واجب و لازم است و بعد جناب نیر را دعوت با طاق مهمانخانه خود نمود و دلداری داد که الحمد لله شما اسیر دشمنان نشدید و کسی هم بخانه شما نرفت زیرا که بواسطه کثرت سنگ نمایان نبود و نطف بآن کارگر نشد مقداری از بالای در سوخت و آتش خاموش شده باری آن جوان با جناب نیر محبت نمود همینکه شب بنیمه رسید علی بیگ را که آنها غلام ظل السلطان بود طلبید و از حال جناب نیر او را آگاه نمود و گفت باید بهر نوع که باشد همین امشب ایشانرا محفوظا و سالما از آبادی بیرون ببریم و برسانیم بآنراهی که میخواهند بروند و مراجعت کنیم ایشان

انگشت قبول بر چشم نهاد هر دو مسلح شدند و با احتیاط تمام یکنفر از جلو و یکی از عقب و جناب نیر بهمین ترتیب در میان توکل برخدا اکتان آمدند و از قضا کسی بآنها برنخورد تا اینکه تقریبا نیم فرسخ راه پیمودند و از آبادیها و خطرا خارج شدند و آنوقت با جناب نیر وداع نموده بنای گریه و زاری گذاشتند و آنچه خرجی همراه داشتند بکمال التماس تقدیم جناب نیر کرده مراجعت نمودند و جناب نیر در آن تاریکی شب با خوف و سواس زیاد از حد و قیاس افتسان و حیزان آمدند تا اینکه خود را بقریه دولت آباد رسانیدند و با جناب آقا اسدالله قشّاب و اخوان و جناب آقا محمد باقر و آقا سید احمد و سایرین ملاقات کرده و در منازل آنها مخفی و پنهان شدند تا بعد معلوم شود که چه باید کرد و بکدام سمت عزیمت نمود .

و چون عیان جناب نیر ملاحظه نمود که حضرات معاندین این دربار خواهند سوزانید لذا یک جلد کلام الله مجید قرآن را در پارچه ئی بسته و با ریسمان بدرب خانه آویختند که شاید شرم نموده و حرمت کلام خدا را نگذاشته دربار نسوزانند و چون مرّه آخری با نطف و همین و اسباب لازم مجتمیع شدند دیدند که قرآنی آویخته آن را شفیع قرار داده اند بعضی گفتند که دیگر نمیشود در مقام

جسارت برآمد و در را سوزانید بعضی گفتند که اینطایفه
قرآنرا قبول ندارند لذا باید آنرا پائین آورد و بوسید و
کنار گذاشت و در را آتش زد بعضی گفتند که اینها قرآنرا
قبول ندارند و لکن ما قبول داریم چگونه میتوانیم حرمت آنرا
هتك نمائیم و البته ما باید از این عمل صرف نظر نمائیم .
انتہی

چنانکه دانستیم سینا و پسرش سید محمد رضا پیش
از عید نوروز شبانه از محل خود فرار کردند و نیز بشرحیکه
فوقا ملاحظه فرمودید بعد از عید فرارا بدولت آباد رسید
در آن صوفیاء نعیم ، میرزا منظر نیز که بعدا میرزا محرم
نامیده شد متواری و فراری شده گویا در دولت آباد بنیبر
رسیده با اتفاق یکدیگر شبانه از راه و بیراهه با احتیاط تمام
کوه و صحرا پیمود تا نزدیک قصر کاشان رسیدند لکن در
طیّ راه کفشها پاره و از کار افتاده و پاها مجروح و پیرآبله
شده و نفسها از خستگی در نفس سینه تنگی میکرد تا آنکه
سواد قصر از دور نمایان شد از کثرت شادی بسبب رؤیت
آبادی یکی از آنها گفت (در دیده سواد قصر آمد) -
دیگری در جواب گفت (بشری که زمان غم سر آمد) .
بالاخره بآن قریه رسیده با احبّ ملاقات کرده شرح آن عجز
و آن خون جگر را گفتند و بعد از استراحت و رفع کسالت

عازم قم گشتند زیرا شنیده بودند که سینا و محمد رضا در قم
میباشند .

ولی آن پدر و پسر چون بقم رسیدند از ترس زائرین
ماربینی و اصفهانی که بفتوای آخوند سالی خود قتل آنها را
واجب و موجب حسن جزا در دنیا و عقبی میدانستند توقف
در آنجا را جایز ندانسته بطهران رفته بودند لذا این سه
رفیق هم در قم نماند، بطهران رفته بآنها پیوستند .

اما اشرار قریه فروشان صبح آن شبی که نیر از محل
خارج شده بود هجوم بخانه آنها کرده و قرآن را در بالای
در آویخته دیدند بالاخره از سوزانیدن در منصرف شده
در بعد شکستن آن برآمدند لذا سنگها را از جلودر پس
زده شروع بکندن چارچوب کردند و چون کار باینجا رسید
در را بروی آنها باز کردند تا بینند که نیر و سینا در منزل
نیستند اشرار بخانه ریخته و آن دو برادر را که نیانفتند بنای
ظارت را گذاشته باستثنای دو پارچه نم و سه دست
رختخواب که اهل منزل توانسته بودند قبلا با عجله بخانه
همسایه که دیوار کوتاهی داشت بیندازند هرچه اسباب و
اثاث بود بتاراج بردند و کندوهای آرد و گندم را خالصی
کردند .

اثاث البیت این خاندان عبارت از اشیاء نفیس و

گران قیمت بود از قبیل فرشهای خوب و طاقچه پوششهای
 زربفت و ظروف و مجموعه های مسی و شکستنیهای بلور و چیز
 که بیش از همه چشم اعالی آنجا را خیر میکرد سماور بزرگی
 بود از برنج که از تبریز خریده و آورده بودند و چون سکنه
 محل چای را در کتری میخوردند و هرگز سماور ندیده بودند
 اشخاصیکه در منزل تیر و سینا آن سماور را دیده و نمیدانستند
 که چیست بیرون که میرفتند نزد رفقای خود در خصوص آن
 چیزها میگفتند و آنها را برهی انگیزتند که بهر بهانه مسی
 هست بمنزل حضرات رفته آن شئی عجیب را ببینند مردم هم
 بهر وسیله می بودند به تماشا میرفتند و بعضی خیال میکردند
 که گنبد طلاست و بعضی گمان مینمودند که اما مزاده کوچکی
 است که بمنزل خود آورده اند و برخی عقاید دیگر اظهاسار
 مینمودند و بالجمله در حین غارت هرچه بود بردند و خدا
 میداند که بر سر سماور چه زد و خزد ها که شده باشد .

زوجه سینا و تیر هم از راه دیوار سادات مسایه
 که با خانم تیر خویشی داشتند خود را بکوچه انداخته در
 محلی پنهان شدند زیرا بعضی از خواهرهای زوجه سینا
 در جستجویش بودند که او را نزد آخوند ها برده بلعن و
 تبری وادارند تا آرایش ننگ بایگیری از دامن آنها شسته
 شود زیرا زن آقا میرزا نعیم را در همان ایام بفتوای آخوند
 ها

بدون طلاق بشوهر دیگر داده بودند زوجه سینا اگر چه
 هنوز ایمان نیاورده بود لکن مادرش از سلطان العلماء امام
 جمعه سابق اصفهان که حضرت اعلی چهل روز در خانه اش
 تشریف داشتند محرومانه شنیده بود که سید باب بر حسمق
 است لذا این زن بدختر خود که عیال سینا باشد گفته بسود
 که شوهر تو براه کج نرفته بدین لحاظ آن خانم خود را از
 خواهران و دختران پوشیده داشت .

و بالجمله اشرا را از طرفی غارت میکردند و از طرفی
 پسر بزرگ تیر را که طفولی شصت نه ساله بود با ترکس
 میآوردند که پدر و عمویت را نشان بده بعد که دیدند سادات
 جایی خبر ندارد او را رها کرده بیرون رفتند و در آن خانه
 که بمسجد بیشتر شباهت داشت تا بمنزل اطفال تیر و سینا
 دور از ابوبین میزیستند یعنی میرسید علی و بیگم آغلا و شمس
 جهان فرزندان تیر و بیگم سید و سید جلال و سید حبیب
 اطفال سینا در آن خانه بی زاد و توشه ماندند در حالتیکه
 کسی جرأت نداشت که بآنها چیزی بدهد جز آنکه شبها از
 خانه سادات مسایه دیزی بسیار کوچکی از آبگوشت برایشان
 میآوردند و آن اطفال بیگناه گاهی در حیاط و گاهی پشت
 بام بودند و شب که از این مقدمه گذشت مادران با واحمه
 فراوان بسراغ اطفال خود آمده دیدند که سید حبیب که

طفل دو ساله بود در یکی از آخورهای طویله خوابید و شکمش درم کرده و زبان حرف زدن ندارد بعد معلوم شد که دختر نمسایه در همان روز ضوضاء گلوی او را بسختی فشرده است .

باری این خانواده مدت سه ماه بهمین ترتیب بسر بردند یعنی اطفال در آن ویرانه و مادرها آواره بودند و جرئت آمدن بمنزل و پرستاری اطفال را نداشتند مگر نیمه شب و علتر این بود که اکثر خویشان زوجه سینا جدا در تعقیبش بودند که او را یا بشوهر دیگر بدهند و یا لا اقل بلعن و تبری وادارش نمایند و این زن همان ایام بارداری بود و برادرش بمادر خود گفته بود که من شرعائی خواهم را - ببینم با چاقو شکم را پاره میکنم تا از شوهر بابی بچم - نزاید مادر از ترس اندام پسر چاروادار دیده بد شب بسا نهایت احتیاط مادر و زوجه سینا و عیال نیر و اطفالشان را براه انداخته از طریق کوهستان بقم فرستاد در قم مردی که از احباب همراه این قانله رقت آور شد درویش حسین علی نامی بود که کشکولی در دست داشت و از آبادیها میوه میآورد و خمینکه چشمش بآن زنان و اطفالیکه از عزت و آسایش بدین پریشانی و آوارگی دچار شده اند میافتاد بغمش گلوش را میگرفت و چون زمام اختیار از دستش میرفت بصوت

بلند میگرفت آن مشت در بدر و ستمرسید هم منتظر بسر بهانه بودند و آواز گریه بلند میشد و هیچکس از شدت غم و غم قادر بخوردن آن میوه نمیشد بدین منوال بطاهران رسیدند و صدمات وارده و تالانی خانه را بشوهران خود یعنی نیر و سینا قعه کردند .

یکی از احبابی اسفهان حاجی سید میرزا که در یادداشتهای سینا مذکور است عنایت کاشی سازی را بسرحد کمال داشت و در وقتیکه در اسفهان بود نقش ناصرالدین شاه را بطور برجسته بر روی کاشی ساخته و یک فرد شعر سینارا که این است :

خورشید سپهر عز و تمکین

شادانشه ملک ناصرالدین

در ذیل آن گنجانده بود این شعر قبل از سینا بطاهران آمده بواسطه هنر خود با شاه و وزراء سروکار داشت و آمدن سینا هم بطاهران برای آن بود که بوسیله او از بزرگان مملکت فرمانی دریافت دارد که در مراجعت بوطن آسوده زندگی کند آمدن عائله سبب پریشانی آن دو برادر گردید و چون منزلی برای سکونت نداشتند حاجی میرزای مزبور در حیاط خود یک اطلاق که سقف کوتاهی داشت بآنها واگذار نمود و آن دو عائله که مجموعاً ده نفر بودند در آن بسر میبردند

و نیر و سینا باز بطریق سابق تحصیل معاش نمود، قدری از رنج فقر و ناداری خلاص شدند و ضمناً بر شعله نار ایمانشان میافزود و سرور نشئه محبت الله آنها را آرام نمیکذاشت و همواره در مجالس و محافل لسانشان بذكر و ثنای طالعست ابهی گویا بود و لهیب انجذابشان مخمودان و افسردگان را میافروخت.

روزی جناب حاجی ابوالحسن اردکانی امین حقوق الله آن دو برادر را مخاطب ساخته گفت شما حیفاست که بامور ملکی مشغول باشید زیرا شمارا خداوند برای تبلیغ امر خود آفریده آن دو برادر گفتند جناب حاجی آخر ما عیالوار و بچه داریم حاجی امین گفت بچه ها اسم خدائی دارند این حرف در وجود هر دو مؤثر شد و مصمم شدند که امور ملکی را رها کنند و کار ازواج و اولاد را بخدا واگذارند و دائماً بخدمت قیام نمایند و از همان روز آن نیت را اجرا نموده تا آخرین نفس چنانکه خواستیم دانست آواره بلاد و دیار شده در سفر و حضر به هدایت جمعی کثیر موقت و مؤید گردیدند و ابتدای پیام رسمی آنها بخدمت امیر الله او آخر سنه ۱۳۰۴ هجری قمری بود که ترك همه چیز حتی خانقاه موروثی صد ساله را نمودند که از آن تاریخ بدست اغیار ماربین افتاد و برای پس گرفتن آن هیچ اقدامی ننمودند.

در اولین دفعه ئی که بنیت نشر نفعات الله قصد سفر نمودند جناب حاج ابوالحسن امین مبلغ نه تومان بصرای مصارف تسلیشان نمود آن دو برادر مقداری از آنرا خود برداشته و مقدار زیادتری را برای هشت نفر در خانقاه گذاشتند و متوجهها الی الله و منقطعاً عداً سواه پیاده براه افتاده از طهران بسمنان و سنگسر و شهرمیرزا و از راه دهات بدامغان و شاهرود و سبزوار و نیشابور و تربت حیدریه و دیس و قائنات و سایر قصبات و قرای ایالت وسیع خراسان مسافرت کرده و در هر نقطه ئی که احباب وجود داشته اند بقدر اقتضا توقف و با طبقات مختلف از طالبان گفتگو و احبای الهی را گرم و مشتعل نموده اند و چنانکه فوتاً اشاره شد راه را همراه پیاده میپیمودند و گاهی بر سبیل ندرت الاغ یا اسبی کرایه مینموده اند مثلاً در طبس که حاکم آن عماد الملك و بامر الله مؤمن و باحبای خدا مهربان و در مقابل خدمتگذاران خاضع و جانفشان بود پس از چندی توقف و مذاکرات امری با عده ئی از اعیان و اشراف وقتیکه قصد حرکت داشتند عماد الملك امر کرد از شرطویلهاش یکی از بهترین گره اسبهایش را زین و برگ کرده خدمت نیر و سینا آوردند و خواهش نمود که آنرا برای سواری همراهم داشته باشند نیر و سینا با روی گشاده و ستایش از لطف و

احسان میزبان از قبول امتناخ نموده گفتند در اینگونه مسافرتها باید سبکبار بود و شرجه علاقه کمتر باشد خوشتر و بروحانیت نزدیکتر است و سرقد ر آن مرد محترم ابرام کرد مقبول نیفتاد و گفتند اگر در عرض راه احتیاج بسواری پیدا کردیم اسب یا الاغ گزایه خواهیم کرد . و در این میانسه جناب امین بارض مقصود رفته قیام نیّر و سینارا بتبلیغ و تقدیم نئه تومان را در محضر مبارک عرض کرد جمال قدم جلّ اسمہ الاعظم فرمودند ایکاش بیشتر داده بودی و بعد بامر مبارک مبلغ پنجاه تومان توسط احباب حواله شد کسمه بخانواده آن دو نجم بازغ داده شود و این مبلغ مرحمتی بدست آقا سید محمد رضا فرزند ارشد جناب سینا که متکفل مخارج آن خانواده بود رسید و در لوحی که از ساحت اقدس در آن ایام باعزاز جناب حاج شاه ذلیل الله از محترمین احبای فاران رسید ذکری از آن دو برادر شده میفرمایند که (جناب سینا و نیّر منقطعاً عن العالم بحرارت اسم اعظم مشتعل گشتند و لوجه الله لاجل تبلیغ امر الله قدمد جهات نمودند و بقدر مقدور فائز شدند بآنچه کسمه سبب ارتقای وجود بوده از حق میطلبیم در جمیع احوال ایشان را تأیید فرماید و از آلائشهای عالم مقدّس دارد انّه علی کلّ شیئی قدیر) .

باری این سفر مدّت دو سال طول کشید و شر دو برادر برای دیدن عیال و اولاد بطهران آمده چند روزی توقف و مجدداً راه خراسانرا پیش گرفته در بلاد و قضیات و دسات اعلاى کلمه الله نموده از خاک خراسان بجانب یزد رفتند و غروب همانروزی بآن شهر پرآفت و بلا رسیدند کسه شهدای سبعة را در گذرگاهها باشد عقوبت شهید کرد و بودند این دو برادر که وارد شدند و بجائی که آدرس داشتند رفتند فوراً هر دو را در چالّه کارخانه شعریانسی یکی از احباب پنهان کردند و چند روز که گذشت از آنجا بیرون آمده از قلمرو خات یزد گذشته بکرمان رفتند و در آن شهر و مضافات و توابع آن نقطه بنقطه سیر و سفر کرده از راه اصفهان و کاشان و قم در حالتیکه بجمیع آبادیهای بهائسی نشین رفته بودند بطهران باز گشتند و این سفر قدری از سفر اوّل تولانی تر شد و این دفعه هم چند روزی از عیال و اولاد دیدن کرده برای دفعه سوّم قدم در سبیل امر جمال قدم نهادند و یک قسمت مهمّ نقاط امریه کشور ایرانرا با پای خلوص پیموده و قتیکه بشیراز رسیدند با احباب و جناب عندلیب شاعر معروف بهائی ملاقات نمودند و روزی با احبای آن نقطه بذرف باغ دلگشا که تفرّجگاه خوبی است و چند میل با شهر فاصله دارد رفتند اتفاقاً آن روز ورود

بیاغ قدغن بود و احباب شب را در بیرون باغ ماندند و
جناب نیز در آن محل غزلی سرود که مطلعش این است :

نگشود عقدۀ غم مرا ز دل از تفرّج دلگشا

منما دلّیعه دلّعتی بنما و عقدۀ دل گشا

در شیراز جوان گیوه دوزی بود که قلبی صافی و استعدادی
کافی و شوقی مفرط بخدمت امرا لّه داشت و میلش این بود که
در خدمت مبلغین کسب کمالات امریه نماید لذا او را با خود
همراه کردند و آن جوان جناب میرزا محمود زرقانی صاحب
کتاب بدایع الآثار است که انشاء الله شرح احوالش در جای
دیگر این کتاب خواهد آمد آقا میرزا محمود در اثر مواظبت
آن دو برادر نیک است و سعی و کوشش خود در مدت
کوتاهی چنان ترقی کرد که در حالی همان سفر و قتیکه با آنها
رسیدند در آنجا عالمی بود که در بیست و دو سالگی بمقام
اجتهاد رسیده و فیلا به آقا محمد تقی سدّی یعنی همان
مرد عامی که ذکر بزرگواریش گذشت رو برو و در مذاکره حالش
منقلب شده بود مجتهد مزبور که نامش حاجی میر سید علی
و بهترین مدرّس آن شهر بود با نیز و سینا ملاقات نمود و
اخوان بمیرزا محمود اشاره کردند که شما با آقا صاحبست
کنید آقا میرزا محمود در آن مجلس چنان خوب از عهدۀ
اتیان برهان برآمد که مجتهد مذکور شیفته بیان او گردید

و بعد که در همان مجلس یکی از دو برادر لوح ملوک را برآ
او تلاوت کرد بکلی منقلب و منجذب گردید و در زمــره
مؤمنین داخل شد . باری حضرات وادی بوادی و منـزل
بمنزل راه پیموده از طریق کاشان و قم بطهران آمدند و
این در تاریخ ۱۳۱۳ هجری قمری بود .

بعد از قدری توقف برای دفعۀ چهارم سه نفری
قدم بمیدان خدمت و بیابان مسافرت نهادند و نواحی
تزوین و سواحی شمدان را با اندازه لزوم پیموده بسلطان آباد
عراقی (اراک) رسیده چندی برای ملاقات و تبلیغ امرا لّه
در آن شهر آرمیدند . در یکی از سفرهای قبل هم نیز
سینا باین شهر آمده و خدمت حضرت ابوالفضل گلپایگانی
رسیده بودند باین شرح که در آن سفر روزی بعد از ظهر
برای تمدّد اعصاب دراز کشیده بخواب رفتند و قتیکه بیدار
شدند نیز بسینا گفت اخوی در خواب دیدم کسی در میزند
من رفتم در را باز کردم دیدم آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی
است او را بهمین اطلاق آوردم سینا در حدود تعبیر خواب
بود که حدای در بلند شد نیز زود برخاسته در را گشود
دید جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی است او را با اساق
را غنائی کرد آن دو برادر که چشمشان بیکدیگر افتاد
بلا اختیار چنان بخنده افتادند که هر قدر آقا میسر را

ابوالفضل سبب خنده را میپرسید نمیتوانستند جـ... سواب
بدهند عاقبت قصه رؤیا را باو گفتند و جناب آقا میسرزا
ابوالفضل شاد و مسرور گردید .

و بالجمله چون از این سفر بطهران بازگشتند در
خصوص مسافرت با مشورت حمدیگر قرار تازه گذاشتند و
سببش آن بود که مسافرت سه نفری و ورود در سه راه در
زمان واحد بر احباب که در اغلب اماکن عبارت از مردمانی
تهی دست و بی صناعت بودند جایز ندانسته مقـ... رر
داشتند که نیر با زرتانی سفر کند و سینا هم با میرزا محرم
حرکت نماید لذا نیر تا چندی با تفاق زرتانی در اطراف
و اکناف ایران سفر کرد تا آنکه در یکی از مسافرتها جناب
حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه برخوردند
زرتانی بعیل خود با جناب حاجی همراه گشت و نیر تنهایی
بادیه پیمائی را دوام داد و سنواتی چند خدماتی نمایان
در سبیل امر حضرت رحمان انجام داد تا وقتی که توانا...
بعلت رنج سفر که قطعهئی از سقر است بتحلیل رنت و یک
چشمش آب مروارید آورد و اغیار را خانه نشین شد و در
پهران در منزل خود می نشست و مجلس های هفتگی را که
مملو از احباب و اغیار بود اداره میکرد و پس از چندی
چشمش را میل زدند و روشن گردید لکن بدن تاب مقاومت

و زحمات چندین ساله را نیاورده افلیح و زمینگیر گردید و
امور معاش آن خانواده هم بطوریکه عنقریب اشارهئی اجمالی
بکیفیتش خواهد گشت بسیار سخت بود مع هذا همسـ... واره
زیانش بسپاس و ستایش محبوب ناطق و در بستر ناتوانی
در عین عسرت و پریشانی قلبی شاد و روحی مستبشر داشت
تا روزیکه بال و پر روحانی باز کرد و باعلی افق علیین پرواز
نمود و در جوار رب العالمین بیارمید .

جناب سید حسن ناشمی زاده متوجه میگفت در ایام
اخیر بیماری ایشان در طهران بودم و اغلب اوقات بعیادت
آن بزرگوار میرفتم و او را مسرور و خندان مییافتم همچنین نقل
میکرد که روزی عیال استاد علی محمد کاشی پسر بمنزلشان
رفته دید نیر نان خشک سنگ را در کاسه آب تر میکنند و
میخورد گفت جناب نیر چه میکنید گفت ناهار میخورم و این
در مواقعی بود که نیر در بستر افتاده و سینا هنگام لزوم
لگن برایش میبرد آن زن گفت جناب نیر از حق بیایی که
شمارا از دنیا ببرد تا از این زحمت و فلاکت خلاص شوید
نیر با روی گشاده گفت خدا نکند آن خانم گفت چرا جواب
داد که میخواهم زنده بمانم و تا نفس دارم امر خدا را باطل
دنیا تبلیغ کنم .

باری سه روز بوفات نیر مانده حاجی بابا و میسرزا

ابراہیم خالدار و یکی دیگر از احباب که در سه از آل خلیل بودند بدیدنش آمدند و عموماً احبای کلیمی بنیر ارادت داشتند زیرا گذشته از اطلاعات اسلامی بتورات و انجیل احاطه داشت و بسیاری از آل اسرائیل را بمائدۀ رب - جلیل دعوت کرده بود و بالجمله وقتی که گفتند و شنیدند و برخاستند یک تومان و چند شاهی سفید زیر بالش نیست گذاشتند در سه روز یک تومان خرج خانواده شد و آن دو سه شاهی زیر بالش او مانده بود و این مبلغ ماترک او را تشکیل میداد .

اما کیفیت صعودش را این بود که روزی چند تن از احبای و مبتدیان در اطاق بنیر حضور داشتند سینا نیز حاضر بود و بنیر بکمال فرح و انبساط از جمال قدم صحبت میکرد و پی در پی میگفت حضرت بهاء الله چنین و چنان فرموده اند ناگهان رو بسینا کرده گفت اخوی دندان مرا بگیر سینا دندان او را با انگشت گزنت بعد بنیر گزنت قدری مرا مالش بدید یکی از قزاقهای اشتها روی سرش را بر سینه گرفت که بدنش را مالش بدید جناب بنیر دنباله حشمت خود را گرفته گفت حضرت بهاء الله و دم فرو بست و در حالیکه سرش بر سینا آن قزاق بود جان پاک را تسلیم نمود . جناب عند لیب در مرتبۀ آن روح مجرد اشعاری سرود :

است که زیلا درج میگردد و آن این است :

واحسرتا که بنیر تابنده منیر
بر لا مکان ز عالم امکان صعود کرد
آن طیر خوشنوا قفس تن شکست و جان
بر شاخسار سدرۀ حق الخلود کرد
شوق وصال و ذوق جمالش چنان ربود
کز قید دوست یکسره قطع جنود کرد
مغز وجود و روح چنان فریسی گرفت
کز یک اشاره خرق قشور و جلود کرد
روزی که کرد شکل قدس بها قیام
آن سید جلیل بپیشش سجود کرد
در طور عشق ناز حقیقت چو بفروخت
او مشتعل وجود بنار الوقود کرد
از اول شباب الی آخر مشییب
تبلیغ امر مالک غیب و شهود کرد
از اهل تربۀ سده اسفهان کشید
بر خود و صالح آنچه که عباد و نمود کرد
هم شکر در مصیبت و فقر و بلا نمود
هم صبر در اذیت قوم غنود کرد
پس هجرت از وطن بسوی ارض طائفو

وزارت طا سفر بشغور و حدود کرد
 در نر بلد زبان بشنای بها گشود
 در هر محل حاجّه با عرج خود کرد
 هم بذل روح ایمان بر مردگان نمود
 هم قبض روح غفلت زاحل رفتود کرد
 با کوثر معانی و تسنیم معرفت
 احیای روح مسلم و گبر و یهود کرد
 روزی که گشت رایت میثاق مرتفع
 با لشکر نبوت بثلثش ورود کرد
 بنمود چون هجوم ز سرگوشه جیش رفتن
 با چند روح نصرت ربّ الجنود کرد
 عید البها که مرکز عهد بهاست و بس
 درباره اش عنایت و احسان وجود کرد
 تا عاقبت و نددت بلا زاد علی الکریم
 فرمود و در بساط الهی وجود کرد
 در این رزیه حضرت سینا قمیص صبر
 در بر نمود و شکر ملیک وجود کرد
 تاریخ سال رحلت او عند لیب زار
 پرشش ز دستگاه خدا یودود کرد
 ناگاه شد برون ملکی پس بنا له گفت

نیّر با سمان حقیقت صعود کرد
 همچنین جناب میرزا محمود زرقانی در ماده تاریخ او ایسن
 اشعار را انشاء نموده :
 چه نویسم که در کتاب قصصا
 کلک دست قدر چه کرد امضا
 از تحاریر حکم فصل و فراق
 چشم و دل را نمود خون پا لا
 شادی خلق حضرت نیّر
 خدام امر اقدس اعلی
 کرد از این جهان پر محنت
 رو بسوی فضای قرب و لقّا
 گفت محمود اندرین ما تسم
 سال تاریخ گشت مغنورا (۱۳۴۴)
 اما سینا گاهی یتنهائی و گاهی باتفاق میرزا محرم
 سفر تبلیغی میکرد در نوبتی که آن دو رفیق راه غراسان را
 پیسر گرفتند در نیشابور زمام حکمت از دستشان خارج شد و
 علی رؤس الاشهاد در آن شهر در حضور جمع کثیری ظهور
 حق را اعلان نمودند بدو لوریکه ولوله در شهر افتاد و مردم
 دسته دسته بر گردشان جمع شدند و نزدیک بآن رسید که
 دیاهو شدّت یابد و آن دو غزال صحرای محبت الله بچنگال

ذئاب کاسره افتند حاکم شهر که پسر شاهزاده نیرالدوله بود و اندک حبی داشت تدبیری اندیشیده چند نفر مأمور فرستاد و آنها را از بین جماعت بدارالحکومه بردند و در حضور مردم قدری بآنها درستی و انمود کردند که حاکم قصد تنبیه و سیاست آنها را دارد لکن وقتی که بدیوانخانه رفتند اجزای حکومت که شیفته و تار سینا شده بودند کمال احترام را بجا آوردند و حاکم برای آنکه سیاهوی آخوند شا بخوابد آنها را تحت الحفظ بدین فرستاد مأمورین بسکده عجله داشتند از صبح تا دو ساعت از شب گذشته بکسره تاختند و محال اینکه ظهر غذا بنورند نیانند شب آنها را بدست کدخدای ده سپرده گفتند نمیدانیم اینها باییند یا بهائی کدخدا پسیمای سینا نظر ازکنده مجذوب نورانیست او شده در خلوت خود را بهایش انداخت و گفت آقا تو دزد نیستی / قاتل نیستی / ناجر نیستی / به سبب داشته گشته بدست اینها افتادی بایی یعنی چه بهائی یعنی چه سینا از خستگی و گرسنگی نتوانست جوابش را بدهد لذا کتاب مقاله سیاح را که در دسترس بود بیرون آورده ورق اولش را باز کرده سطر اول کتاب را با انگشت نشان داده اشاره کرد که از اینجا بخوان از حسن اتفاق کدخدا با سواد بود کتاب را گرفت و دستور داد غذا برای مهمانان آوردند و خود

مشغول قرائت گردیده از جای برخاست تا آن کتاب را تمام کرده خوابید صبح بنهایت خضوع نزد سینا آمده کسب اطلاعات بیشتری نموده مؤمن و منجذب گردیده بعد از در و راه بشهر روانه کرد و آن دو مدتی در صفحات خراسان به تبشیر و تبلیغ مشغول بودند .

باری از این سفر که بطهران مراجعت نمودند پس از چندی سینا بتنهائی سفری بکرمانشاه نمود آن اوقات اقبال الدوله پسر امین الدوله کاشانی والی کردستان و کرمانشاه بود و آقا عبدالکریم ماموت فروش مبلغ آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی هم در آنجا میزیست و یکی از ندمای اقبال الدوله بشمار میآمد و بهمین سبب ملقب بقوام دیوان گردیده بود و اقبال الدوله مردی بود با فضل و ادب بعلم نحو عالم و دارنده طبع روانی بود و نسبت بامر هم محبتی داشت بهمین سبب از ارباب ذوق خوشش میآمد آقا عبدالکریم مزبور سینارا باو معرفی نمود و با یکدیگر ملاقات کردند و هر روز با هم مینشستند و گاهی شعر میگفتند روزی اقبال الدوله این شعر را گفت :

زان تیر جگر دوز که مزگان وی انداخت

دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت

سینا بر وزن آن این بیت را گفت :

تا دلبر من رحل اقامت بری انداخت

دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت

مجنین اقبال المذوله غزلی سروده بود که سینا هم باستقبال او رفته غزلی گفت که بیت اولش این است :

گر بند بند من اجل از هم جدا کند

هر بند من ز عشق تو چون نی نوا کند

سینا قریب دو سال در کرمانشاه مانده مؤذن بددایست ندوسی چند گردید که از جمله آقا میرزا اسحق خان وزیر زاده معروف بحقیقی بود که تیلا مذاکراتی در خصوص امرالک با او شده ولی ایمان نیاورد و چون خبر ورود سینا باو رسید برای تکمیل تحقیقات بمنزلش رفت اتفاقاً وقتی وارد شد که سینا سجاده گسترده و تسبیح بر روی آن نهاد مشغول ادای صلوٰه کبیر بود میرزا اسحق خان چنان از طرز ادای فریضه سینا منقلب گردید که خود را محتاج بدلیل و برهان ندید و گفت این نماز و این مناجات محال است که دروغ و سرسری باشد و چنانکه احبای طهران میدانند همین میرزا اسحق خان حقیقی تا پایان عمر بکمال خلوص و للهیت بخدمت امر اشتغال داشت .

سینا پس از مراجعت در طهران مقیم شد و در -

حیاط باغ بافتاق جناب نیر که خانه نشین بود در منزل خود

که مهمترین دارالتبلیغهای آن زمان بود بنشر نفحات مشغول شد و در سایر منازل که برای این خدمت دعوت میشد بکمال رغبت حضور مییافت تا آنکه در اوایل سنه ۱۳۲۵ هجری قمری از حضرت عبدالیهاء امر گردید که سفری بمازندران نماید سینا بلافاصله عازم مسافرت شد روز حرکت برف مبارید بعضی گفتند که این موقع مقتضای حرکت نیست تأمل کنید تا هوا بهتر شود سینا گفت تکیه بر عمر نمیتوان کرد و اطمینان بحیات شأن مردم عاقل نیست ممکن است فردا اجل فرا رسد اگر همین امروز براه نیفتم و بخته بمیرم درآینه در حال عدم اطاعت امر مولایم مرده ام و چه نسرانی عظیمتر از این بتصور میآید .

و بالجمله چاروادار حاضر شد و بمعیت پسرش آنا سید حبیب الله سوار شده از صبح تا سه ساعت از شب گذشته بدوین صری ناخار طئی طریق نمودند تا در منزلی بنام (پلورد) پیاده شده از غیق مکان و بیرحمی اخل ده در طویله ئی بار انداختند از طاق اطاق آب میچکید و قطراتش بر روی چراغ بیلوله ئی که در آن طویله روشن بود میریخت و با دود آن مخلوط میگردد و نیز بر روی مسافرین بی در پی چگه میکرد و بهمین ترتیب منزل بمنزل میرزند تا آنکه روز سوم وقت نماز بمنزل رسیده با جماعت نماز خواندند .

اهل محل بعد از فراغت آمدند تا دست سینا را که عمامه سیادت بر سر داشت بیوستند چون دانستند که آقا سید حبیب الله پسر اوست گفتند پسر آقا خوب نیست که کلاه بیوشد و موی سرش بلند باشد و بلحاظ اینکه سلمانی در آنجا حاضر نبود با مقران موهای سرش را تا جائیکه ممکن بود کوتاه کرده عمامه بزرگی که گردش را از سنگینی زحمت میداد بر سرش گذاردند .

در منزل پنجم چاروادار حضرات را در تهوه خانه فرود آورده خود بده (افتر) که در آنجا منزل داشت بدیدن عیال و اولادش رفت سینا و پسرش سه شبانه روز در آن قهوه خانه کثیف پراز شپش گذراندند تا آنکه چاروادار مراجعت کرده آنها را حرکت داده بیارزشی را (بابل) رسانیده در کاروانسرائی فرود آورد سینا پسر را گذاشته بسراغ احباب رفت بعد از ساعتی جوانی آمده آنها را بمنزلیکه در آن محله واقع بود برد ، در زیر کرسی گسرم نشانید و احباب پی در پی بدیدنشان میآمدند و میرفتند تا وقتیکه اطلاق خلوت شد سینا و پسرش از فرصت استفاده نموده لباسهای خود را که رشک و شپش در آن خانه کرده بود عوض کردند .

سینا در آن موقع مردی شصت ساله و جهان دیده و سرد و

گرم چشیده بود لکن آقا سید حبیب الله که بیش از بیست و سه سال نداشت و دفعه اول بود که قدم در این وادی می گذاشت رو پیدر کرده گفت سفر تبلیغی عجب کار سختی است لابد اخویم سید محمد رضا میدانسته است که اینقدر زحمت و گرسنگی و بیخوابی و خستگی دارد که هیچوقت حاضر نمیشد بتبلیخ برود سینا گفت پسر جان مگر حکایتست شخصی لری را نشنیده ای گفت نه چه حلایتی است ؟ سینا گفت لری فوت کرد و دندش کردند شب اول نکیرین با گرزهای آتشین بقبرش آمدند و گفتند (من ربك) یعنی کیست بروردگار تو لری بدخت عربی نمیدانست جوابی داد که موافق سؤال نبود دوباره پرسیدند چیز دیگری گفت دفعه سوم هم که جواب نامربوطی داد نکیرین در غضب شده گری بر سرش نواختند که درست جواب بده چون جواب محیحی نشنیدند دفعه دوم محکتر بر سرش زدند لری بیچاره خلش تنگ شده با تغییر گفت شما اینطور با مردم رفتار میکنید نه بیچاره ها از مردن میترسند آری آقا سید حبیب تبلیغ اینطور است که کسی میل بآن نمیکند .

عجایب ره عشق ایرفیق بسیار است

ز پیش آهوی این دشت شیرنر بر مید

باری پدر و پسر دو ماه در بار فروش ماندند و سینا

نغمه یا بهاء الابهی را در مجامع و مجالس بلند کرد پس از آن از بارفروش حرکت داده بده مسافرت و احباب را ملاقات نموده ایام سیام وارد شهر ساری شدند .

ساری که مرکز حکومت مازندران است آن ایام اقامتگاه ارباب علم و مسکن بزرگان بود و آقا سید حسین معروف بحاجی مقدس که از توانگران احباب بشمار میآمد و صاحب چندین پارچه آبادی بود در باغیکه در کنار شهر واقع است سکنی داشت همچنین آقا سید مرتضی حافظ الصلح طبیب و ادیب و مآلِع بعلم اسلامیّه در آنجا میزیست سینا با جمیع احباب دیدن کرد و مجالس و محافل را با بیانات دلپذیر گرم نمود و با مبتدیان گفتگوها کرد و پسر از چندی از آنجا خارج شده با پسر قریه بقریه در جنگل برای ملاقات گردش نمود تا بدیسی رسید که یکی از علمای احباب در آن سکونت داشت روزیکه میخواستند سوار شوند و از آنجا بروند سوار شدند اما بعد از مدتی میفکندند بمانند زیرا که این ابر باران دارد و باران بهاری پر زور است و اسباب زحمت میشود لکن صاحب خانه چیزی نگفت لذا پسر و پدر و مزاری حرکت کردند و بعد از ساعتی باران شدیدی باریدن گرفت و خود و تمام اسبابشانرا غرق کرد نزدیک غروب بدیسی رسیدند که آشنائی در آنجا سراغ نداشتند و از آنجا

گذشتند و چون هوا تاریک شد راسرا گم کردند و بجائی رسیدند که از طغیان سیل و کثرت لای و گل عبور ممکن نبود باروادار ناله اش بلند شده گفت وای که بچه هایم یتیم شدند شب بیر میآید و مارا میدرد و سینا هم از سدمات راه سر و صورتش ورم کرده زیانش بند آمد آقا سید حبیب الله و مکاری قرار گذاشتند که بهمان دیسی که از آن عبور کرده اند برگردند در مراجعت چون راه سر بالائی بود پای استرها میلغزید و پائین میآمد آقا سید حبیب الله قبلا در کتاب جهانگشای نادری خوانده بود که نادرشاه در یکی از راهها که گذارشان بر فراز بود نمود زیر دست و پای اسبها میانداختند لذا پوستین و عبا و لباس و اشیاء دیگر را بنوبت زیر دست و پای مالها انداختند تا از تپه بالا آمده در حالیکه غرق گل و لای شده و از سرما میلرزیدند بده اولی رسیدند اهل قریه برخلاف انتظار بحضرات جا دادند و آتش آوردند و لباسها را نزدیک آتش آویختند سینا همانطور مدتش افتاده بود زنان ده تا نیمه شب بر بالین سینا نشسته بودند و میگریستند و بزبان مازندرانی چیزهای میفکندند که مفهوم نمیشد در نصفه های شب زبان سینا باز شد و بدرگاه جمال قدم شکرگذاری کرد که بار دیگر در راه او بزحمت افتاده و این نعمت است در سبیل

محبوب نصیبش گشته .

صبح یکی از پیرزن‌ها که شب گذشته خیلی گریسته بود شخصی را آورد که زبان فارسی را میفهمید پیرزن با او کلماتی گفت و آن شخص بفارسی ترجمه کرد که میگوید من از اهل جنگل میباشم و خود را جزو آدم‌ها حساب نمیکنم اما سه شب پیش قیافه شما دو نفر را عینا بوضع حالیه در خواب دیدم که این شخص مسن در اینجا افتاده و بیهوش شد و ما گریه میکردیم و نمان شب خواب خود را بعروس‌هایم گفتم و حال متعجبیم که چگونه این خواب عینا در بیداری صورت وقوع بخود گرفت شما کجا میروید و برای چه باین جنگل آمده اید سینا گفت ما میخواهیم برویم عین الله را دیدن کنیم پیرزن اسم عین الله را که شنید گفت او نوه من است و آبادی او تا اینجا یکفرسخ فاصله دارد بعد معلوم شد که اهل این ده نوه بهائی میباشند و جزیکنر از مرد‌ها باقی برای زراعت بکوه پراکنده شده اند .

خلاصه اهل ده از مسافرن پذیرائی نمودند و فردای آنروز که خواصاف شد بدنی که عین الله در آن میزیست رفتند سینا و پسرش میخواستند از طریق اشرف (بهشهر) و گرگان بطهران مراجعت نمایند لکن پسر آقا سید ابوطالب شه میرزادی از آنها قول گرفت که از راه

شه میرزاد بطهران برگردند تا احبای شه میرزاد سهیم بزیارت سینا نائل شوند لذا از راه هزار جریب حرکت کردند و در بیلاقات هزار جریب که عده زیادی از احبای وجود داشتند و در آلاچیق ها بسر میبردند فرود آمده مهمان یکی از چویدارهای بهائی گردیدند و احباب پی در پی برای دیدن میآمدند و میرفتند .

آقا سید حبیب الله که دست پرورده سینا بود عمر واردی را احترام میکرد و موقع آمدن و رفتن هر يك بر پای میخواست دفعه ثی که در پیش پای یکی از جوانان برخاست پایش رگ برگ شده کم کم ورم کرد و صبح که قصد حرکت داشتند از شدت ورم پا نتوانست گشت بپوشد لذا سه روز توقف کردند تا ورم خوابید بعد حرکت کرده پس از سه شب و دو روز بنزدیکی شه میرزاد رسیدند سینا محلی را بهسرش نشان داده گفت در موضعی که ما پیاده با میرزا محرم بشه میرزاد میآمدیم میرزا محرم در همین جا از خستگی ماند و نتوانست راه برود و حالا تو سواره با جاه و جلال حرکت میکنی .

بالاخره حضرات بشه میرزاد رسیده رو بمنزل سی رفتند که پسر سید ابوطالب آدرس داده بود وقتی که رسیدند و در را کوبیدند کسی جواب نداد چند نفر از

زنها از آن خانه بیرون آمدند و مبهوت وار بآنها نگاه کردند و چیزی نگفتند و جواب صحیحی بوار دین ندادند تا آنکه شخصی آمده گفت شما بمنزل آقا میرزا نصرالله تشریف ببرید آقا سید حبیب الله که جوانی بی تجربه بود بگمانش که میزبان میلی بورود مهمانان ندارد بسینا گفت خوب است در یکی از تکیه ها بار بیندازیم سینا تبسمی کرد و جوابی نداد تا بمنزل آقا ملا نصرالله رسیدند آقا سید حبیب الله فی الفور دهن بگله باز کرد که حضرات مارا از مازندران دعوت کرده اند و حال که آمده ایم رو پنهان میکنند آن بزرگوار بگماشتگان اشاره کرد تا در خانه سه را بستند بعد فرمود سه روز قبل آقای میرزا علی محمد سر رشته دار اینجا تشریف داشتند و وضوء برپا شد چون ایشان سر کرده سواره اسانلو بودند و لقب نصیر لشکری داشتند کسی جرأت نکرد بایشان جسارت کند و ایشان سوار شده رفتند اغیار خواستند میزبان ایشانرا بقتل برسانند مأمور حکومت از سمنان آمده هر دو برادر را که بنا بود شما بمنزلشان وارد شوید گرفته و دست بسته سمنان بردند و در زندان افکندند شما رنجشی از آنها نداشته باشید آقا سید حبیب الله پیش خود گفت حکمت ورم کردن با معلوم شد و الا موقعی بشهمیرزا میرسیدیم

که اغیار بر در خانه میزبان هجوم آورده بودند و ماحم گرفتار میگشتیم .

باری پس از چندی عازم سنگسر گردیدند در خارج سنگسر امامزاده ثی بود که تولیت آنها یکی از احباب داشت و بکروز آنها را نگاهداشت و فردا پدر و پسر هر یک بر الاغی بی دهنه سوار شده وارد سنگسر شدند و احباب خبر شده باستقبال شتافتند هنگام عبور از کوچه های سنگسر شخص شاخصی از اغیار بر در خانه ایستاده بود چون چشمش بر سینا افتاد پیش آمده سلام و تعظیم کرده گفت بفرمائید بمنزل برویم سینا تبسمی کرد و یکی از احباب گفت ایشان باید بمنزل فلانکس بروند آن مرد پهلوی سینا براه افتاد بعضی از احباب گفتند تو کجا میائی جواب داد من خود متحیرم که چرا میآیم و کجا میآیم اینقدر میدانم که از این سید محترم نمیخواهم جدا شوم احباب گفتند این سید محمدی نیست بهائی است گفت هر چه میخواهد باشد بالاخره بر در منزلی که در وسط سنگسر واقع شده بسود پیاده شدند و دوباره احباب بآن مرد توضیح دادند که این آقا از اهل بها و یکی از مبلغین ماست جواب داد که این آقا اهل هر دینی که هست منم میخواهم از اصل همان دین باشم احباب سکوت کردند و در ورود بمنزل سینا

بیاناتی کرد و آن شخص ایمان آورده از فدائیان امرالله
گردید .

چند روز بعد بهمراهی برخی از احباب از طریق
کودستان بدامغان رفتند و در منزل نفسی از احباب که
رئیس پست آنجا بود و (دل آسا) شهرت داشت فرود آمده
بنای ملاقات را با ارباب عمام گذاشتند در این اثنا خبر
شهادت یکی از احبای خراسان بدامغان رسید و میزبان را
خوف گرفته سینارا با پسرش در نیمه شب حرکت داد و آن
دو پس از طی منازل و مراحل بشا درود رسیده در کاروانسرا
کتیف و مملو از مگس غریب گز منزل نموده بعد بمنزل یکی از
احباب که با این اصداف خویشی داشت منتقل شدند و چند
روزی با احباب دیدن و رفع خستگی نمودند تا آنکه از طهران
نامه‌ئی بسینا رسید که سیر در بلاد را موقوف و بطهران
مراجعت نماید و این نامه برای آن نوشته شده بود که بیم
میرفت بعد از شهادت آن مؤمن خراسانی در عموم نقصات
ضوضائی رخ بدند لذا سینا با آقا سید حبیب الله بطهران
باز گشتند و این آخرین سفر تبلیغی سینا بود که نه ماه
طول کشید و بقیه عمر را در طهران با علای کلمه الله پرداخت
دینوزنیر هم حیات داشت و بنشر نجات الله اشتغال میورزید
زیرا این دو برادر از حضرت عبدالیهاء لوحی داشتند که

میفرمایند :

"ای دو شمع بر نور در محفل تبلیغ امرالله امروز روز بیان
است و وقت و وقت نغمه و آواز محفل تبیان بیارائید و زبان
عرفان بگشائید وید بیضا بنمائید در نشر نجات الله چون
باد عبا بوزید و در اعلاء کلمه الله چون شیران بیشه کبریا
نعره زنید جمیع امور موکول باین موهبت کبری است و
منقبت عظمی و علیکم التحیة و الثناء ع غ

اما کیفیت خدمات جنابنیر و سیناچه در زمانیکه
نیر زنده بود و چند در موقعیکه او وفات کرد و سینا تنها
ماند این است که منزلشان در حیاط باغ بود و آن خانه
ایست در جنوب شهر نزدیک محله موسوم به (سر قبر آقا)
و این آقائی که تبرش در آنجاست امام جمعه طهران بوده
که باطنا دوستدار امرالله و سرّاً در ایام حیات از احبای
الهی جانبداری میکرد و چون علاوه بر داشتن سمست
روحانی داماد ناصرالدین شاه هم بوده نزد عموم احترام
داشته و بعد از فوتش بقعه و بارگاهی برایش ساخته اند
که زیارتگاه شده .

در آن ایام عصرهای پنجشنبه بر سر قبر آقا
از دحام میشد مسئله گوها مسئله طرح میکردند و قوالها
تصه میگفتند و سواران اسب تازی مینمودند و درویشها

معركة میآراستند و بالجمله در هر طرفی از اطراف میدان
سر قبر آقا بساطی برپا بود و مردمان بیکار در هر طرف
برای تماشا حلقه میزدند و اکثر سکنه آن محله را قاطرچی ها^ی
شاعی تشکیل میدادند که شغلشان حمل و نقل بار و بنه
پادشاهان آل قاجار بشکارگاه بود و باین واسطه در
زدالت و شقاوت از سایر شکاران خود سبق میبردند و
اهل محل از فحشهای زکیک و زخم زبانشان معذّب بودند
باری حیاط باغ در چنین محله ای واقع بود و در کوچه
حیاط باغ باستانی دو سه خانه باقی خانه ها منازل احباب^ی
بود که باین واسطه آن کوچ بکوچه بایبها شهرت یافته بود
و در منزل نیر و سینا هفته ای دو شب محفل تبلیغی بود
که در هر جلسه ای لااقلّ چهل پنجاه نفر از احباب و اغیار
در آن مجتمع میشدند و چند بسا نفوس که در آن مجالس
بشرف ایمان مشرّف گردیده اند .

بهر حال در خلال آن احوال آقامیرزا علینقسی
رشتی برادر آقا سید نصرالله باقرات که راه شوسه را از انزلی
تا طهران از دولت اجاره کرده و ثروت زیادی اندوخته و
نزد ارکان دولت آبرو و احترام داشت مرحوم شد و چو
منزلش رو بروی امامزاده زید بود جسدش را بدستور ملاهای
محل در امامزاده نهادند تا بدین وسیله پهلپائی بگیرند

و در مجالس ختم و تعزیه داری بنوائی برسند اما میرزا
حاجی آقای معروف بامین السلطنه ای که از احباب محترم
بود جسد آن مرحوم را از امامزاده زید بسر قبر آقا انتقال
داده در جوار تربت مطهر حضرت ملا علیجان شهید
ماهورزکی دفن کرد و یک چارطاقی هم بر روی آن دو قبر
ساخت ملاها از این حرکت غضبناک شده در یکی از
شبهای جمعه در سر قبر آقا مردم را تحریک کردند که در
شبیکه محفل در حیاط باغ دایر است بمنزل نیر و سینا
بریزند و بقتل و غارت پردازند .

مردم محل که همه قاطرچی و بسبب قرب جوار از
مواقع انعقاد محافل تبلیغی ممانع بودند بدو چند لاشه
سگ مرده آوردد بر اطراف مقبره ملا علیجان شهید و میرزا
علینقی آویختند و بعد بکشد قریب دو پست نفر با کارد و
چاقو و زنجیر و ساطور روی بکوچه حیاط باغ نهادند از
شیاعوی آنها اهل کوچه از قضیه مطلع گردیدند نیر و
سینا در مجالس نشسته بودند که ناگاه خبر رسید که دسته
قاطرچی ها قصد هجوم دارند و نزدیک است که بسر کوچه
برسند .

در آن شب بیش از چهل نفر از احباب و اغیار حضور
داشتند و از جمله مبتدیها دوازده نفر از قزاقهای

توپخانه بودند سینا بقزاقها گفت متوجه خود باشید و در
حفظ خویش بکوشید که حضرات بقصد خونریزی میآیند .
قزاقها از خانه بیرون رفتند اشرار که چشمشان بر يك دسته
قزاق مسلح قوی نیكل افتاد عقب نشسته و متفرق شدند و
بدین سبب در آن شب همه بی وارد نشد . نیر و سینا که
از عواقب کار بیمناک بودند بقزاقها گفتند خوب است شبها
مارا تنها نگذارید قزاقها گرچه هنوز ایمان نیاورده بودند
ولی در چند مجلس این مطلب دستگیرشان شد و بود که این
طایفه مردمانی دیندار و بی آزارند و مستوجب قتل
نمیباشند بخصوص آن دو سید که نه شمشیرکش هستند نه
ناسق و نه ناچر بلکه مذاکراتشان حصر در آیات قرآنیست و
احادیث ائمه است بدین جهت حاضر شدند که نصرت
نمایند و از آن شب بیعت کردند و نفر در منزل یکی از اعیان
بیتوته مینمودند .

یکی از شبها اعیان آن کوچه با عده ای از مبتدیان
در منزل نیر و سینا نشسته و محفلی آراسته بودند ناگهان
صدای ششلول بلند شد اعیان سراسیمه بیرون دویدند تا
ببینند چه خبر است ناگهان آقا سید جلال پسر سینا
مضطربانه از کوچه رسیده گفت جمع زیادی از قاطرچیه در
کوچه میآمدند مرا که دیدند تیری بطرفم خالی کردند لکن

اصابت نکرد در همان اثنا آن دسته قزاق که هر شب برای
محافظت بآنجا میآمدند وارد کوچه حیاط باغ شده دیدند
دسته اشرار داخل شده رو بمنزل نیر و سینا میروند قزاقها
شمشیرها را از غلاف کشیده بهیئت نظامی حمله کردند در
میان آنها دو نفر وکیل بودند یکی بنام رضا خان از اهل
سواد کوه و دیگری مهدیخان از اهالی اشتهارد که هر دو
خیلی قوی نیكل و بسیار پر جرات و جلالت بودند و با جمله
قزاقها در میان مهاجمین افتاده آنها را تار و مار نمودند و
در این گیر و دار بینی یکی از قاطرچیها با شمشیر قطع
شده افتاد و بقیه فرار کردند جز یک نفر که نتوانست خود را از
کوچه بیرون ببرد لذا دستگیر شد و همینکه سینا را بر
در خانه دید خود را باورسانیده شال کمرش را محکم گرفت
و سرجه سینا و قزاقها اصرار کردند که را کند نکرد و پی
در پی میگفت من باین آقا پناه آورده ام سینا بالاخره قسم
یاد کرد که در امانی بعد دست از او کشیده و قزاقها را
آزادش کردند .

این خبر در شهر منتشر شد و کم کم بسمت
مظفرالدین شاه رسید و آن مرحوم چون دانست که اراذل و
اوباش چنین سوء قصدی داشته اند یکدست دوست نفری
از سربازان دولتی بر سر قبر آقا فرستاد که برای محافظت

اهل کوجه در آنجا بمانند سربازها در اطراف قبر حاج میر علی نقی چادر زده و مدّتی در آن محل باقی بودند و از تعدّیات او باش جلوگیری کردند .

باری این خبر چون بساحت اقدس رسید لـــــــوح مبارکی باعزاز جناب سینا نازل شد که سورتش این است :

(ای ثابت بریمان الحمد لله پیک عنایت حضرت احدّیست رسید و خبر موفّقیت احبّای الهی دلهارا حیور و ســـــرور بخشید چون نیت خالصه و اراده صادقه مرکوز خاطر باشد عون و عون و عنایت البتّه ظاهر و باهر گردد فی الحقیقه این و نعه شدیده بود و اغیار را چنان گمان بود که بایسن هجوم ذلّع و قمع خواهند نمود و حال آنکه از اینگونه حرکات طاغیانّه خویش را رسوای عالم کنند و سبب عزّت ابدیه احبّای الهی گردند یاران الهی باید در کمال حکمت باکل بالعکس مهربانی کنند و خوش رفتاری نمایند تا واضح و معلوم شود که این نفوس سرف مویستند و حقیقت رحمت و جوهر الطاف و صرف عدل و انصاف و علیکم التّحیّه و الثّناء ع

اما کیفیت معاش این دو برادر از زمان قیـــــام بخدمت تا پایان زندگانی پر موفّقیتشان در نهایت درجه عسرت بوده و میتوان بجرئت اظهار کرد که هیچ خانواده‌ئی از مبلغین بآن سختی و صعوبت نگذرانده اند و تفصیلش

این است که چنانکه قبلاً معرونی گردید جناب حاج ابوالحسن امین در ابتدای کار مبلغ نه تومان بآنها تسلیم نمود و بعد هم یکمرتبه از طرف جمال قدم جلّ کبریا اندام گردید که پنجاه تومان بآن خانواده داده شود و این مبلغ موقعی رسید که عـــــرد و برادر در سفر بودند و تکفل مخسار ج و سرپرستی آن عائله سنگین بر عهده آقا سید محمد رضا پسر ارشد جناب سینا بود که بعداً سمت دامادی جناب نیـــــرا پیدا کرد یعنی با شمس جهان خانم صبیّه نیـــــرا ازدواج نمود و آن جوان از ناچاری نقّاشی یعنی سفیدکاری دیوارها را شغل خویش قرار داد و بالاخره در این کار مشغول گردید و استاد شد اما چون طرّاری و عیّاری مردمان بازاری را نداشت همیشه مزدور دیگران و اجرت روزانه اش مبلغ یکقران بود .

و قتیکه پنجاه تومان عنایتی جمال مبارک بدستش رسید استادش که او را بکار میبرد گفت این پول را شما بـــــرا خرجی لازم دارید بهتر این است که آنرا بمن بدید و روزانه بقدر مصارف یومیّه دریانت دارید تا تمام شود سید محمّد رضا قبول کرد و استاد هم در ظرف چند سال آن وجه را مستهلك نمود یعنی بجای اینکه هر روزی لااقلّ سه چهارقران بدهد هر چند روز یکبار یکقران میداد بقسمیکـــــه دودی را دوام نمیکرد .

از طرف دیگر قریب یکسال که از مسافرت نیر و سینا گذشت سید میرزای مذکور که يك باب اطاق در منزل خود بآنها واگذار کرده بود فوت نمود و چند ماهی که از وفات او گذشت برادر سید میرزا با زوجه آن مرحوم ازدواج کرد و عذر حضرات را از آن منزل خواست و آنها هم بحیاط باغ که دارای چهار اطاق بود و صورت مسافر خانه را داشت و احبابی که از اطراف ایران بطهران وارد میشدند در آن مسکن مینمودند منتقل شدند و بعزت خیق مکان سکنه آن منزل نمیخواستند این خانواده را بپذیرند بالاخره جناب نعیم که در همان کوچه منزل داشتند مقاومت کرده و توسط جناب حاجی ملا علی اکبر ایدی حضرات را در آن محل جای دادند و آقا سید محمد رضا هم سر روزی که استادش او را بکار میبرد یقتران بخانه میآورد و این مبلغ بیشتر از قیمت نان عالی آن جمع نمیشد و روزی که بکار نمیرفت گرسنه میماندند در آن زمان عده احباب هم قلیل و اغلبشان بی بضاعت و فقیر بودند و بندرت دیده میشد که کسی باین خانواده کمکی بکند یکی از دامادهای نیر هم شخص سقائی بود که نان خود را بزحمت بدست میآورد .

باری شدت احتیاج آن خانواده از این لوح مبارک بخوبی معلوم میشود قوله جلت عنایتہ (قم جناب آقا علی

اکبر حمدانی علیه بها الله الابهی محرمانه - ای ثابت بر پیمان در نهایت محبت و روحانیت و عدم کلفت و خلوص نیت مرقوم میگردد لهذا باید آن جناب نیز نهایت روح و ریحان از این تکلیف حاصل نمایند که بدون ملاحظه مرقوم میشود سرگاه ممکن باشد و تکلیف نباشد اعانتی بجناب نیر و سینا گردد در آستان مبارک بسیار مقبول ع ع)

خلاصه روز بروز بر زحمت و مرارتشان افزوده میشد و از استیلائی فقر اولادیکه از آن تاریخ بیعد در آن عائله بدینا میآمدند تلف میگشتند .

باری زوجه جناب نیر و همچنین میرسید علی پسر ارشد ابدان فوت شدند و در دفعه ئی که نیر و سینا از سفر بازگشته بودند عیال و اطفال از شدت استیصال ناله و غمجه دردد و چون نیر بزرگتر از سینا بود بیشتر طرف التماس و درخواست واقع گردید اتفاقاً آقا میرزا یونس خان آن ایام عازم ساحات اندس بود و نیر با او و همچنین با دکتر ارسطو خان خیلی خصوصیت داشت بطوریکه در يك فسرده هر دو را باین وصف ستوده :

در د و رخ یونس و د و زلف ارسطو

جلوه طاموس بین و پره رست

نیر توسط آقا میرزا یونس خان از حضرت مولی الوری درخواست

کرد که چنانچه مصلحت باشد علم کیمیا را که سابقه فی در آن داشت با والهام فرمایند تا بدان وسیله از تنگدستی برهد و عیال و اطفال خود و برادرش بنوائی برسند و در پیغام خود این بیت را عم عرض کرده بود که :

از زمان حضرت موشی بن جعفر تا کنون

ما فقیران مبتلای فقر و فاقه بودیم

آقا میرزا یونس ایمن ملتس نیر را بعرض رسانید
در جواب فرمود بودند که موعظ عمل بحکم کیمیا - نوز نرسیده
باید جناب نیر بر نامه الله را غی باشند .

چندی که از این مقایع گذشت نیر با آنکه مسردی
تنومند و نور بنیه بود از بدعات پیاده رویها یک چشمستر
آب آورد و بساحت اندس یا عریضه کرد یا شخصی را واسطه
قرار داد که در حلیه عریض کند که از جسارت قبلی خسود
توبه کردم نطق از محضر مبارک رجا دارم که این چشم دید را
بمن ببخشند تا کبر نشم و از لقای احبابش ممنوع نگردم .

باری از آن بیحد سرد و برادر در اهران مقیم
بودند و منزلشان بیت التبلیغ بود و علاوه برد و جلسه تبلیغی
هفتگی که در آنجا دایر بود روزها هم احباب و اغیار برای
ملاقات و صحبتهای امری آمد و شد میکردند و آن دو برادر
با وصف نهایت فقر و عسرت هر واردی را بکمال گشاده رویی

میپذیرفتند و موعظی هم که تنها میشدند با شوخیهای -
لطیف و سرگذشتهای شیرین اهل منزل را سرگرم مینمودند
و اغلب اوقات صدای قهقهه خنده از آن منزل بلند بود و
مراتب انقطاع آن دو برادر را سینا اینطور بعبارت در آورده :

نه سودای جهان در سر نه شوق آخرت در دل

تعالی الله تماشا کن علو شمس ما را

بالا خوه نیر بنحویکه سابقا ذکر شد صعود نمود و سینا
تنها ماند و بهمان کیفیت خدمات امریه را مداومت میداد
و نه سال دیگر با نهایت فقر و پریشانی ظاعری و کمال
روحانیت و نشاط ایمانی روزگار میگذرانید تا آنکه در سال
یکهزار و سیصد و سی و شش هجری قمری زوجه او کسیه از
ناملايمات حیات بعمر سن مبتلا شده بود و نات کرد و پس
از یکماه مرض حسیه در آن خانه راه یافته سینا و سید محمد
رضا و اطفال دیگر بستری شدند و چند روز که گذشت
از طرف خیریه مبلغ هفت تومان اعانه بد و اخانه آقا میسرزا
غلامعلی دواجی حواله گردید سینا نصریه خانم صبیّه آقا
سید محمد رضا را فرستاد تا وجه آن حواله را گرفته دوا و
غذا تهیه نمودند لکن مرض شدید بود و دو روز که گذشت
آقا سید محمد رضا در مقابل پدر پیر و مریض جان داد .
سینا در آن مصیبت گریه را با خنده میآمیخت و این

نقرات لوح مبارکرا میخواند (عرجه کند او کند ما چه توانیم
کرد يفعل مایشاء است و یحکم ما یرید) و خود بفاصله
یکماه از فوت پسر در افتاد و دو سالگی بجّت ابهسی
خرامید و در سایه سدره المنتهی آرمید .
خانواده مشهور به (نیری) و خاندان معروف به
(سیدزاده) منسوب بدودمان آن دو برادر است .
از قلم اعلی در حقّ این دو فرشته آسمانی آیات
عنایت آمیز بسیاری چه در الواح خودشان و چه در الواح
دیگران نازل گردیده از جمله در لوحی میفرمایند :
(و همچنین ذکر جناب سینا و نیر علیهما بهاء الله و
قیامشان را بر خدمت و توحّششانرا یحکم تبلیغ نمودند این
مراتب امام وجه مالک غیب و شهود عرض شد . لذا ما نطق به
لسان العظمة قوله تبارک و تعالی یا بن ابهر انا ذکرنا بها
مسن قبل بآیات تشوّع منها عرف عناية الله المهيمن القیوم
نسئل الله ان یحفظهما یفعله و ینصرهما یجنود الغیب
و الشهود و یؤیدهما علی جذب الافئدة و القلوب طویسی
لهما و لمن تمسک بحبل الاقبال فی هذا الیوم الموعود) .
و نیز از کلمه مطهر حضرت مولی الوری الواح بسیاری
باعزازشان عَزَّ نَزول یافته که کل دلات بر بزرگواری و خلوص
نیّتشان مینماید .

اما اشعار این دو برادر در مدح و ثنای الهی
ابهی و حضرت عبدالبهاء و مواضع امریه نیز بسیار است
که جمع آوری آن بر عهده دیگران است اینک برای نمونه
اشعاری که تخلّص کرد و برادر را در بردارد ذیلامینگاریم
و آن این است :

دو شاز افاضه ملکوت بها رسید
بر گوش جان ز عالم بالا ترانه ئی
کای طایر محیط الوحیّت اله
بحر ظهور ذات ندارد کرانه ئی
در وصف ذات پاک خداوند گفته اند
از قبل عارفان سخن عارفانه ئی
ذات تو قادر است بر ایجاد ویر محال
الا بر آفرینش چون خود یگانه ئی
غصن عظیم اعظم جان آفرین که هست
زان بی نشان بعالم امکان نشانه ئی
بنگر که آفریده جهان آفرین چسان
زان بی نشان بعالم امکان نشانه ئی (۱)

(۱) این مصرع تکرار مصرع بالائی است و چون نسخه اصل
پیدا نشد چاره ئی جز درج مندرجات نسخه ئی که در دست
است نبود .

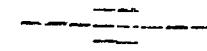
جناب آقا میرزا حسین نجفانی



جناب آقا
میرزا حسین زنجانی
که این عبد بزارش
نایل شده و مکارم
اخلاق و محامد
اوصافش را مشاهده
کرده ام از نفوس
مؤمن و محترمی است
که از ابتدای اقبال
تا آخرین دقیقه
حیاتش بخدمت
امرالله اشتغال
داشت آن بزرگوار
بر حسب خواستش

(۱۷۲)

آفاق پر ز نانه تاتار گشته است
گویا بجین زلف کشیده است شانه ئی
نگرفته است مرغ دل نیسرفکار
غیر از شکنج طره او آشیانه ئی
جز آستان اقدس آن شاه قدسیان
سینا نکرد سجده بهیچ آستانه ئی
این تاریخچه که بعض مواضع آن مستند بنوشته
جناب سینا و برخی دیگر متکی بالواح مبارکه است از جناب
آقا سید حبیب الله سینا زاده تحقیق و تحریر گردید *



برخی از دوستان شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقسای
شهید را که در حبس حاجب الله وله هم زنجیر بوده اند
نوشته و تاریخچه حیات خود را نیز بالتبع در آن نگاشته که

این جزوه از آن استخراج شد .

آقا میرزا حسین زنجانى پسر محمد بن عباس
زنجانى است تنگام دافوليت در زنجان باشاره پدرش كه از
علمای شهر بوده بكتب رفت و پس از آموختن خط و زبان
فارسی وارد یکی از مدارس قدیمه شده بتعلم علوم دینیته
پرداخت و بعد از مختصر پیشرفتی متاهل شد در این اثنا
از امرالله گویا بوسیله آقا ملا صادق شهید بادکوبه عیسی
اطلاع حاصل کرده و برای تکمیل تحقیقات بقزوین رفت و بسا
افاضل احباب آن شهر وارد مذاکرات امریه شد و دلایل را
محکم و قوی یافته تمسّدیق نمود سپس از قزوین بزنجان -
مراجعت کرد .

پس از چندی لوحی از جمال مبارك باعزازش نازل شد
كه او را امر بحرکت از زنجان فرمودند حسب الامرخانه خود را
فروخته بدعائله از راه مشهد خراسان بعشق آباد وارد و
مقیم شد .

پس از صعود جمال قدم توسط جناب ورتای شهید
لوحی بنام اء از كلك مركز میثاق صادر و امر فرمودند كه بزنجان
برود و در آنجا باعلاى كلمه الله بپردازد و باقیماندگان
شهدای فی سبیل الله را موجب تسلیت باشد ولی مشامین
آن لوح مبارك دلالت بر وقوع واقعه فی وحدوث فتنه عیسی

میتموده . علی ای حال آقا میرزا حسین اثاث البیت را در
معروض بیع گذاشته و بار سفر بر بست و با عائله بایران رسید
شد در رشت و قزوین اسباب و اشیائی در خور زندگانی
خریده وارد زنجان شد و در آنجا طرح بنای عمارتی عالی
ریخت و نصف آن كه گنجایش سكونت خانواده او را داشت تمام
شد و او بدان محل منتقل گردیده ساکن شد لکن بقیه آن را
نتوانست بسازد زیرا پولش تمام شده بود .

آقا میرزا حسین در آن اوقات با حضرت ورقسمای
شهید و حضرت روح الله شهید پسر حضرت ورقا كه آن ایام
در زنجان بوده اند مأنوس بود روزی روح الله شهید وارد
شد و گفت آقا جانم شما را خواسته اند آقا میرزا حسین
بلا فاصله حرکت کرد و بمنزل حضرت ورقا رفته دید لوحی
تازه بافتخار ایشان از خامه حضرت مولی الوری نازل شده
لدی الورود جناب ورقا لوح مبارك را بدست آقا میرزا حسین
داده گفتند از بیانات مباركه چه استنباط میکنی آقا میرزا
حسین لوح را از اوّل تا آخر تلاوت کرده از سطور آن نزول
بلا را فهمید مخصوصا از این عبارت آخر لوح كه میفرمایند
(والیهاء علیك و علی الذین یشتون علی عهد الله و میثاقه
یوم تشدد زوابع الامتحان و اعاصیر الافتتان و یقلع اشجار
المدة الاصول و مؤسسه الفروع من قعرها بقوة و سلطان)

ملتفت میشود که امتحان شدیدی در پیش است و افتتان
عظیمی در پی .

همان روز لقائیه خانم بنت جناب حاجی ایمان خوا
پیشانی دیده برای آنها نقل کرد و نیز برادر آقا میرزا
حسین که نامش ملا محمد و یکی از آخوندهای میغش شهر
بود در عالم رؤیا دیده بود که از کوهستان سیل بزرگ و
خون آلودی سرازیر شد و چند خانه را که از جمله منزل
مسکونی آقا میرزا حسین بود بکلی خراب کرد و با خود برد
و در این میانه دلتفی ندا کرد که (الم غلبت الروم) ملا
محمد مزبور که این خواب را برای آقا میرزا حسین نقل کرد
گفت برادر تو میدانی که خوابهای من همه مصداق پیوسته
میکند بیا و از حضرات باییه اجتناب کن و از خطر محتمل
الوقوع بر حذر باش آقا میرزا حسین گفت تو هم میدانی که
آیه مبارکه (الم غلبت الروم) متمم (و هم من بعد غلبهم
سیغلبون) است بدین جهت آخر کار غلبه با ما خواهد
بود ملا محمد با روی عبوس قهر کرده بیرون رفت و آقا میرزا
حسین رؤیای برادر و جریان کار را بحضرت ورقا نقل کرد .
باری حضرت ورقا همان روز چاروادار گزنت کسه
باتفاق روح الله روانه طهران شوند و در همان شب آقا
میرزا حسین با جناب ورقا که بقصد وداع بمنزل رئیس

تلگرافخانه که از احباب بود رفتند همراهی کرد و مراجعت
بمنزل در کوچه باخوند ملا عبدالواسع برخوردند ایمن
آخوند در پرتو فانوس حضرات را شناخت و از قصدشان
مطلع شده فوراً بمیرشب اطلاع داد و او هم بعلاء الدوله
حاکم زنجان گفت که چند نفر بای زنجانی با یکنفر غریب از
تلگرافخانه میآمدند حاکم در حق حضرات بدگمان شده بفکر
تعقیب افتاد صبح زود جناب ورقا و حضرت روح الله از
زنجان حرکت کردند و از شهر خارج شدند و آقامیرزا
حسین هم نیم فرسنگ آنها را بدرقه کرده بشهر بازگشت .
از آنسوی علاء الدوله بداروغه حکم نمود کسه
باییهائی را که دیشب بتلگرافخانه رفته بودند با مهمانشان
دستگیر کرده نزد من بیاورید در شب همان روز که او اسطر
اسفند ماه و ایام صیام اهل بها و اهل اسلام بود و آنجا
میرزا حسین و خانواده اش در گفتگوی غذا برای سحری
بودند ناگاه در را کوبیدند چون باز کردند چند تن سرباز
و فراش وارد خانه شده بنای جستجورا گذاشته و غیر از صاحب
خانه و پیغمبر قلی نامی از احباب کسی را نیافتند لذا
پیغمبر قلی را برداشته با خود بردند آقامیرزا حسین
متفکر و پریشان خاطر شد که آیا این بنده خدا چه تفتیری
داشت بالاخره طاقت نیاورد و عمامه بر سر گذاشته و عبا

بدوش افکند ، بقصد شفاعت و استخلاص او از پشت سر روانه شده ، بآنها ملحق گردید در بین راه دید چند نفر توحشی رسیده از مأمورین پرسیدند که میرزا حسین کجاست وجه شد مأمورین او را نشان داده گفتند این میرزا حسین است مأمورها تازه او را احاطه نمود ، روانه شدند در این میانه از دستم پرسیدند که سید فتّاح چه شد گفتند او را هم در حمام دستگیر کردند آقا میرزا حسین ملتفت شد که بلا عمومی است و احباب تنگی در خطرند .

آقا میرزا حسین وارد دارالحکومه شده دیدند علاء الدّوله نشسته و در پهلوی او خواهرزاده سید فتّاح که دختری پنج ساله بود قرار گرفته و حاکم بآن دختر میگوید من برای تو گردن بند طلائی قشنگی میخرم راست بگو مهمانتان که بود (مقصودش جناب ورقا بوده) و در خانه شما کی مردم جمع میشوند وجه اشخاصی هستند و آن طفل بیگناه هم چشمش را بآقا میرزا حسین دوخته از بیم رنگ برنگ میشد علاء الدّوله رویکی از ندمایش کرده گفت ببین همه توجه بچه بمیرزا حسین است معلوم میشود که او را میشناسد آن شخص گفت البته چنین است اینها با هم هم مذهبند و با هم رفت و آمد دارند علاء الدّوله گفت از چشمهای این طفل پیدا است که بچه بابی است آن شخصی

گفت این طفل از جایی خبر ندارد او را خوبست پیش مادرش برند علاء الدّوله گفت هر که این بچه را آورده ببرد بمادرش بسپارد فراشی دیو صولت پیش آمده گفت من او را بسدوش کشیده آوردم و حالا پس میبرم پس آند خترک را بشانه خود کشیده بهیئت غولی که بچه آدم را دزدیده باشد بیرون برد بعد علاء الدّوله رو بآقا میرزا حسین کرده گفت میرزا حسین کجاست جواب داد که منم گفت من ترا میشناسم که ملا حسین دستی و شبها کلاه بسر میگذاری و بتلگراف خانه میروی - مهمان شما که با هم از تلگرافخانه میآمدید اسمش چیست گفت او مردیست حکیم و شاعر و ملقب است بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبداللّه خان نوری میباشد گفت محلّش کجاست گفت دیشب تلگراف کرد که عازم طهران هستم علاء الدّوله گفت این را هم ببرید زنجیر کنید آقا میرزا حسین را از آنجا بیرون بردند در حیات دید که سه نفر از احباب را شکنجه مینمایند تا بایبهارا معرفی کنند و مهمان را نشان بدنند و آنها میگویند مهمان رفته است در این بین یک نفر وارد شده گفت من خودم دیروز مال سواری برای آن مسافر (آقا میرزا ورقا) کرایه کردم که بطرف طهران رفتم - علاء الدّوله فوراً بمیر آخر فرمان داد که برود و آقا میرزا ورقا را برگرداند و او با چند سوار دنبال مأموریت خود رفت

علاء الدّوله گفت خوب بعد از تحقیق چطور شد
بابی شدی یا نه آقا میرزا حسین گفت مجاهد بودم علاء
الدّوله با حال غضب گفت میگویم که بعد از مجاهده و تحقیق
یقین کردی که دین بابی بر حقّ است یا نه آقا میرزا حسین
گفت تا آنوقت ملاحظه و احتیاط میکرد مفرّی نیافته گفتم بلسی
یقین نمودم که حقّ است . علاء الدّوله گفت بسیار خوب حالا
مرا آسوده کردی منم ترا آسوده میکنم خیال مکن که تو
یکدفعه کشته میشوی و یکسر بیبهشت میروی هر روز یکعضو
از اعضای تو را قطع میکنم تا بعد از مدّتی مدید بیبهشتان
بروی بعد فراشهارا آواز داده گفت اینرا ببرید زنجیر
بکشید تا مرشدش بیاید (یعنی آقا میرزا ورقا بیاید) . آقا
میرزا حسین بعد از این قضیه بقدری خرم و مسرور شد که
گوئیا دنیا و عقبی را دفعه واحدۀ با و بخشیدند احبّسای
زندانیان از سبب آنهمه مسرت و شادمانی جویا شدند گفت
سببش این است که قبلا همواره در فکر بودم که اگر از من
پرسند تو بابی هستی یا نه چکم و چه جواب بدهم امروز
بحول و قوّۀ عبدالبهاء جواب صریح و صحیح دادم و اگر تا
امروز در ایمان خود شک داشتم این گفتگوی امروزی شک را
زایل کرد امروز زنجیر برایم سنگینی و ثقلی ندارد .

او خبردار شد بزندان آمده بعد از خنده سرد و مستهزانه بنای نصیحت را گذارده و در میان صحبت ناسزائی گفت . آقا میرزا حسین گفت برادر تا دیروز که این زنجیر بگردن من نیفتاده بود با شما بحکمت سلوک میکردم ولی حالا که بنام حق چون شیر در سلسله و زنجیر افتاده ام تاب سخنان بیهوده ترا ندارم بهتر این است که بخود درد سر ندی و حرف مفت نرنی ملا محمد قدری فحاشی کرده بیرون رفت ولی سید فتاح چند تن از رفقای توهجی و فراش داشت که با وجودیکه همه مسلمان بودند همینکه شنیدند رقیقشان محبوس شده فوراً بمحبس آمده او را دلداری دادند و قند و چای و شیرینی آورد ، گفتند هر دینی و مذهبی که میخواهی داشته باش ما البته تا کشته نشویم نمیگذاریم ترا بکشند .

باری همان ایام جناب حاجی ایمان و حضرت ورقا و جناب روح الله را هم از بین راه بزنجان برده و جناب ورقا و روح الله را بامر حکومت در منزل فراش باشی محترماً منزل دادند و هر شب علاء الدوله جناب ورقا را حاضر کرده با علما بصحبت و امید داشته که شرح آن مذاکرات انشاء الله در تاریخ حضرت ورقای شهید خواهد آمد .

شبی از شبها که علما در مجلس علاء الدوله در نتیجه محکومیت در مذاکرات بنای فحاشی و هرزگی گذاشته بودند

آقا میرزا حسین را هم در آن مجلس احضار نمودند چون حاضر شد سلام کرده ایستاد آخوندها شروع بتمسخر نمودند و حرفهای نالایق بر زبان راندند بطوریکه جناب ورقا سر بزر انداخته با حدی نگاه نمیکرد و آقا میرزا حسین هم خجلت زده سر بزر افکند و سکوت مجلس را فرا گرفت . بعد از چند دقیقه علاء الدوله رو با آقا میرزا حسین کرده گفت تو اگر شخص مجامدی بودی چرا رفتی از بایبها سؤال دینی کردی مگر میان مسلمین آدم عالم و فاضل کم بود آقا میرزا حسین گفت اگر کسی از نصاری بخواهد حقانیت اسلام را بقهمد باید از علمای اسلام جویا شود یا کشیشها نصاری آخوندهای مجلس از این جواب برآشته دیار عمو کردند و برخاستند چند مشت و سیلی محکم بر سر و رویش نواختند و یکی از اعیان مجلس بنام مظفرالدوله زنجانی با خشم و غضب زیادی دست بقبضه شمشیر برده از غلاف بیرون کشید و پیش دويد علاء الدوله مانع شده گفت او را باید من خودم بکشم و میدانم کی باید کشت و چگونه باید کشت آخوندها گفتند عمامه را از سر این کافر بیدین بردارید نرّاشها عمامه را از سرش برداشته کلاه چرکین نمادی بجایش گذاشته و با دست محکم روی آن کلاه زدند که ابروهایش را بوشانید و بعد بنای سخریه را گذاشته هرکسی او را بچیزی

تشبیه میکرد . یکی از آخوندها گفت خدا ترا لعنت کند که آبروی عمامه را بردی آقا میرزا حسین گفت عمامه آبروی مرا برد خدا آبروش را ببرد این کلاه نمادی براتب از عمامهئی که اینهمه فساد در بردارد شریفتر است ولی این حرف در خنده و همههمه حصار گفته شد که دمه درست ملتفت تشددند جز بعضی که فهمیده در غضب شدند ولی علاء الدوله با خندهئی که از مشاهده آن کلاه با و دست داده بود گفت حالا خوب شدی بگو ببینم چه میگوئی آقا میرزا حسین گفت اذن بدید من هم بنشینم گفت عجب بخیالت که حالا با این کلاه صاحب شأن و مقام شدی بفرما در صدر جالس شو باید چشمت کور شود تا صبح در حضور این جمع با همین کلاه بایستی .

ملا ابراهیم نامی از آخوندها گفت حضرت اجل این میرزا حسین خیلی نقل دارد وقتی ما با هم در یک مدرسه بودیم آنوقت عم پیرامون بعضی مسائل میگشت و هر مطلب تازهئی که میشنید اهمیت میداد تا آنکه من بجناب اشرف رفتم عالم شدم و او رفت بایی شد بعد میخواست مرا هم فریب بدهد و بایی کند اما من فهمیدم و کناره کردم و او ده سال است که بایی شده و بشما هم دروغ گفته که بعشق آباد رفته بودم علاء الدوله از این توضیحات بر عداوتش

افزوده سری تکان داد و با چشمان شرر بار گفت همان است که گفتم ترا بعد از این میکشم تا یکپخته اعضای ترا قطعه قطعه میکنم بعد میکشمت . سپس رو باهل مجلس کرده گفت این میرزا حسین خیلی نمره است (یعنی خیلی رند است) بمن میگوید از عشق آباد با مر و اجازه قبله عالم باین عفوحت آمده ایم زیرا بقونسول حکم صادر شده بود که رعایائیکه از تعذبات حکام ایران متهم و فراری شده در عشق آباد و ترکستان یا در سایر بلدان روسیه ساکن شده اند بآنها اطمینان دهید تا با وطن خود مراجعت نموده در سایه معدلت و ظل حمایت دولت ایران آسوده زندگی کنند یعنی کسی حق ندارد بما بگوید که چرا بایی شده اید حال معلوم خوانم کرد که حق دارم یا نه بخیالش که او هم جزو بشر و داخل آدم است شما در صد قطع ریشه آدمیت دستبند چگونه خود را از رعایا می شمارید بعد بفراشها گفت اینرا ببر محکم ببندید تا من در باره اش فکر صحیحی بکنم .

عوانان آقا میرزا حسین را بخواری و خفت بزدان کشیدند و برگردنش زنجیر نهادند تا بیست روز در زندان قاتلان بسر برد و در شب آخر علاء الدوله بجناب ورقا که هر شب در مجلس حکومتی در محضر علماء اتیان حجّت و برهان مینمود گفت که فردا میرزا حسین را دم توپ میگذازم

و ترا با پسر بظهران میفرستم حضرت ورقا محرمانه باو گفت
میرزا حسین باطلاع قونسول ایران و بامر ناصرالدین شاه
بایران آمده دامادش هم مترجم روسهاست و اگر آسیبی باو
برسد تظلم خواهند کرد و برای سرکار حسنی نخواهند
داشت بنظر من بهتر این است که او را هم همراه باظهران
بفرستید که اگر یلائی بسرش بیاید شما شریک خون او نباشید
این فرمایش جناب ورقا آقا میرزا حسین را از مهلکه نجات
داده حاکم بفراشباشی گفت از کسان میرزا حسین پول کرایه
اسب را بگیر و آنها را مغلولاً با سوارهای پسر جهاننشاه
خان سرتیپ بظهران حرکت ده تا از درد سر اینها خلاص
شویم .

لکن آقا میرزا حسین و رفقای از این تصمیم حاکم
بی خبر و در محبس با پریشانی حواس بسر برده از مال کار
خود بیمناک و از زخم زبان اقوام و خویشان (که پیوسته
او را ملامت کرده میگفتند کاش دزدی مینمودی یا آدم میکشتی
و بایی نمیشدی زیرا سر عمل قبیحی از تو سر میزد چاره
پذیر بود لکن بایی شدن لگه تنگینی است که قابل علاج
نیست) غمگین بود و آن شب را بنهایت سختی و نگرانی
سحر کرد . صبح زندانبان باو گفت که دو طفل تو را آورده اند
بیا آنها را ملاقات کن آقا میرزا حسین بیرون رفت دید پسرش

جمال الدین و دختر پنجساله و نیمه اش طیبیه اند همینکه
پدر را دیدند بزنجیر گردنش آویختند طیبیه گفت آقا جان
مگر ترا بظهران میبرند گفت من میروم بظهران و برای تو
لباس میخرم که در عید نوروز بهوشی طیبیه بنای گریه را گذارده
گفت من لباس نمیخواهم تو هم بظهران مرو آقا میرزا حسین
گفت خیلی خوب نمیروم اما تو دیگر اینجا میا و با جمال بسرو
بخانه بعد دست در جیب برده چند شاهی پول سیاه
بیرون آورده بطیبیه داده گفت بروید در راه چیزی بخرید و
با جمال بخورید طیبیه پول را نگرفته گفت من پول نمیخواهم
تو خودت نگهدار شاید در راه ظهران خواستی چیزی بخری
این حرکات و گذار کود کانه آن طفل پدر را بقدری متأثر
و پریشان کرد که سختی زندان در برابرش چیزی نبود و آن
دنگام ملتفت شد که اولاد در سبیل حق مانع بزرگی است و از
این امتحان بدرگاه خدا قلباً پناه برد و بمادرش سفارش کرد
که میا و اینهارا در سر راه من بیاوری یا در پیش اعدا گرد
و التماس کنی که هم برخلاف میل من است و هم مخالف
رضای الهی است . هماندم فرآشهای حکومتی وارد زندان
شده و زنجیر را از گردنش برداشته بمنزل فراشباشی بردند
دید پای جناب ورقا را در کند نهاده اند و پدر و پسر
همینکه چشمتان با آقا میرزا حسین افتاد لبخندی زدند و

ماورین حکومت فی القور نجار حاضر کرده پای آقامیرزا حسین را هم در کند گذاشتند این هنگام که دانست با جناب ورقا اورا بطهران میفرستند يك استراحت روح و اطمینان قلب و آرامش خاطری برایش پیدا شد که گویا هیچ غمی و غصه‌ئی در عالم وجود نداشته بعد زنجیر بلندی آوردند که یسّر آنرا بگردن ورقا و سر دیگرش را بگردن او بیندازند مستحفظین گفتند این کار مشکل است زیرا درد و سواره میروند لذا آقا میرزا حسین تا طهران بتنهائی حامل آن زنجیر بود .

حاجی ایمان زنجانی را که سیبیه اش زوجه حضرت ورقا بود يك روز قبل از این با قافله‌ئی برده و در حالتیکه بازوهایش را بعزاده بسته بودند در کمال ایذا و اذیتست بطهران رسانیدند لکن حضرات را سواراسبهای پالانسی کرده حرکت دادند و با تفاز افواج سواره جهانشاه خان که برای جشن تاجگذاری پنجاه ساله ناصرالدین شاه بطهران احضار شده بود از کوچه‌های شهر که معلوم از تماشاچیان بود گذشتند وقتی از جلو عمارت حکومتی میگذشتند علاء الدوله چشمش با آقامیرزا حسین افتاده گفت خوب از دست من رها شدی فکری برایت کرده بودم ولی بخت یاری کرد که دمت بتله نینتاد .

و بالجمله حضرات را از میان تماشاچیان که برای رؤیت افواج سوار و مشاهده هیئت بابیان بر سر و گسردن یکدیگر سوار شده بودند گذرانده وارد کاروانسرائی کردند تا همه سواران جمع شوند و چون تماشاچیان انبوه شده راههارا مسدود کرده بودند حضرات را در اطاقی جای داده درش را قتل کردند حضرات که از آشوب و هیاهوی خلق راحت شدند غذائی تناول نموده بعد از ساعتی در را باز کردند و بعد اسراراً سوار کرده تماشاچیان را دولتیان پس زده روانه شدند برادران و اقوام آقا میرزا حسین در بیرون شهر او را با کند و زنجیر دیده برخی تمسخر نمودند و بعضی متأثر شده گریستند و در قریه دوفرسخی کسبه اکثرشان افرای آقا میرزا حسین بودند چون او را باینحال دیدند بعضی زبان بلعن گشودند و برخی شیون و ناله آغاز کردند بالاخره در آنجا فرود آمدند و صاحب منسوب آنجا افراد سواره را با افسرانشان بمنزل خود دعوت کرد .

بعد از ساعتی یکدسته سوار آمده اسراراً بمنزل علما برده خود در همان جا صف کشیدند بطوریکه تصور کردند قصد تیرباران دارند لکن در آنجا هرسه را روی سگویی نشاندند چشمهارا بحضرات دوختند یکی از آخوندها که سابقه آشنائی با آقا میرزا حسین داشت رو باو کرده گفت

خوب فلانی بگو ببینم چه میگوئی آقا میرزا حسین گفت جناب ما بشما چیز گفتنی ندارم هر چه داشتیم در زنجان گفتیم و شنیدند و قرار نبود که در هر دعدده ئی آخوندزاده ئی مارا استنطاق کند حشّار از این جواب برآشفتنند که بایستی شدنش بس نیست که مارا هم طرف عتاب قرار میدهد بعد با جناب ورتا مکالماتی نموده جواب شنیده عیا هو بلند کردند که آخر چرا نشسته اید و اینهارا نمی کشید ولی کسی اعتنا بآنها نکرد . بعد با روح الله صحبت نمودند و از آن طفل جواب دندان شکن شنیده آتش گرفتند و با اصرار آخوندها بر پای آن بچه هم کند گذاردند .

در این موقع داماد صاحب منصب محلّ که یکی از حاجی زاده ها بود بتماشای بایبان آمده با حضرات بنای محبت گذاشت پدر زنش را بعضی دیگر از راه شوخی بدو تن از مستحفظین اشاره کردند که او را بترسانند مأمورین زنجیری آورده برگردن او انداخته گفتند فلان فلان شد تو هم بایی هستی و باید با اینها هم زنجیر شوی آن جوان بطوری خود را باخته و غراسان شد که از هول فریاد کشیده زبانش بند آمد و رعشه بر اندامش افتاده بر زمین نقش بست بطوریکه روح الله گفت آقا جان ببین مرد که مرد بعد اهل مجلس آمده کم کم او را بحال آورده گفتند تو چرا

اینقدر ترسوئی ما شوخی کردیم آن جوان گفت این چه شوخی بود که اینقدر ترسیدم گفتند پس این بچه (یعنی روح الله) چرا نمیترسد گفت آخر او بایی است . خلاصه حضرات را آتش تحت الحفظ نگاهداشته صبح آنها را از میان تماشاچیان ده عبور داده رفتند و قرار بود شب را در خیرآباد بمانند و این خیرآباد وطن اصلی آقا میرزا حسین است چند نفر از احباب هم در آن ساکنند و شب پیش حاجی ایمان را از آنجا عبور داده بودند که یار و اغیار بگردش حلقه زده بودند که خدای آن قریه دلش بحال حاجی ایمان سوخته و اظهار کرده بود که حاجی بیاودل را بدریا زده لعن کن و خود را از این زحمت نجات ده یعنی من خودم ترا آزاد میکنم دنعۀ اول جواب شنیده بود کد خدا دوباره اصرار کرده و خواهش خود را چند بار تکرار نموده بود حاجی گفته بود از این مقالات در گذر و مرا بحال خود واگذار کد خدا اصرار را از حد گذرانده بود عاقبت حاجی بتنگ آمده گفته بود خیلی خوب اگر لعن کنم از من دست بر میداری یا نه گفته بود البته خیلی معنون هم میشوم حاجی گفته بود اول بر پدرت لعنت دوم بر مادرت لعنت پس است یا باز هم بگویم از قضا پدر کد خدا سه روز از مرگش گذشته بود مردم بخنده افتاده گفته بودند که حاجی تبر پدر

کد خدا را روشن و روح او را شاد کرد .

آقا میرزا حسین نظر باین سوايق از رفتن بخیرآباد کرامت داشت و از خدا میخواست که در جای دیگر منزل کنند وقتی بخیرآباد رسیدند با آنکه هوا در کمال سردی و راهها از برف و یخ پوشیده بود رئیس سوارها گفت — خیرآباد گنجایش پانصد سوار را ندارد و بعد از مشاوره بطرف سلطانیّه رفته نبرد آمدند مردم این محلّ با ادب و تربیت بودند و از جناب ورتا نسخه برای مداوا گرفته رفتند . صبح باز برای افتاده بعد از طیّ طریق وقتیکه — نزدیک قزوین رسیدند از جاّده منحرف شده از بیراهه روانه شدند زیرا گمان میبردند که باینها اگر بفهمند ممکن است هجوم کنند و اسرا را از دستشان بربایند و همین خیالات سبب شده بود که آنها را کمتر آزار کنند . مختصر بهمین حال حتّیّ مراحل نموده وارد طهران شده حضرات را در اصطبل جهانشاء خان سرتیپ جای دادند و زنجیر را از گردن آقا میرزا حسین و کند را از پای جرّسه برداشتند . آن شب تا صبح مشغول صحبت بودند و روز دیگر آنها را بمنزل معین الدوله نزد حاجی ایمان برده با قاتلان و سارقان محمشین کردند و صبح روز بعد جمعی از فرّاشان و دزخیان سرخ پوش آمده حضرات را با کندها از خیابان

علاء الدوله از میان گروه تماشاچیان عبور داده وارد دارالاماره نموده یکساعت در اطاقی نشاندند و بعد با طاق عدلیّه احضارشان کرده استنطاقشان نموده اظهاراتشان را نوشتند و مأمورین قبلی حضرات را از راه سبزه میدان بمحبس بزرگ که در آن شصت مفتاد نفر از دزدان و جنایتکاران — محبوس و مغلول بودند وارد کردند .

در میان محبوسین پیر مردی بود بنام یوسف عم — حضرات را که دید گفت حاجی ایمان سلام عليك . حاجی ایمان نگاه کرده او را شناخته گفت عليك السلام عمو یوسف تو هنوز اینجائی گفت آری هفده سال قبل که کاشانیها — زنجانیهارا با اسم بابی گرفته مرا هم بجرم دزدی گرفتند شمارا درختن کردند من ماندم امروز که شنیدم شمارا میآورند خیلی شاد شدم خدا سایه شمارا از سرما کم نکند وجود شما مایه برکت زندان است بعضی از دزدانها پرسیدند که این ابهر کجاست خدا او را بزدان برساند که چهار سال در محبس مارا پدري کرد چقدر بدزدانها اتفاق مینمود خدا از او رانسی باشد . عمو یوسف گفت اینها همه مثل این ابهرند و مردمان باخیر و برکتی هستند خداوند وجود این بهائیهها را از زندان کم نکند .

باری زنجیر قره کهر معروف را آوردند و بر گردن

هر چهار انداختند و اشیائشان را بمنایین مختلفه غارت کردند و غذای بسیار کمی که سَدّ جوع نمینمود میدادند۔ آقا میرزا حسین از شدّت سختی تا سه روز چیزی نخورد که شاید بمیرد و از آن تنگنا خلاص شود ولی جناب ورتقا او را از این عدل باز داشت همان اوقات روزی آمده از هر چهار نفر آنها عکس برداشتند و جناب ورقا با آقا میرزا حسین فهماند که امتحان شدیدی در پی است زیرا برداشتن عکس در زندان معنائی است که همه مدّالّح نیستند آقا میرزا حسین بر خود لرزید و با حقّ برآز و نیاز پرداخته گفت (خدایا مرا با امتحان شدید ممتحن نما جاهلّم و نادانم رحم نما نه من عزّت زیاد میخواهم نه ترذّلت زیاد بده نه۔۔۔ ما و نه ز تو) (۱)

باری آن ایّام بمناسبت جشن ذوالقرنینی ناصر الدّین شاه تدارك آئین بندی و چراغانی مینمودند و شهر در جوش و خروش بود و زندانیان شادمان و مسرور که شاه در این جشن همه ما را آزاد خواهد کرد ولی در این میانه ناصر الدّین شاه بتفصیلی که همه میدانند در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضای کرمانی بتحرّیک سید جمال الدّین افغانی کشته شد حاجب الدّوله بگمان اینکه بهائیه

(۱) عین عبارت ایشان است .

مرتکب قتل شاه شده اند بلخشم و غضب باتفاق چند میرغضب بزدان آمده حکم کرد که پای همه زندانیان را من دون استثناء در کند بگذارند و زنجیرها را قفل نمایند زندانیها از همه جا بی خبر متحیر و میبهوت از بیم صولت دژخیمان و شدّت خشم ایشان رنگشان پریده جرئت سؤال و جواب بیا یکدیگر نداشتند .

در این اثنا نایب زندان نزد اسرا آمده گفت برخیزید شمارا با طلاق عدلیّه طلییده اند حضرات از این احضار بیموقع متفکرانه براه افتادند در بیرون محبس از سرباز و میرغضبها محشری برپا شده بود حاجب الدّوله از کمال غیظ فوق العاده سهمناک بنظر میرسید گفت زنجیر اینها را بردارید و دو تا دو تا بیاورید فراشی زنجیر از گسمرن جناب ورقا و روح الله برداشته هر دو را باندرون برد و هر دو را بشرحی که در تاریخ جناب ورقا نوشته خواهد شد شهید کرد و قبلا میخواست که آقا میرزا حسین و حاجبی ایمان را هم بشهادت برساند ولی بعد از شهادت حضرت روح الله حالش منقلب شده و حکم کرد که آندورا نگهدارند تا فردا هلاکشان کند .

آقا میرزا حسین و حاجی ایمان بعد از شنیدن این تفصیل از زندانیان حالشان منقلب شده و تا صبح از

از مفارقت آن دو طیر ملکوتی گریستند و مخصوصاً آقا میرزا حسین که آنی اشک از دیدگانش قطع نشد و هر دو تا صبح بیارگاه الهی مناجات میکردند و استغاثه مینمودند که در زیر شمشیر تاب و طاقت را از دست ندهند و مردانسه جانبازی کنند .

صبح که آفتاب بلند شد مراد حسین زندانبانان بآنها پیغام داد که امروز شمارا هم میکشند پس خوب است که پیش از وقت لباسهایتان را بپوشید زیرا ما بشما خدمت کرده ایم و بیشتر از میرغضبها حق بگردنتان داریم و اگر شمارا نکشند بخودتان پس میدهیم آنها هم لباده و قبا و ماهوت و کفش و جوراب و دستمال خود را بزندانبان دادند قدری هم نیات داشتند که آقا میرزا حسین میخواست بنایب زندان بدهد حاجی ایمان گفت نیات را مده بگذار خودمان بخوریم تا وقتی که سرمان را میبرند خونتان زیاد باشد لذا نیات را دور نغوی خوردند و خوابیدند چون بیدار شدند دیدند يك حال انقطاعی در آنها پیدا شده که از هیچ چیز باک ندارند و هر موقع که صدای پای کسی را میشنیدند بخیال اینکه میرغضب است بجمال قدم مناجات میکردند که ما بسوی تو میآئیم مارا مستقیم گردان و از کشته شدن شاه خبر نداشتند لکن

دیدند در بین زندانیان همه و هیاهوی غریبی است بطوریکه اگر در کند و زنجیر نبودند آنها را پاره پاره میکردند زیرا شنیده بودند که بایبها شاه را کشته اند و این عداوت برای قتل شاه نبود بل برای آن بود که امید خلاصی را در جشن شاهی داشتند آقا میرزا حسین و حاجی ایمان از این قضیه دل تنگ شده با خود گفتند خدایا باحباب است رحم کن .

در این میانه یوسف عموی دزد بحاجی ایمان گفت میرزا رضای بایب شاه را کشته و بایبها را در ایران ریشه کن خواهند کرد و شما هم در حبس خواهید ماند حاجی ایمان گفت تا وقتی که هفت شاه دیگر هم بمیرد من اینجا هستم بعد از ورقا و روح الله ماندن من در این عالم چه فایده دارد از اینجا بیرون نخواهم رفت ولو بزور بیرون کنند .

باری حضرات را تا سه روز برای اعدام بیرون بردند و هر روز مانعی پیش آمد و بتأخیر افتاد تا آنکه روز چهارم قاتل شاه و بیگناهی بهائیان معلوم شد و آثار مهربانسی در زندانبانها بظهور رسیده گفتند همیشه بهائیان در این زندان حبس میشده اند ولی از خودشان خرج میکردند و جیره از دولت نمیگرفتند شما جیره میخورید یا نه گفتند ما در طهران کسی را نداریم در زنجان خانه داشتیم ویران

کردند و اصل بیتمان بعشق آباد رفتند ناچاریم جیره از دولت بگیریم . باری مدت چهار ماه جیره خور دولت بودند . در اوایل ورود بزنندان و قبل از شهادت حضرت ورتا و روح الله روزی جوانی را بزنندان آورد ، گفتند این پسر را پدرش عاقی کرده و بزنندان آورده که در زنجیر بماند تا تربیت شود آن جوان چند روز پهلوی حضرات در زنجیر بود و از احوالاتشان سؤال میکرد آنها هم از او پرسیدند که تو چرا در زندان افتاده ای گفت من میخواستم بهمدان پیش خالویم بروم پدرم اجازه نداد بفکر فرار افتادم پدرم فهمید و مرا برای تأدیب بحبس انداخت . بعد از سه روز جوانرا از حبس خلاص کردند بعد معلوم شد که احببای طهران باین تدبیر خراسته اند از احوال محبوسین متاللع شوند و آن جوان یکی از بهائی زادگان بوده لکن احببا تا بعد از شهادت ورتا و حتی تا جلوس مظفرالدین شاه نتوانستند اعانتی کنند .

چهار ماه که از ورودشان بزنندان گذشت مصوبتها تنقیف یافت و بعضی از اماما الله بعنوان خواستری و بهائیه دیدار برادر بزنندان راه یافته احوالپرسی میکردند و خوردنی میآوردند و جناب حاج ابوالحسن امین لباس و مایحتاج بوسیله آنها میفرستاد و باب کشایش باز شد و در دهکای

آسایش مفتوح گشت تا آنکه روزی در زندان شهرت یافت که قلان خان شاه سون و میرزا رضای کرمانی و میرزا حسین و حاجی ایمان را قرار است بدار بیاورزند آن خان بیچاره که این خبر را شنید زبانش بکلی گنگ شد و از نعمت گفتار محروم گردید .

حاجی ایمان گفت من که خود را برای کشته شده حاضر کرده ام آقا میرزا حسین گفت چطور حاجی ایمان گفت هر چه موی در بدنم بود يك يك يا دست کنده ام تا در پای دار پاك و تمیز باشم از این حرف خندیدند و تفریح کردند و مجدداً بخیال کشته شدن افتادند و منتظر جویده دار بودند ولی بعد از کشته شدن ملا رضای کرمانی که بعضی احباب مخصوصاً رفته و دیده و بآنها خبر داده بودند فهمیدند که از کاس شهادت ندیابی ندارند .

چندی که گذشت جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی را که از اجله معارف و ابطال رجال بود از قم بحرم ایمان گرفته در پهلوی آنها بزنجیر کشیدند و شرح حال آن بزرگوار انشاء الله در فصلی جداگانه خواهد آمد در همان ایام میرزا احمد کرمانی و سید معروف بصاحب الزمان را هم که بعد از قتل ناصرالدین شاه بهمدان گریخته بودند دستگیر کرده بزنندان آوردند زندانبان با قلمیرزا حسین گفت

دو نفر از رفقای شمارا آورده اند من سرد را پیش شما میآورم او در جواب گفت آنها از ما نیستند ما بهائی هستیم و آنها جمهوری آنها از ما بیزارند و ما از آنها در آزار . در بین گفتگو سرد را آوردند سید حسن که چشمش با آنها افتاد شروع بسب و لعن نموده گفت بهائیهات غیرت ندارند اگر من قدرت داشتم ریشه آنها را قلع و قمع میکردم آقا میرزا حسین جوابی باو داد که مفتضح و از حرکات خود پشیمان شده بعداً چند دفعه پیشنهاد کرد که بیائید با هم متحد شویم من میگویم بهائی هستیم شما هم قول مرا تصدیق کنید ملا رضای یزدی گفت مصاحبت ما با شما چون مجاورت آب با آتش است و سؤال و جواب ما با شما حرام میباشد مع هذا دست برنداشتند و پی در پی میآمدند که طریقه القصاص بریزند عاقبت ملا رضا بخشونت آنها را دور کرد تا تیرک زحمت نمودند .

چندی که از این جریان گذشت احیاب بواسطه ملایمت و عدالت مظفرالدین شاه امیدوار بنجات محبوسین شده جمعی از اماء الرحمن از حضرت عبدالعظیم تلگرافی مبنی بر تمنای خلاصی آقا میرزا حسین و حاجی ایمان و ملا رضای یزدی و سید فتاح و محمد قلی عطار مخایره نمودند مظفرالدین شاه بامین الدوله فرمان داد که رسیدگی نماید

امین الدوله آنها را بمنزل خود احضار کرد لذا در زندان چهار نفر آنها را بیک زنجیر بزرگ و ملا رضا را بزنجیر کوچکتری بسته با دسته تفنگداران و جمعی از فرّاشان از میان جماعت تماشاچیان که در بین آنها عده ئی هم از احباب بودند اند برده و در آنجا زنجیر از گردن همگی برداشته از مطبخ امین الدوله اطعامشان کردند و حضرات آنشب را در رختان محل در اطاقی با افکار درهم خوابیدند صبح حکم آزادی کلّ بدون استنطاق صادر و توسط فرّاشباشی ابلاغ شد و حضرات (باستثنای ملا رضای یزدی که بواسطه واقعه ئی که در شرح حال خودش ذکر خواهد شد باز محبوس گشت) آزاد گردیدند آقا میرزا حسین با رفقاییش بمنزل میرزا مؤمن نامی از احباب رفته با احباب که دسته دسته بدیدنشان میآمدند ملاقات کرده و چون در مدت حبس از جانی خبر نداشت آنروز اخبار کراست آورند میثاق و نفاق ناعقان بگوشش رسیده در عدد تحفیق برآمده مثل اشخاص تازه تصدیق که بحضرت عبدالیه ایمان تازه پیدا کرده باشد مشتعل و منجذب گشت و بعداً احباباً وداع کرده برای سرکشی منزل خود بزنجان رسید .

در زمانیکه آقا میرزا حسین بشرح مزبور در زنجان گرفتار و خانه اش مهرو موم و بعد از چندی بطهران حرکت

داده شد خانه اش را ویران و اثنائیه اش را تالان و اخلش را بی سرو سامان کردند شرح این واقعه بعین عباراتی که خود او مرقوم داشته ذیلا درج میگردد و آن اینست :

((پس از حرکت ما از زنجان بحکم و اراده حکومت و بفتوای علمای مکتب نوح سرباز و توهجی عمارت را محاصره مینمایند و اهل بیت را بیرون نموده در نمای مهور را میکشایند و جمیع آنچه در خانه بود تمام را بغارت میبرند پرکاشی بر زمین نمیگذارند خمیر و نان و آنچه مأكولات بود همه را میبرند تا آنکه از غارت فارغ شده پیامها صعود مینمایند و از اهل بیت دلنگ و غیره میطلبند که خراب کنند اهل بیت هم کوشش نموده از مسایه بهزار منت و التجا گرفته بآنها میدهند مشغول ویران کردن میشوند چنان زیر و زبر میکنند که گوئی ابداء بنائی نبوده است خشتها و میان دیوارها تمام خشک نشده بود پس از تمام نمودن خانه بدیوارهای حیاط هجوم میکنند قدری از دیوار بنیان را خراب نموده بعد همگی پشت بهم داده بقوت زور دیوار سرازیر میشود بهمین منوال تمام دیوارها را خراب و با زمین یکسان مینمایند میآیند بسروقت درختان که گل و شکوفه درآورده بودند با قدارها تمام را قلم میکنند خانه را بیابان میکنند و شیپور کشیده تمام با نظم میایستند و حرکت نموده میروند اهل بیت و پلان

و سرگردان شده بودند و بهیچ خانه ئی راه نداده بودند نه از یار مردانگی بظهور رسیده بود و نه از اغیار ترخمی یعنی از ترس حکومت کسی جرئت پیش آمدن نمیداشت .

کسانیکه لان دوستی و محبت میزدند چنان عدو شده بودند که از اغیار هم بدتر بوده اند شب میآیند و در خرابی پناهانده میشوند عیال و رقا در جای امن بودند خواهران و عروس حاجی ایمان با اهل بیت فانی پاسی از شب میگذرد قرار و مصلحت بر این می بینند که بعقبه امامزاده بروند و در آنجا شاید خود را حفظ کنند میروند و خدام امامزاده راء ندادند مایوس بر میگردند در راه والده جمال طیبیه و جمال را بیک زن احبابی میسپارد و خودش با لعل دیگرش جلال و با اهل بیت حاجی ایمان در شهر بخانه یک نفرزن مسلمة که دوست بوده پناه میبرند روزها با ز بهمان خرابی عمارت بر میگشتند تا دو ساعت از شب رفته بعد از پس کوچها باز بخانه همان زن مسلمة میرفتند برادران من سراغ دو لعل مرا میگیرند شبانه رفته از خانه زن احباب جمال و طیبیه را بغل گرفته گریه کنان بخانه خودشان میبرند برادر آخوند من ملا محمد مقراض برداشته گیسوهای جمال را مقراض میکند و بهر کدام آنها خودش پارچه خریده میبرد و میدوزد و بآنها میپوشاند و دو برادر پیش هم می نشینند و درد دل

میکنند و بمن لعن میکنند که عجب مارا رسوا نمود و آبروی همه طایفه ما را برد آنها بچه تهمت و با چه تفسیری کاش فسق میکرد یا قتل مینمود حال ما باید برای رفع تهمت از خودمان نردا فلان آخوند را بیاریم و بزبان اینها (یعنی جمال و طیبه) اشهد بگذاریم (مقصود کلمه شهادت:) باری لطیفه که از جمال بزرگتر بود این کلمه را از عموش میشنود گمان میکند که اشهد چیزی است مثل داغ یا چیز دیگر است که بزبان ما خواهد گذاشت میترسد و بجمال گفتسه بود که میدانی چیست یا نه گفته بود خیر عمومیـــــــــــــــم میخواهد اشهد بزبان ما بگذارد گفته بود اشهد چیست گفته بود نمیدانم باید چیزی بدی باشد چون ما بابی هستیم البته چیز خوب بدان ما نمیگذارند پس خوب است که فرار کنیم دست جمال را گرفته بیخبر از عموش شبانه فرار نموده میآیند و در خوابه مادرشانرا پیدا میکنند و احوالات رانقل میکنند تمام بخنده میافتند دیگر پیش عموهایشان نمیروند روزها اشل شهر دسته دسته بتماشای آنها میآمدند طعنه ها زده شماتت ها میکنند که این دنیای شماست آخرتان چطور خواهد شد عروس حاجی ایمان گفته بود پیش از ماهاهم در ادوار سلف باسم خارجی مثل ما خیالسی بوده اند و رفته اند آخرت آنها چطور شد آخرت ماههم

همانطور . مختصر دقیقه ئی آرام نمیگذاشتند و آنی بحال خود وانمی گذاشتند تا آنکه مدّت یکماه بهمین منوال روز را بشب و شب را بروز میآوردند .

زنده شده بهشت زنا و زنا نوش عشق

قاضی و عقل مست در آن مشہد قضا

سوی مدرّس خرد آیند در سئوال

کاین فتنہ عظیم در اسلام شد چرا

دیوارهای خانه چو مجموع شد خراب

آنگاه اهل خانه در او جمع شدند

مفتی عقل ہم کہ بفتوی دھد جواب

این خود قیامت است روایا که ناروا

الحاصل تا آنکه بعد از چندی از قریه شیرآباد از

خویشان ما که محب بودند جوانی علی بشیر نام پسر فرج

اللہ کہ زینب خورشید خانم د خیر عوی من بودہ آمدہ اہل

بیت مارا بخیر آباد میبرند مدّت نُه ماه پرستاری و پذیرائی

مینمایند اهل بیت نهایت رضامندی را از آنها داشتند

خداوند از آنها راضی باشد پس از نه ماه پسر حاجت—ی

ایمان آقا حسن از طهران بزنجان آمدہ عیال حضرت ورقا کہ

لقائیه نام ہمشیرہ اش بود و عیال خودش کلثوم با اطفال

فضل الله و ظهوریه مع اهل بیت فانی را بیخبر از برادران

من چاروادار گرفته و پالکی حاضر نموده از راه رشت همه را بعشق آباد میبرد حاجی ایمان و فانی قدری آسوده شدیم باری اهل بیت یکسر بخاندن جناب آقا میرزا مهدی عسکراف یزدی وارد میشوند که نسبه فانی مقدسه عیال ایشان بود که مستی با سم خود بود یکمرتبه ورود مادر و برادر و خواهرش را میبیند که لات و لوت بی آنکه چیزی همراه داشته باشند پسرشان میشود میگوید مادر پس چرا اینطور بی خانمان آمدید پس آقایم چه شد مادرش و سایرین گرفتاری مرا - تالانی خانه را از او کتمان میکنند آن بیچاره این غصه در دلش جایگیر میشود که چرا پدرم خودش نیاید و اسباب خانه را ندهد مادر و برادرانم در زیر منت من باشند کم آن غصه و حزن و اندوه بمرض دق گرفتارش نمود مرض شدید شد عاقبت چاره و علاج نگردید با همان مرض از این عالم فانی در سن ۲۲ سالگی در کوه فیروزه وفات یافت و مدفون است و قبرش هم نمایان است علیها بهاء الله و صبیته دیگر هم که طایفه بود و در ایام حیات مشیره اش بجناب آقا میرزا حسن صادق ان که پسر خاله بود با آقا میرزا مهدی آنها هم بعد از وفات مقدسه بعد از چهل روز وفات نمود گویا در این عالم عهد نموده بودند که با هم باشند آنها رفت بعد از رفتش برادرش جلال بهمان حال فوت شد که اقلاً بسود

مشیره یت برادر لاقم است تنها نباشند آنها از عصب آنها با کمال شتاب روان شد مختصر در عرض یکسال سه فرزند دلبندم یکی یکی رفتند حال دو پسر باقی است جمال ۲۳ سال و کمال ۱۸ سال ۰۰۰۰

باری چندی در طهران ماندم بعد از احباً وداع نموده بزنجان شتافتم تا آنکه بخوابه عمارتتان رسیدم یسک زیارتنامه بآن خوابه خواندم و مشغول گردیدن خانه و حیاط شدم و مسرور شدم شعر خواندم و مناجات تلاوت نمودم و يك حالت انقطاعی بمن دست داد که بنا کردم بهای دای گریستن تشیع نمودم که خدایا قبول کن خانه خرابی مرا و این محبوسی مرا آیا میشود که مرا مأیوس نکنی و بلفای خودت برسانی گفتم ای حضرت عبدالبها مرا بیدار خود مشرف کن و از نعمت حضور مستفیض کن الهی امیدم چنانست که دعا مرا مستجاب کنی باری از صدای گریه من پیغمبر قلبی که اخوی حاجی ایمان بود در کنج خانه کهنه مطابخه باقی مانده بود یعنی بالتماس اهل خانه والتجاء او آن مطبخ را خراب نکرده بودند از آنجا بیرون آمده مرا دید نزدیک آمد مرا شناخت خود را در آغوش من انداخت و بنا کرد بزار زار گریستن و این حال او و من پنج دقیقه طول کشید سرد و بنا کردیم بگریه کردن مختصر قدری از ایام گذشته صحبت کردیم

و بهمان مطبخ آمدم ولی از یار و اغیار کسی جرئت ملاقات با من ندارد مگر چند نفر در نصف شب آمده بعد یگر ملاقات نمود، باز مراجعت کردند بعد از دو روز ورود برادر من ملا محمد با اتفاق چند نفر آخوند بدیدن من آمد که ببینند شاید بعد از خرابی خانه و اسیری اهل بیت و محبوس شدن چند ماه من پشیمان شده باشم و افسردگی وارد شده باشد غافل از آنکه نفحات معطره دوره میثاق دوباره مرا زنده کرده و مشتعل و منجذب تر نموده قدری صحبت های متفرقه بمیان آمد و احوالات دیگر در گفتگو بود تا اینکه عاقبت گفتگو با مرکشیده مشغول مباحثه شدیم آخر بمجادله کشید اخوی گفت برادری من و تو بالاتر از برادری عقیل و حضرت امیر نیست کـــ حضرت علی در راه خدا و در راه دین میخواست سرعت را ببرد گفتم خیلی خوب حالا تو علی باش و من عقیل کفر مرا و بابی بودن مرا که همه مسلمین زنجان و اهل این شهر میدانند و فتوی و شهادت هم داده اند حال من بتو قول میدهم که هر چه اسباب و لباس و خرجی دارم بتو بدهم و کسی هم بمقام قصاص تو بر نیاید و تو در میدان شاعسی آستین خود را بالا بزن و سر مرا ببر هم جهاد کرده ای و دم در میان مسلمین محترم میشوی و هم آنکه من دوازده بنشینم و تو سر مرا ببر و اگر من دوازده بنشینم و تو سر

باطل و کافر هستم اگر تو نیامدی و جرئت نکردی که سر مرا ببری تو کافری و باطل اخوی از شنیدن این گفتگو لبهایش بنا کرد بلرزیدن گفت واللّه باللّه مردم میگفتند که بایه خرمایند راست بوده گفتم بلی صحیح است این همان خرماست که ابراهیم را با آتش انداخت و مسیح را مصلوب دار نمود سید الشهدا را با هفتاد تن جوانانش در صحرای کربلا بخاک و خون غلطانید و سایر ائمه را هم که معلوم است چها نمود بلی کیفیت و حالات همان خرماست که باز در این ربیع رحمانی عودت و رجعت نموده بنا کرد بنا سازا گفتن آقا حسن کفاش داماد حاجی ایمان برآشفته گفت آهای ملا محمد دهنش را تمیز نگه دار و بقاعده حرف بزن و الا شکمت را پاره میکنم در اینجا ادب نگه دار و خود را رسوا مکن حضرات چیزی نگفتند تا رفتند فردا شد رفتم بمحکمه اشد دیدم چند نفر مرید بدورش جمع شده و مشغول چیز نوشتن است سلام داده در بیرون اداق روی عندلی نشستم طرفین ساکت شدیم چند دقیقه طول کشید تا آنکه گفتم ای ملا محمد برخیز و برویم آن کار را انجام بدهیم همان برای مطلب دیروزی آمده ام باید کار امروز تمام بشود چه که اهل بیت من در بلاد ترکمان و یلان و سرگردان ماندند تا آنها هم آسوده شوند ملا محمد رنگش پریده بدنش لرزیدن گرفت با صدای

فرو رفته اش که از شدت وحشت و سراس گرفته بود گفت برای
 رضای خدا بگذار ما در این زنجان خواب شده چنانچه
 سیاحی بگردیم رسوائیها کشیده ایم و شماعت مردم را شنیده ایم
 بس نشده باز میخواهی رسوائی و بدنامی نو درست نمایی
 گفتم ای مرد حمد میکنم خدا را که خلافتی ننمود، و مرتکب
 عمل قبیحی نشده ام گفت ای کاش قتل و زنا میکردی و بابی
 نمیشدی و ما را مفتضح نمیکردی اخوی کوچکم میرزا علی اصغر
 بگریه صدای او را بریده بمن رو کرد که ای برادر تو کسه
 خواهی رفت و ما باید در اینجا زندگانی کنیم دست از ما
 بردار و ما را بحال خود گذار های های گریه میکنند آخر
 گریه گلویش را گرفت با اشاره التماس کرد که با و کار نداشته باش
 و با او سر بسر نگذار نادان است از گریه او دلم سوخت
 منم بگریه افتادم با آنها وداع نموده رفتم بخانه شان و از
 اصل بییشان جدا حافظی کرد، بعد از دو روز از زنجان
 بطرف عشق آباد حرکت نمودم ۰۰۰ چندی نگذشت که
 لوحی بافتخار این فانی از مرکز میثاق صدور یافته و اذن
 حضور میفرمایند که (ای مسجون جمال قدم احرام کعبه
 مقصود بند الا فاسقینیا و قل لی هی الخمرای ساقی مرا
 چون باده بنوشانی بگو این باده است تا سامعه هسم از
 شنیدنش ملتذ گردد اگر چه واقعه مدینه حضرت ورقسا و

روح الله را در مکاتیب متعدده ملاحظه نمودیم و لکن میخواهم
 با سمع ظاغر هم بشنوم) بعد از زیارت لوح آتش عشق
 جانان شعله ور شد ۰۰۰ تا آنکه از عشق آباد حرکت نمود
 بتفلیس رسیدیم جناب خلیل الله را با خود برداشته عسازم
 کعبه مقصود شدیم و بوصول محبوب فائز گردیدیم ۰۰۰ بفانی
 فرمودند فلانی تو اسیر جمال قدمی گریه کنان عرض کردم که
 امید وارم که این اسیری عقبول گردد فرمودند البتّه مقبول
 میشود گردنی که با سم جمال مبارک مغلول باشد چگونه
 قبول نشود جمال مبارک این شعر را بسیار میخواندند :

تا حلقه های زلفش حلق کراست روزی

ای ما برون ز حلقه گردن فراز کرده

بعد از وقایع سجن و رفقا پرسیدند آنچه واقع

شده بود عرض کردم و حضرت ورقه علیا تفصیل شهادت نورین
 نیرین را خواستند بنده مختصری نوشته تقدیم نمودم چه که
 تفصیل غیر ممکن بود و بعضی از دوستان تمنا کردند و فانی
 این جزوه را مختصراً محسن یادگار نوشتم) انتهى .

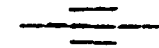
تا اینجا مرجه راجع باقا میرزا حسین نوشته شد

مستند بهمان جزوه خود اوست و اما از آن تاریخ ببعد نیز
 خدماتی کشید و خدماتی انجام داد که مجملش این است که
 دو هسر دیگرش جمال و کمال نیز در ایام خود او درگذشتند

یعنی جمال بعرض سل جوانمرگ شد و کمالش مفقود الاثر گردید و درگر دیده نشد که کلمه ئی مبنی بر شکوی و ناشکری از دهانش بیرون بیاید یا از بخت خود گله داشته باشد بلکه پیوسته در عشق آباد در مجالس و محافل یاران زبانش بذکر و ثنای جمال قدّم ناطق بود و همیشه میگفت خون من لایق نبود که در راه خدا بخاک ریزد و گرنه میبایستی با ورقا و روح الله شهید شده باشم و گاهی هم بام—رو صلاح دید محفل مقدّس روحانی عشق آباد باط—سراف ترکستان و قفقاز و آذربایجان برای تشویق احبّاء و تبلیغ امر الله مسافرت نمود، باز میگشت تا آنکه در سنه ۱۳۰۲ — بحجری شمسی سفری بچهارجوی که شهر کوچکی است در کنار رود جیحون و با خطّ آهن تا عشق آباد یکشنبه روز راه است حرکت نموده در منزل یکی از احبّای الهی بنام آقا قلی فرود آمده بنای اعلاء کلمه الله را گذارد دفعه ئی آخوند بزرگ محلّ را برای مناظره نزدش آوردند در اثنای مذاکرات گوناگون آقا میرزا حسین دید که این شخص—ه احادیث خیلی اهمیّت میدهد و هر يك از آنها را با آیه ئی از قرآن مجید برابر میداند پس برای اینکه باو بفهماند که خیالش در این باره باطل است و هر حدیثی قابل قبـول نیست گفت جناب آخوند بفرمائید حدیثی را که بصراحت

میگوید از اولاد حضرت فاطمه زهرا دوازده تن اما مست میکنند در کتابها دیده اید ؟ آخوند گفت بلی دیده ام . آقا میرزا حسین گفت این حدیث درست است یا نه ؟ جواب داد البته که درست است . آقا میرزا حسین گفت خیلـی خوب اولاد فاطمه علیها سلام الله از حضرت حسن مجتبیـی شروع و بنقائـم آل محمّد منتهی میگردد و اینها یازده نفرند یکی دیگرش کیست ؟ آخوند هر چه فکر کرد دید جوابی ندارد و ساکت ماند آقا میرزا حسین گفت جناب آخوند حالا که شما این حدیث را معتبر میشمارید و یکی از دوازده — نفری را که در آن ذکر شده پیدا نمیکنید خوب است فردا در روزنامه ها اعلان نمائید که شریعتمدار چارجوی یکی از امامهای خود را گم کرده است هر که نامی و نشانی از آن امام میداند بگوید و مزدگانی خود را بگیرد آخوند که سخت مغلوب شده بود غضب آلود، بیرون رفت و بتحریر مریدان خود پرداخت تا اینکه شبی چند تن از ایرانیان متعسّب آن نقطه بمنزلیکه آقا میرزا حسین ساکن بود ریخته با کارد و چاقو صاحبخانه و او را بسختی مجروح کردند و خبر این واقعه بوسیله تلگراف بعشق آباد رسید، فوراً او را نیمه جان بعشق آباد انتقال دادند و بمعالجه پرداختند لکن بدن از ضعف پیری بیتاب و جراحاتها کاری بود و سپس از

چند روز که جراحات التیام یافت از ضعف دوباره بستری و
بفاصله یکشنبه روز صعود کرد و در حقیقت بعزّ شهادت
فائز و یارزوی دیرین خود نایل گشت احبّای عشق آبسار
مانند اولاد پدر مرده متأثر گشتند و مراسم سوگواری را بجا
آوردند و زوجه اش خدیجه خانم هنوز در قید حیات است
آثاریکه از جناب آقا میرزا حسین باقی مانده یکی تاریخچه‌ئی
است که در شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقا و روح الله
نوشته و شرحش از پیش گذشت و دیگری جزوه‌ئی است در
شرح وقایع شهادت اصحاب حضرت حجت زنجانی در قلعه
علی مردانخان و غیبه‌یک از این دو بطبع نرسیده است جز
اینکه مطالب جزوه شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقسا و
روح الله که حاوی سرگذشت خود آقا میرزا حسین نیز
است مأخذ قرار داده شد برای نگارش ترجمه احوال ایشان
و جناب ملا رضای محمد آبادی و حضرت ورقا و روح الله
و ضمن این سه تاریخچه مقدار زیادی از جزوه مذکوره بعین
عبارت درج شده و خواهد شد .



جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی

جناب ملا
رضای محمد آبادی
یزدی آیت ثبوت و
رسوخ و پهلوان
میدان شهامت و
استقامت است و
باقرار و اعتراف
اعاظم احباب در
صراحت قول و
رشادت ایمانی در
رأس مؤمنین قرار
دارد . تاریخ تولد
و کسب تحصیل و
کیفیت تصدیقش



بدست این عبد نیامد لذا تاریخ اوایل حیاتش براین
بنده مجهول ماند همگانه خدا بخواهد و بعد ها بدست
آید بشرط حیات بر این جزوه افزوده خواهد شد ولی آنچه

فعلا در دست است در این مختصر نگاشته میشود و مستندات آن بیان میگردد .

جناب سمندر در تاریخ خود راجع بایمان ملا رضا بجمال مبارک شرح ذیل را نوشته اند : (وازجله علمای باسجاعت و بلغای بافصاحت مظهر آیه مبارکه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون جناب فضائل مآب آقای آخوند ملا محمد رضای محمد آبادی ید ی علیه بهاء الله بودند که صفای نیت و نورانیت فطری ایشان یحیی بود که از خود ایشان مسموع گردیده زمانیکه حضرت رضی الروح که از مشایخ علمای قبلینند زمانیکه از دارالسلام بغداد بیزد تشریف آورده بودند نوشتجاتی همراه داشتند از جمله قصیده عز ورقائیه و این عبد بعد از زیارت آن بدون اختیار گفتم من یظهره الله بیان ظاهر شد حضرت مکرم الیه فرمودند خود صاحب این کلام هنوز رسماً چنین کلمه ثنی نگفته بنده عرض کردم بر عرش این کلمات موعود بیان را جالس می بینم حضرت رضی الروح گفتند من بعد مجالست با شما مشکل است . چندی طول نکشید که زمین بزرگوار (یعنی رضی الروح) با مجاهدات بسیار بامر مبارک ابهی اقبسال نموده سالها مشغول خدمت امر و اعلاء کلمه الله بودند و احباب منشا و قرب جوار بتوسط ایشان بنور ایمان فائز

شده و از ظلم اعداء مدتی مدید در غار کهدستان زمستان تابستان بسر برده و بانواع صدمات مبتلا بوده تا صعب شود فرمودند علیه سلام الله و بهائه و جناب ملا محمد رضا در زمان گرفتاریشان در طهران در مجلس کامران میرزا که از اعظم شائزادگان و اکابر ارکان دولت برای استنطاق ایشانرا حاضر نمودند هر مطلبی و سئوالی را جوابی درخور بدون ملاحظه میدادند در موقع تعویض معتدالدوله و لیس فرساد میرزا جوابرا بوفق شریعت طوری دادند که مجلس منتهی بصمت و سکوت گردید و جوابی بخاطر کسی نرسید . باری بعد از استخلاص از آن حبس طولانی پس از چندی سفری بعدگرفته مشرف شده از راه قزوین بطهران روانه شدند دفعه دیگر در قتل مرحوم ناصرالدین شاه ایشانرا گرفته حبس نمودند اخیراً در محبس عروج نمودند علیه جواهر رحمة الله و نوره) انتهى .

از شهامت این مرد حکایاتی است که انسان از استماع آن مبهوت میشود مثلاً از جمله حکایتها که جناب آقا سید عباس علوی از ثقات احباب از قبیل جناب حاجی محمد طاهر مالیری و دیگران شنیده و نقل میکنند این است که وقتی که این مرد جلیل در شهر یزد بسر میبرد نوبتسی هیئت تجار برای مشاوره در امور تجاری در محلی قرار اجتماع

میدهند اینخبر که بگوش ملا رضا میرسد يك ورق کاغذ بزرگ بر میدارد و در صدر آن مینویسد که «من بهیئت محترم تجار را می نشان میدهم که اگر آن را بپذیرند و بکار بندند ربح دنیا و سود آخرت نصیبشان خواهد شد و آن پیروی از آئین مقدس حضرت بهاء الله است که تکلیف جمیع طبقات را معین نموده» در این زمینه مطالب بسیاری نوشته و برای آن هیئت فرستاده بود.

حکایت دیگر این است که در سنه ۱۳۰۰ هجری موقعیکه با سایر احباء در حبس نایب السلطنة کامران میرزا افتاده بود غالباً با شاعرانه فرهاد میرزا که یکی از رجال فاضل و مطلع بشمار میآمد طرف صحبت بود و بدون پروا با او مذاکره میکرد يك شب که مدتی دو نفری با هم بحث کردند و جناب ملا رضا عقلاً و نقلاً بر حقیقت ظهور اقامه حجت و برهان نمود در پایان صحبت شاعرانه گفت آخوند باین سهولت که نمیتوان همه ره ایات و اخبار را تکذیب کرد آخر در خصوص جابلقا و جابلسا احادیث صحیحیه و روایات معتبره در دست داریم چگونه ممکن است از همه آنها صرف نظر نمود و سید باب را که یکفر جوان بزار شیرازی است قائم موعود حساب کرد ملا رضا گفت حضرت والا سرکار خودتان اخيراً يك کتاب جغرافیا تألیف کرده اید اگر چنین

شهری وجود دارد بخصوص چنانکه در بعضی روایات مذکور است صاحب هفتاد هزار یا صد هزار دوازده میباشند بفرمائید شما آنرا جزو کدام اقلیم از اقلیم عالم در جغرافیای خودتان نوشته اید اگر آن را در کتابتان مرقوم داشته اید ارائه فرمائید تا من همه فرمایشات شما را تصدیق کنم. شاعرانه از شنیدن این جواب چنان عصبانی شد که پی در پی اعضای خود را بزمین میزد و بعد گفت برو آخوند ایسن بهاء اللهی را که اینقدر دلباخته اش شده ئی من میشناسم او بارها در مجالس عیش با من هم پیاله بوده و شرب خمر کرده. ملا رضا گفت حضرت والا در قانون اسلام شهادت فاسق در حق دیگری مسموع نیست سرکار چون خودتان اقرار بفسق خود نمودید در باره خودتان درست است اما شهادتتان در باره حضرت بهاء الله از درجه اعتبار ساقط است. شاعرانه از شنیدن این حرف دیگر طاقت نیامرد و از آنجا بیرون رفت.

همچنین در موقع قتل ناصرالدین شاه چون در روز

اول شهرت داده بودند که بایبها شاه را کشته اند در قم مردم در مسجدی جمع شده و آخوندی بالای منبر قتل شاه را اعلان کرده گفت آخر این بایبها ی فلان فلان شده شاه را شهید کردند در میان صحبت های آن آخوند جناب مسلاً

رضا با آواز بلند گفت آغای آخوند اشتباه میکنی این کار مربوط ببااینها نیست از این طایفه خرگرجین عملی سر نمیزند . جماعت یکدفعه متوجه او شده گفتند آخوند تو بچه مناسبت حمایت از بااینها میکنی مگر تو بایی هستی ؟ ملا رضا گفت البته که من بایم و این حرف سبب شد که او را گرفتار کرده بطهران فرستادند و در حبس انبار انداختند . حضرت ابوالفضائل نیز در فصل را بع از کتاب فرائد مطلبی نوشته اند که بشرح احوال ملا رضا مربوط و آن این است : (و من جمله در سنه ۱۳۰۰ هجریه که حوادث جسمه در ایران وقوع یافت و در اکثر بلاد ایران متعمرین این طایفه گشتند و بلاذنب در هر یک جمعی را مأخوذ و محبوس داشتند از جمله در طهران نیز بامر شاهزاده نایب السلطنه کامران میرزا که وزارت حربیه و حکومت طهران و مازندران در آن اوقات موکول و محول بحضرتش بود جمعی باخذ و حبس گرفتار گشتند و از این محبوسین چهار نفر از اهل علم و فضل بودند و مابقی از کسبه و تجار و از این چهار یکی جناب میرزا محمد رضای محمدآبادی یزدی بود که بکبر سن و مزید استقامت امتیازی ظاهر داشت

و خلاصه القول در آن اوقات مکرر در مقر حکومت مجالس مناظرات انعقاد یافت و از هر تبیل احتجاج و استدلال

در میان آمد . . . و علی هذا در مجالس مذکوره مکرر من از مناظرات طویل و مناقشات مفصله اخیرا بطلب معجزات منتهی شد و اکابر احباب متفقا در جواب معروض داشتند که نعم المطلوب اینک سبیل مفتوح و وسایل مسئلت بسبب هسته و تلگراف در غایت سهولت است تا شمس حقیقت مشرق است و وجود اقدس مظهر امرالله ظاهر چه نیکوست که امنای دولت و علمای ملت متفق شوند و یک معجزه از معجزات و آیتی از آیات عظیمه را اختیار نمایند و روزی را میعاد نهند و باخل طهران اطلاع دهند تا حق واضح شود و اختلاف از میان امت زائل گردد از جمله مجالس مذکوره روزی حضرت امیر کبیر این عبد فقیر را احضار فرمودند و جمعی از اولیای امارت و اکابر مملکت در آن مجلس حضور داشتند امیر کبیر پس از اذن جلوس روی باین عبد نمود و فرمود یا ابوالفضل میرزا محمد رضای یزدی میگوید شما در معجزهئی میخواعید تعیین نمائید و اعلان کنید و بتوسط تلگراف از محضراقدس مسئول دارید و بلا شك حق جلاله آیت مسئوله را اظهار خواهد فرمود و قدرت خود را بر امت ظاهر و مکتشف خواهد داشت و علی فرض المحال اگر ظاهر نشد من نیز شمارا معاونت مینمایم و رد طایفه بایه را در جمیع بلاد اشتها میدهم عرض کردم البته جناب

میرزا را که در محضر حضرت امیر بصدافت و استقامت در
امر الله معروف است و ثوقی عست که باین تأکید و تشدد
وعده میدهد و ابدا شکی و تردیدی بخاطر او خطـ
نمی نماید) انتهى

و اما شرح مفصلتر احوال ملا رضا را آقا میرزا حسین
زنجانی که مدتی در حبس طهران با هم بوده اند در تاریخچه
مختصر خود نوشته که عینا در اینجا نقل میشود از اینقرار :

ذکری از احوال مرد پیر همزنجیر ما

بر خود فرض میدانم که شمه ئی از احوالات جناب
ملا رضای محمد آبادی را بیان کنم البته قارئین عظام هم
بی میل نمیباشند چونکه حالات و رفتار او غیر از حالات -
سایر مردم بود . مردی بود بلند اندام و تکمیل الاعضا و تمام
توی و ارکانش بحد کمال و قوه مشاعرش در غایت انتظام دانا
بود و عالم مؤمن بود و مستقیم معتحن بود و حلیم در اوایل
جوانیش و در ایام شباب صاحب ثروت بود و دارای دولت
بعد از تصدیق امر مبارک از کثرت حب و یقین زکریای بلند و
خیالات عظیمه داشت و آمال دور و دراز و آرزوهای بی پایان
در سرکه اکسیر کشش کند و یک شهر بسازد مشرق الانکار از
بلور بنا نماید چون میگفت جمالا قدم فرموده بلوغ عالم منوط
است بظهور دو چیز اس اعظم و صلح ام و بدین جهت

اعتقادش بر این بود که باید ظاهرا در عالم ملک اکسیر
ظهور یابد و میگفت شاید از من بظهور رسد تا بنیسا ن
مشرق الانکار نهم باسم بهاء الله که نود و پنج ستون داشته
باشد و تمام از بلور و ارتفاع ستونها نود و پنج ذرع و نوزده
در نسه ذرع ارتفاع و پهنای درها و تمام هم طلا و یوانش
هم که معلوم است که چه باید بشود ولی عمرش وفا ننمود و
سنش هم بالغ بود حتی در طرف کرمان دریاچه ئی بسود
محل مجرای آب باران و برف بود و در تحت آن دریاچه
اراضی غیر ذی ذرع و بی صاحب موجود بوده ایشان بخیال
افتاده بودند که دریاچه را سوراخ نموده لوله بگذارد و
آبش را برای زراعت آن اراضی بکار برد روایت میکنند که
ایشان مشغول بودند بکندن آن محل که باسم بهائی گرفتار
میشوند و کارشان نیمه کاره میماند مقدار زیادی از بیل و
کلنگ که متجاوز از پانصد عدد بوده در آن بیابان میماند و
تلف میشود و مردم میبرند و بعضی عم که در زیر خاکهسا
میماند باری باز ذره ئی از خیال خود بر نمیگرد و ناامیدی
حاصل نمیکند میگفت انشاء الله تلانی آنها ممکن است
خداوند ظهیر من است و باری دهنده من دیگر آنکه اکل
و شربش در وقت امکان مافوق غذاها بود مثلا بر شیر خواره
از ابتدا با حلویات و آجیل و غیره میپرورید بعد گوشت او را

میخورد و مهمانی میکرد حتی عدل و میخک هم بآن بر سر میخوراند که گوشتش بر قوت شود میگفت جمالقدم فرموده کونوا عنصرا للطفاة و باز فرموده انفقوا ممّا تحبون اگر نعمتهای عالمرا يك لقمه کنند و بدین يك مؤمن بگذارند اسراف نمیشود و دواى تلخ ابداء میل نمیکرد و مرغى خود را باغذیه مداوا مینمود گوشت را زیاد مینمود و آب را کم میگفت مینظور هم در عمل باید زیاد باشد و در قول کم در استقامت فرید عصر بود و بزجر و شکنجه طاقت بى منتهى را داشت احبابى یزد نقل میکنند که بغتةاى علماء او را در يك روز در سخت ریگذر حکومت بچوب بست ابداء نه فریادى برآورد و نه التماسى کرد بهر گذری که میرسیدند کس نه تراشها میخواستند چوب بزنند اول دستمالش را بزمین پهن میکرد و عبا و عمامه را و جوراب پایش را بروى دستمال می گذاشت بعد خودش پایش را بطرف دلکه دراز میکرد و دامنش را بروى خود کشیده میگفت بسم الله مشغول شوید تراشها هم در نهایت بغض و عداوت آنچه که زور بازویشا بود میزدند بلکه التماس نماید ابداء کلمه ئى از او نمیشنیدند در يك محلى چنان سخت زده بودند گمان نموده بودند که دیگر مرده بعد نگاه میکنند که در زیر دامنش دندانهایش را مسواک میکند مردم از حال او بسیار متعجب میشوند که آیا

این بشر نیست مگر گوشت و استخوان او غیر از گوشت و استخوان ماهاست ما اگر هزار يك این چوب را میخورد بسم الله در جنگ اول کشته میشدیم عاقبت حکومت او را مرتجع کرده بود که برو در اینجا نمان چه که در عدد قتل تو برآمد، اند بعدها در ایام ناصرالدین شاه جمعسى از معروفین و کملین بهائیان را گرفتار نموده محبوس نموده بودند از آنجمله جناب آقا ملا رضای یزدی بود روزى در اطاق عدلیه برای استنطاق حاضر مینمایند جمعى از اعیان و از شاهزادگان فرهاد میرزا و حسام السلطنه هم حاضر بودند بعد از گفتگوهای زیاد فرهاد میرزا عموى ناصرالدین شاه ایراد میکند که در کلمات بهاء الله بعضی تشبیهات غلط است مثلا میگوید ان قلمی یجول فی مضمار الحکمة والبيان قلم در جریان استعمال شده نه در جولان جناب ابی الفضائل معروف گلبایگانی چند مصرع از شعرای افصح عرب میخواند و ثابت میکند که قلم در جولان استعمال شده فرهاد میرزا خجل میشود و از برای دفع خجلت خود بجمال مبارك تهمت و افترا می بندد میگوید من حیثم میآید که مثل شماها مردمان فاضل و دانا فریفته شخصى بشوید که من او را میشناسم و اکثر اوقات با من در مجلس شرب نموده - ابوالفضائل نقل میکنند که خواستم جواب بگویم دیدم از

پشت سر من ملا رضا بکمر تبه بلند شد و دستش را بسوی فرهاد میرزا دراز مینماید میگوید بلی ای حضرت والا ایمن فرزند را که سرکار میفرمائید در شریعت مقبول نخواهد شد زیرا کسی که خودش اقرار بفسق خود نماید شهادت از در حق دیگری مسموع و مقبول نیست و نمیشود فرهاد میرزا از شنیدن این کلمه لرزه بر اندامش افتاده و عصا از دستش بزمین افتاد اهل مجلس بعضی لبخند زده بعضی بحاضر جوابی و بجزئت او متحیر ماندند دوباره فرهاد میرزا حکم میکند احباب را از مجلس عدلیه بزدان میآورند نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه آخوند ملا رضا را شبانه بخانه خودش میبرد و در اطاق خلوت با هم مینشینند و در سلسله سفره یا هم غذا میخورند بعد از آخوند میپرسد که راستش را بگو که شما ها بهاء الله را امام میدانید یا پیغمبر آخوند در جواب میگوید ما ها حضرت بهاء الله را جمال قدم و مظهر الله میدانیم و مشرق شمس سوخته میدانیم و مطلع نور غیب لایدرک اگر غیر از این بدانیم مکذب انبیاء سلف میشویم و بشارات جمیع انبیای قبل تمام لغو میشود چونکه آنها بظهور رب الجنود و پدر آسمانی و بقاء الله خبر داده اند ما هم با آن اسمها او را میخوانیم ما از خود مان بر او اسم نمیگذاریم و ناظر با اسم هم نیستیم چه که بهاء الله از اسم و رسم و

نعت و وصف مقدس است و هم مالک اسماء است و هم مستغنی از اسماء است آن شب استدلال عقلیه و نقلیه بسیار میکند و نایب السلطنه مشرب و عقیده بهائیان را درست ملتفت میشود و در دل خود میسپارد که فردا در مجلس تلافی فرهاد میرزا را نماید و بهائیان را خجل کند دوباره فردا مجلس اعیان و علماء برای صحبت با بهائیان منعقد میکنند در اثنای مذاکره و گفتگو نایب السلطنه حاجی ملا علی اکبر را مخاطب نموده میگوید که شما ملا رضا را آدم درست و راستگو میدانید یا کاذب و نادرست حاجی ملا علی اکبر میگوید مرد راستگوست اصلاً دروغ نمیگوید نایب السلطنه میگوید پس شما ها معلوم شد که دروغ میگوئید و حقیقه کذا بید چه کسی نعمه اوقات میگفتید که ما بهاء الله را رجعت حسینی میدانیم ولی ملا رضا ثابت میکند که ذات غیب منیع لایدرک در این سیکل ظهور فرموده حاجی ملا علی اکبر مات میماند و از روی حکمت میگوید حضرت والا ملا رضا هم صوفی با بیهاست که غلو نموده ملا رضا گفته بود حضرت والا حرف راست را از من بشنو اینها همه بهائی دور سناورند هر وقت که سمع ماور میجو شد و محل در نهایت امن است همه این حرف را میزنند و اعتقاد همه همین است حال که وقت امتحان است پرده میکشند چه که ملای رومی میگوید :

فی الواقع این چه طاقتی است که در او هست بمقام مجاهده برآمدن و حق را شناختن ولی اگر هزاران دلائل و براینین اقامه مینمودند مثل استقامت ملا رضا برای من مفید نبود مبلغ من تازیانه است . مختصر در زندان شخصی یهودی هم مقصر دولت محبوس بود ملا بمن گفت سید اسدالله میدانی این یهودی بد بخت بیچاره در زندان چقدر بر او بد میگذرد چه که مسلمین با او مدارحت نمیکند و چیزی باو اعانت نمینمایند و بحمام راه نمیدهند و لباس هم ندارد پیوشد یا عوض کند بیا بمن کمک کن و این یهودی را در این حوض زندان بشوئیم چه که کسی را ندارد و کسی هم این کار را نمیکند مختصر شخص یهودی را لخت کردیم و در کنار حوض نشاندیم من آب ریختم ملا رضا صابون زده دست و کیسه کشید بعد لباس داد پوشید یهودی با این وضع ما را نگران و در بحر حیرت غرق که آیا اینها چه کنند - ملکنند یا فرشته گفت نمیدانم این مرد چرا بمن اینقدر دلسوز است من اگر خودم میخواستم خود را بشویم اینقدر دقت نمیکردم و ابدًا بخود رحم نمینمودم متحیرم که من کجا و این شخص کجا نه سمد بینم و نه هم مذهب ملا رضا گفت ای بیچاره کلمه پدر تو مرا وادار نمود ترا شستم و هم بتسو دلسوزم و پی تو خود پدر خود را نمیشناسی تا کلمه عاشروا

مع الادیان بالروح والريحان را بشنوی باری بعد ها مرخص میکنند مدتی در سایر شهرها بود تا آنکه در زمان قتل شاه در معصومه قم تشریف داشتند بفتوای علمای قم حکومت او را دستگیر نموده بطهران میفرستد و در حضور میرزا علی اصغر خان اتابک میبرند اتابک میگوید حضرات این پیرمرد بابی نیست ول کنید برود برای چه آورده اید میگوید نه من بابی درستم بل بهائیم شمه مرا میشناسند و چندین دفعه حبس هم شده ام اگر باور ندارند بپرسید اتابک گفته بود خوب حال باز بزدان میل داری یا نه گفته بود اگر قسمت باشد بی میل هم نیستم اتابک میگوید ببرید حبس نمائید وقتیکه بزدان میآورند فرانشها قدری ایشا نرا زده و ازیت مینمایند او میگفت الحمد لله الحمد لله بعد آوردند پیش ما شمرنجیر نمودند نایب زندان پرسید آخوند ترا که میزدند شکسر میکردی و الحمد لله میگفتی جهت چه بود و برای چه بود - گفت شکر می کردم که خدا یا مرا هم مثل اینها ظالم و جائل نکردی که شخص بیگناهی را بزنم و ظلم کنم مختصر این ذره فانی میرزا حسین زنجانی شانزده ماه با این وجود مقید شمرنجیر بودم و همکاسه و همراز بودم و همدم طبابخش بودم رخت شویش بودم و جمیع سئوال جواب زندان و ارسال مرسل احبّا با من بود یعنی شمه زحمات بگردن من بسود

بپزم بشویم وصله کم نغمه اینها و حوجه هم میلش میکشید
 بایستی فراهم کنم جای سفید اعلی یا پاهو میبایستی بخورد
 جای شیرین باشد تا نصف استکان قند میریخت و باز قند
 بدهن میگذاشت شیرین دیشله میخورد در صورتیکه در
 نهایت عسرت فراهم میکردم چه جایرا و چه غیر چیزها را اغلب
 اوقات میدیدم که اگر ما هم جای بخوریم با و کم میرسد یعنی
 سه استکان شیرین نمیشود ما نمیکشیدیم و نغمه را بساو
 میدادیم در خوراک نهایت اسراف را مینمود که گوشت زیاد
 و آب کم میگفتم آخوند ملا رضا اینجا زندان است جیره
 میخوریم و پول نداریم که اینهمه طعام حاضر کنیم و سفره
 شاهانه مهیا نمائیم میگفت خدا کریم است قرنی کن و فراسم
 بیاور روزی نشسته بودیم با حاجی ایمان صحبت میکردیم
 یکمرتبه ملا رضا گفت فلانی صدائی میآید او را میشنوی گفتم
 خیر نمیشنوم گفت پس از آن واعیه تو کر است مگر نمیشنوی در
 سبزه میدان در یک چلوپزی صدا و ناله شنید پلو بلند
 است و بمن مناجات میکند که ای محبوب من و ای مقصود من
 چه شود که مرا بلفای خود فائز کنی و بوصول خودت برسان
 که منتهی درجه آمال من است تا در آنجا عیش شوم حسن
 کردم نغمه کم و آیات جمال مبارک تلاوت نمایم حال فلانی
 بیا و حاجت او را برآور و بوصول من برسان متحیر ماندم که

چه بکنم حاجی ایمان گفت خوب ما امشب را شام نمیکشیم
 بده از برای این چلو بیاورند ده شاهی پول از خودم و از
 حاجی ایمان درست نموده فرستادیم از برای ایشان شوید
 پلو آوردند ایشان خوردند و ما نگاه کردیم نه يك تعارفی
 کرد و نه بسم اللهی گفت بنا کرد بصحبت کردن و دلایل و
 براهین اقامه نمودن و لوح خواندن اینرا هم عرض بکنم کسه
 شانزده ماه در خدمت ایشان بودم و آنچه از دستم بر میآمد
 خدمت نمودم و جمیع آنچه ناله هائی که در کوچه ها و کاکین
 بلند میشد بمن میشنواوند و باسکات آه و ناله های آنها
 امر میکردند یکدفعه نشد که اظهار تشکر کنند یا یکمرتبه
 عذر زحمت بخواهند ابدا در این عوالم سائر نبودند غیر از
 حق خلق را در میان نمیدیدند میگفتند حمد بجمال قدم
 که شمارا پیش از من برای من اسباب راحتی فراهم کرده کسه
 بمن خدمت کنید و مرا خوب نگهدارید بهر کس که چیسزی
 میداد میگفت بدست جمال قدم دادم و از هر کس که چیسزی
 میگرفت میگفت از دست جمال قدم گرفتم حتی روزی جوانی را
 بزندان آوردند علی نام همدانی بود که با سم دزدی با ما
 همزنجیر کردند این جوان پیراهن نداشت ملا رضا گفت
 فلانی این بنده جمال قدم است هر چند او خود صاحبش را
 نمیشناسد بیچاره عریان است خوب ما که يك پیرهنی برای

عوضی داریم که در میانمان هست و در گردش است و زیاد هم هست خوب است او را بدهی باین جوان که او هم داشته باشد نمیخواهیم پیراهن زیادی داشته باشیم گفتم خوب او را تازه شسته ام بگیر این را تو بپوش او را بکن بدیسم این بپوشد بمحض شنیدن این کلمه چنان فریاد برآورد و چنان ناله و زاری نمود که من پشیمان شدم و خیلی متأثر و پریشان گردیدم گفتم آخر من پیراهن چرک را چگونه بدست جمال مبارک بدهم چرا این حرف را میزنی مگر بهائی نیستی لیس البرحتی تنفقوا معا تحبون^(۱) فرموده پس کی آدم میشوی ؟ من فوراً از برای اسکات آه و ناله های او پیراهن را دادم بعلی پوشید اما حال بکلی پریشان شد گفتم خدایا یا حالات مرا و ایقان مرا مثل ملا رضا کن یا آنکه مرا عیب او در زندان بدسال زیاد نگهدار تا او مرخص شود . اکثر اوقات که بعضی از بزرگان که محبوس میشدند یا بودند سئوالاتی از ملا رضا مینمودند و ایشان بی پرده جواب میدادند و آنها هم بنای سب و لعن را میگذاشتند و حرفهای ناسزا میگفتند من عریض میکردم جناب آخوند مقصود اینها سؤال کردن و مطلب فهمیدن نیست مقصدشان سخریه و استهزاء است و سب و ناسزا گفتن .

(۱) صحیحش اینست : لن تنالوا البرحتی تنفقوا معا تحبون .

میگفتند بکنند بهمه انبیاء سخریه کرده اند چه کردند گفتم آخر سب و لعن میکنند گفت فطرت خودشان را بروز میدهند و الا بشمس تفت کردن نقصان شمس نمیشود او مقدس از اینهاست گفتم از سب و لعن آنها دل من میسوزد متأثر میشوم و حال پریشان میشود . گفت آدم شو تا نسوزی و متأثر نشوی بنا میکردم عاقبت گریه زاری کردن عاجز میشدم از جواب ایشان بخدا مینالیدم که ای جمال قدم حال مرا می بینی و حال ایشانرا یا حالت و فطرت مرا تغییر بده یا مرا بکش که اینهارا دیگر نشنم یا بملا رضا مروّتی عنایت کن که مرا آزاده نکند اگر تمام وقوعات محبس را و جمیع کیفیات سجن را و حالات ایشانرا بنگارم البته مثنوی هفتاد من کاغذ میشود و بقارئین عظام اسباب کسالت میشود و لکن اختصاراً از احوالات آن مؤمن و متحن ذکر نمودم تا در حق او اظهار وفائی نموده باشم چه که آن وجود بزرگواری بود که من در حق او عارف نشدم و غیر از این نوع بشر بودند خداوند احدیت درجاتشان را عالی کند . باری تا آنکه مظهر الدین شاه که بسریر سلطنت نشستند و احباً امیدواری یافتند که میتوان اسباب خلاصی محبوسین را فراهم بیاورند در عهد بوده اند بعضی از اماء الرحمن در شاخزاده عبدالعظیم تلگرافی بخود مظفرالدین شاه مینمایند و رجای خلاصی ما را را

مینکنند شاه هم بامین الدوله رجوع مینمایند امین الدوله هم
 مارا از فرار شاهی شاه میخواند و ایشان هم بنایب زندان
 حکم میکند که پنج نفر مارا بخانه امین الدوله ببرند جناب
 آقا محمد قلی عطار و سید فتاح و حاجی ایمان و بند مرا
 بیک زنجیر بستند و ملا رضا را هم بیک زنجیر کوچک جمعی
 از سرباز با تفنگ نظامی در اطراف ما و عدهئی از فرار شها
 و نایب از جلو از سبزه میدان بخانه امین الدوله با این
 وضع عازیم جمعیت انبوهی برای تماشا کوچه و بازار را مملو
 نموده اند از دحام عام خارج از وصف بود و بعضی از احببا
 هم داخل جمعیت بودند بعضی اماء الرحمن هم که بسرای
 خلاصی ماها جهد بلیغ نموده بودند در آنجا حاضر بودند
 گاهی از چپ بر است میدویدند و از اطرافمان دور نمیشدند
 گاهی فرست مییافتند بما اطمینان میدادند که آسوده باشید
 که حال خلاص شده اید یعنی تا که این زنجیر و این
 سرباز و این حیا حورا میدیدند گمان میکردند که مارا بپای
 دار و کشتن میبرند چه که اینطور مرخصی کسی ندیده بود
 با این جلال و با این شکوه هم ورودمان بطهران و زندان
 همینطور بود و هم خلاصی از حبس طهرانمان همانطور با
 طنطنه و طمطراق گردید مقداری راه آمدیم خسته شدیم
 زانوهایمان را نیروی رفتار نماند جهت همان مدت شانزده

ماه بود که متصل در یکجا میخکوب شده بودیم و دوباره
 حرکتی نموده باز براه میافتادیم مجدداً باز مسافتی میرفتیم
 جمعیت درنگ میکرد ما خستگی را در آورده دوباره حرکت
 میکردند ولی ملا رضا بکلی از پا در افتادند دیگر نتوانستند
 قدمی بردارند آخر الامر نایب حمالی یافته ایشانرا بهشت
 حمال میدهد ولی حمال پالانی بود و زنجیر ملا رضا هم
 میریخت بروی پالان و سینه اش را زخم مینمود ازیت داشت
 نایب دریافت حمال دیگر را صدا زده آمد ولی بی پالان بود
 در اثنای راه جمعیت ایستاده بحمال تکلیف میکنند که این
 شخص را بهشت بردار حمال هم تردید داشت عاقبت بعتاب
 نایب مجبور شده ملا رضا را خواهی خواهی برداشت نایب
 در بین راه با ملا رضا بنای شوخی را گذاشت و مهربانسی
 نمود گفت آخوند این خورچطور خری است خوب است یا نه؟
 گفت حقیقه خیلی خوب خری است حمال از خر گفتن آخوند
 بدش میآید بنا میکند بید گفتن و بزمین انداختن ملا رضا
 که بایی بودنش بس نیست مرا هم خر میکند مردم از خنده
 غش میکنند و صدا و های شوی مردم کوچه و بازار را پیچید
 باز نایب گفت جناب آخوند این خر را بشصت تومان خرید نام
 آخوند گفت میارزد قدرش را بدان باز حمال داد و بیداد
 و فریاد را بلند نموده گفت پائین بیا فلان فلان شده بایی

مرا هم خر کردی هم نجس مردم هم از شدت خنده ضعف
نموده بروی همدیگر میافتند فرّاشها چند شلاق بیاهای
حمّال زده آرام نمودند بعام گاه حالت گریه و گاه حالت
خنده دست میدهند و گاه متفکّریم که آیا مارا بکجا میبرند .
بیچاره اماء الله هم بعضی عقب جمعیت بعضی در حول و
حوش ما در آمدند و از ملا رضا میترسند که باز کلمه نسی
بگوید و علت برگشتن ما دو باره بزنندگان بشود عاقبت زن
میرزا مؤمن در گوشه پلای ایستاده و کمین نموده بگوش ملا
رضا میگوید آخوند از برای رضای خدا يك دو ساعت لال
شو و كر ملا رضا میگوید بچشم بچشم هم لال میشوم هم كر
مطمئن باشید و ابدًا مترسید اطاعت دارم باری بعد از
مدّتی که قریب دو ساعت طول کشید تا بدر خانه امیسن
الدّوله رسیدیم و جمعیت هم رفته رفته زیادتر میشود پس
آدم امین الدّوله آمده از ملا چیزی سؤال کرد ملا رضا
اشاره کرد بنایب که تو جواب بده چه که من لال و هم کرم .
باز اسباب خنده مردم شد خندیدند تا مارا بمنزل فرّاشها
امین الدّوله آوردند وقت گذشت شب پیش آمد زنهایی که
مباشر خلاصی ما بودند رفتند و فرّاشباشی زنجیر مارا از
گردنمان برداشتند و برای شام از مطبخ امین الدّوله غذا -
آوردند خوردیم و با هزاران خیال هم آغوش خوابیدیم تا

صبح دمید و آفتاب جهانتاب بدرخشید بیرون رفته و شو
گرفتیم و مشغول نماز و مناجات خواندن شدیم و منتظرند
که از حاجب الدّوله مظفرالدّینشاه قبض برسد تا مارا مرخص
کنند امین الدّوله با ما بدون سؤال و جواب اذن مرخصی
مارا داد در آن حین یکفر سید پیشنمازی با چند نفر
طلاب سواره از حضور امین الدّوله میآمد جلو منزل مسا
رسید و باران هم میبارید و فرّاشباشی هم بسید تعارف -
نموده پائین آمد و نشستند تا باران بگذرد و سپس
مرخصی ما مطلع شده میل میکند مارا ملاقات کند فرّاش آمد
گفت آقا شمارا میخواهد ببیند بیائید آن اطاق گفتم
راستش این است که ما حالت آمدن و دیدن نداریم جناب
ملا رضا بلند شد گفت من دارم بروم ببینم چه میگوید آنچه
اسرار کردیم که نرو گوش نداد التماس نمودیم بخرجش نرفت
آقا محمّد ذلی گفت خدا از شرّ آخوند و آن سید مارا حفظ
نماید آخوند رفت ما منتظریم که آیا چه واقع شود عاقبت
بخیر بگذرد یا بشرّ ربع ساعت نگذشت که صدای قیل و قال
از آن اطاق بلند شد طلاب ملا رضا را کتک زنان فحش
میدهند و از اطاق بیرون میکنند ملا رضا هم در نهایت
جسارت میگوید تو نمیتوانی حقانیت جدّت را ثابت نمائی
بعن میگوئی بصبح ازل لعن کن در صورتیکه نمی فهمی صبح

ازل کیست و از برای چه باید سب و لعن بشود که مرا وادار
 میکنی که دشمن را بسب و لعن بیالایم این کلمات را گویان
 آمد پیش ما نشست گفتیم آخر جناب آخوند ما بشما گفتیم
 که نروید التماس کردیم التجا نمودیم نه پذیرفتید حال کسی
 چه میداند که عاقبت چه نتیجه بداند دوباره اسباب
 کش مکش فون العاده گردد و زحمت فراخم آید گفت فلانی
 اگر نرفته بودم چیز دیگر خیال میکرد جوابش را کف دستش
 گذاشتم مختصر سید پیشنهاد عریضه بی بامین الله وله مینویسد
 که این پیر مرد بابی جسور را مرخص نمودن کار عاقل نیست
 سبب غوغاء و هم بدنامی تو میشود ایدا مرخصی او جایز
 نیست امین الله وله میگوید زنجانیها بروند آخوند باشد تا
 من خودم او را ببینم باری من دیدم ملا رضا دوباره بزندان
 زنتی شد دلم بشعله درآمد گوئی کوره آهنگری در قلب من
 گذاشتند بنایب زندان گفتم برای خدا نوعی بکن که ایمن
 مرد دوباره بزندان نرود و قول میدهم که از برای تو هفت
 تومان خدمتانه بدهم چونکه این مرد پیر است و کسسی را
 ندارد که پرستاری او بکند که در وقتش نان و آبش را بدهد
 راغیم که او را مرخص کنند و مرا بجای او ببرند بین میتوانی
 این کار را بکنی ملا رضا گفت از این صحبتهای شما من یک
 مثلی یادم آمد حکایت اسیر بردن ترکمان و شیخ عطار است

که گویند شیخ عطار یک دوست داشت بعقب ترکمان روان
 شد و یک منزل راه آمد بترکمان گفت اسیر را میفروشی چه که
 من مشتری در قیمت گفتگو نمودند آن دوست صد تومان
 داشت راضی شد بعد تومان و ترکمان هم راضی شد شیخ
 عطار اشاره کرد که بعد تومان مرا بفروش قیمت من زیاده
 است ترکمان خام طمع بشیمان شد نداد آن دوست شصت
 صد تومانش را برداشت و مایوس برگشت تا آنکه ترکمانان
 شیخ را دوسه منزل برده در یک رباطی منزل میکنند انتخاب
 رباط بترکمان میگوید اسیر را بفروش من مشتری برای دار
 باز نمودن و بستن خوب است گفته بود قیمت این اسیر
 گران است صاحب رباط گفته بود چطور گران است مگر از
 یک توبره گاه هم گرانتر است یک توبره گاه میدهم بسمه
 باسبت شیخ اشاره میکند بده قیمت غویی میدهد من زیاده
 از این میارزم ترکمان غضبناک شده با شمشیر گردن شیخ را
 زده و میگوید آن شخص صد تومان میداد نگذاشتی کسسه
 بالا ترا از این میارزم حال میگوئی که بیشتر از یک توبره گاه
 میارزم دوباره سوار شده تنها تالان و سوزان رفت حال
 جناب نایب مثل ما و شما بعین مثل آن است که فلانی دفت
 تومان میدهد و لکن من میارزم اگر دو تومان بخود مسمن
 بدهد بر میگردد میروم بزندان حضار قدری خندیدند

نایب هم مزور بود و قبول کرد که او را دیگر بزدان نبرد
 بیاورد بدست ما بدهد ولی بعد از مرخصی از خانم
 امین الدوله همانوقت هم او را بزدان برده بود فردایش
 خبردار شدیم باز حاجی ایمان بدیدنش رفت آتش تشریف
 خواسته بود بود و خرجی هم بعلاوه داده بود ولی از بی
 پرستاری و از عدم اکل و شرب با قاعده و هم از عناد
 زندانیان از تشنگی و گرسنگی ده روز بعد از مرخص شدن
 محاکم در زندان جان را بجانان تسلیم نموده بود و از زحمات
 کون رسته با سایش ابدی میرسد چه بسا آمال که در فلسف
 داشت تمام مستور ماند و چه آرزوهاییکه مینمود در دلش
 با خود برد ولی با مال روحانی خود امید که نایل شده
 است و یقین هم دارم که همینطور است . روزی بمن گفتند
 که فلانی از جمال قدم د و آرزو دارم اول آنکه در هر عالم
 باشد من هم با او باشم دوم آنکه او از من راضی باشد
 ولی یقین دارم که او از من راضی است چون فرموده که
 سر کس از من راضی باشد من از او را غم من هم همیشه
 و همه اوقات از جمال قدم راضی بوده ام البته او هم بوعده
 خودش وفا میکند که راضی باشد خداوند روحش را شاد
 کند و درجات او را عالی نماید روحی لترتبه الفدا و علیه
 بهاء الله . انتهى

این بود عین شرحیکه جناب آقا میرزا حسین
 زنجانی در احوال جناب ملا رضای یزدی نوشته و چیزی را
 که میتوان بر آن افزود این است که ملا رضا چند فرزند
 داشته است از جمله آنها نورالله نامی بود که در عشق آباد
 میزیست و بسن پیری رسیده در همانجا مرحوم شد و چند
 دختر باقی گذاشت که شوهر اختیار نمودند و فرزندانسی
 بوجود آورده اند که هم اکنون در قید حیات می باشند .
 و دیگر آنکه مناجات و زیارتنامه ئی از قلم مرکز میثاق در باره
 او نازل گردیده که صورتش این است :

مناجات طلب اعتلا در ملکوت ابهی بجهت ملا

رضای شهید علیه بهاء الله الابهی

هو الله

اللهم یا مؤید من یشاء بما یشاء علی ما یشاء ان
 معدن الرضاء . منبع الوفا و ينبوع الصفا من ابتلی باشهد
 الجفا من اهل البغضاء و ذوی الشحناء حضرة رضا رب الله
 قد ابتلی بمشقة کبری و اشد الاضطهاد من اهل العناد
 و قد وقع مراراً عديدة مريرة تحت مخالف ذئاب کاسرة و برائن
 سبع ضاربة حتی وقع فی ید کلب عقور و آلمه بعذاب موفور و
 ائقل علیه الکبول و هو بین الجمهورینادی و یدعو باسمک
 چهاراً و لم یفتر فی تبلیغ امرک خشية و ارها باً لا یخوفه

بأس الظالمين و لا يهاب عقاب كل هتاك فتاك زعيم و مليسم
ينطق بافصح البيان و ابدع البرهان بسلطان مبين فاحتارت
قلوب الحاضرين من عذا الرجل العتيد و قالوا ان هذا
لصادق امين ينطق بالامر الواقع و يقربا لصدق الخالص و
لا يكتف السرا الخفي فتقريره حق مبين من دون تقيّة و تأويل
و تلويح سقيم بل قول صريح في هذا الامر العظيم
فاطمئت قلوب الظالمين ان لافساد و لا حرج و لا نوار و
لا سرّ خفي مكتوم من السائرين مع ذلك اثبتوه في السجون و
لما خرج ذهب الى مدينة قم يحكم فيها علماء القوم عنيدة
سوء اخسرين فاعادوه الى السجن العتيد فمكث في اعماقه
امدا مديدا الى ان انقذه الله بعدل من الرجل الرشيد
فلم يفتر في ترتيب ذكر الحكيم بل سرع الى محفل علماء
السوء و نطق ببرهان مبين فارفع الضوضاء من العلماء و
مجموا اليه بظلم عظيم فارجعوه الى السجن تحت السلاسل
والاغلال بجور جديد و لم يتحمل جسمه النحيف السدا
الويل الى ان فدى روحه في هذا السيل منقطع اليك
وافداً عليك ضيقاً في عتية قد سك رب اكرم مشي هذا
الوافد و الضيف الوارد واجعل له مقاما علياً في جوار
رحمتك الكبرى و الرقيق الاعلى فناء لا يتناهى ملكوت غفوك
الشاسعة الارحاء الواسعة الانحاء لا يدركها الا من علمه

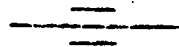
شديد القوى انك معطي من تشاء و غافر لمن تشاء و غفور لمن
تشاء لا اله الا انت اللطيف الرؤف العفو الرحيم
عبد البهاء عباس
زيارتنامه جناب آقا محمد رضا محمد آيادي كه در سجن

طهران معمود نمود و برقيق اعلى شتافت

هو الله

عليك التّحية الوفيّة و الثّناء الجميل ايّها الجليل الذي
فدى روحه في سبيل ربّه تحت السّلاسل و الحد يد اشهد انك
شريت السّلسيل و سكرت من الرّحيق في الكأس الانيسق
و ادركت الرّقيق الاعلى و استجرت جوار الرّحمة الكبرى و بلغت
ملوك الابهى و سموت الى السّموات العلى و علوت الدّرجة
العليا و دخلت الجنة المأوى و سكنت الحدائق الغلبا و
سمعت الحان طيور القدس في شجرة طوبى و رزقت اللّقاء و
اوتيت البقاء فسبح باسم ربّك الاعلى الذي اكرم و اعطا و الذي
قدّر لك هذه المودبة الكبرى طوبى لك و لمن زارك في الصّباح
و المساء و النّحي و العشاء ان هذا من عطاء ربّك الاولى .

ع ع



ماجد حضرت ورقای شهید شهیر علیه سلام الله بود ند چون در یزد از کثرت اشتها ر محلّ لعن و شتم و حد مسّه اشرار واقع شدند ناچار بمسافرت گردیده و از راه قزوین بتبریز تشریف فرما شدند و این مهاجرت سبب توطن و تأمل جناب ورقا در تبریز گردید .

اکنون تبرکا و تیمنّا عین بیانات تذکرة الوفاء در خصوص جناب حاجی ملا مهدی زینت این کتاب و بعد ترجمه احوال حضرت ورقا شروع خواهد شد قوله الاحلی : ((و از جمله مهاجرین جناب حاجی ملا مهدی یزدی است این شخص کامل فاضل هرچند بظاهر از اهل علم نبود ولی در تتبع احادیث و اخبار ماعرو در تفسیر آیات لسانی ناطق داشت و قوه غریبی در عبادت مشهور بتزدد بود و معروف بتهجد قلبی نورانی داشت و جانی ریائی اکثر اوقات خویشرا بقرائت ادعیه و نماز و عجز و نیاز میگذرانند کاشف اسرار بود و محرم ابرار لسان بلیغ در تبلیغ داشت و در هدایت ناس بی اختیار بود و احادیث و آیات را مسلسل روایت مینمود . باری چون در شهر شهیر شد و متهم باین اسم در نزد امیر و فقیر پرده کتمان درید و رسوایی جدید علماء سوء در یزد برآ، قیام نمودند و فتوی بر سر قتلش میدادند ولی چون حضرت مجتهد حاجی ملا بانسر

حضرت ورقا و جناب روح الله



روح الله ورقا شهید



حضرت ورقا شهید

حضرت ورقای شهید فرزند جناب ملا مهدی یزدی است . حاجی ملا مهدی از احبای نامی یزد و از خدمتگذاران مبرز آن مدینه در دوره جمال اقدس ابهی بوده که حضرت عبدالبهاء ذکر بزرگواری و خلوص ابرار در تذکرة الوفا فرموده اند و همچنین در تاریخ سمندر راجع بایشان این عبارات مسطور است : (و از علمای عاملین و فضلی کاملین جناب مستطاب حاجی ملا مهدی یزدی والد

اردکانی با علماء ظلمانی موافقت ننمود عاقبت بخروج از وطن مجبور گردید با دو پسر خویش حضرت شهید مجید جناب ورقا و جناب میرزا حسین عزم کوی جانان نمود ولی بهر شهری که مرور نمود و بهر قریه‌ئی که عبور کرد زیان فسیح بگشود و تبلیغ امرالله نمود اقامه حجت و برهان کرد و ادله لائحہ واضح و آشکار نمود روایت احادیث و اخبار کرد و تفسیر و تأویل آیات بینات نمود دقیقه‌ئی فرونگذاشت ساعتی آرام نگرفت رائحه عطر محبت الله منتشر نمود و نفحات قدس بمشامها رساند یاران را تشویق مینمود و تحریص میکرد تا بهدایت دیگران پردازند و گوی سبقت از میدان عرفان بربایند - باری شخصی جلیل بود و توجه بسرب جمیل داشت از نشئه اولی در دار دنیا فراغت داشت و جمیع صفت مصروف بلوغ موحیت در نشئه آخری بود قلب نورانی بود و فکر روحانی و جان ربانی و صفت آسمانسی در راه اسیر بلاد بود و در طایف صحرا و صعود و نزول کوهها در مشقت بی منتهی ولی از جبین نورندی نمایان و در دل آتش اشتیاق در فوران لهذا با کمال سرور از حدود و تغور مرور نمود تا آنکه بیروت رسید بیمار و یقراً ایامی چند در آن شهر اقامت نمود آتش شوق شعلہ سه افروخت و دل و جان چنان بهیجان آمد که با وجود علیلی

و بیماری صبر و شکیب نتوانست پیاده عزم کوی جانان نمود چون موزه درستی در پای نبود زخم و مجروح شد شدت مرض مستولی گشت تاب و توان حرکت نماند با وجود ایسن بهر قسمی بود خود را بمزرعه رساند و در جوار قصر مزرعه بملکوت الله صعود نمود جان بجایان رسید و طاقتش از عبوری طاق شد و عبرت عشاق گشت و جان در طلب نیتس آفاق بیاخت جرعه الله کاساً دهاقاً فی جنۃ البقاء و تلثلاً وجهه نوراً و اشراقاً فی الرقیق الاعلی و علیه بهاء الله قبر مطهرش در مزرعه عکا واقع)) انتہی

جناب حاجی ملا مهدی مرحوم دارای سه پسر بودند اول میرزا حسین دوم میرزا حسن سوم میرزا علی محمد جناب ورقا سومین پسر ایشان است که در بلده یزد متولد و بمیرزا علی محمد موسوم شده تاریخ تولد و چگونگی تحصیلات و جزئیات وقایع ایام قبل از گرفتاری ایشان روشن نیست و آنچه که بتحریر میآید نقل از قول لقا ئیه خانم کاظم زاده صبیحه مرحوم حاجی ایمان زنجانی است که این خانم قریب سه سال از سنوات اخیر حیات حضرت ورقا زوجه ایشان بوده و آنچه این خانم اظهار داشته مستند باقوال خود حضرت ورقا است که متفرقا بر سبیل سرگذشت بیان میفرمود و این بنده اظهارات آن خانم را بعد از تحریر بجناب

ولی الله ورفاء فرزند جناب ورفاء اراده داشت و ایشان
ملاحظه و بعضی وقایع را هم که خود مطلع بودند بیا
فرمودند که در اینجا درج گردید .

از قرار معلوم والده جناب ورفاء از ذریات حضرت
فاطمه زهرا بوده که اسلامی پسراش مصدّر بمیرزا شده بهر
حال این خانم از زنان دانا و پرعیزکار و از معتقدات
اسلامیه و بشارات ظهور خبردار بوده جناب ولی الله ورفاء
نقل میکنند که چون جناب حاجی ملا مهدی بامر مبارک
مؤمن شد در صدد تبلیغ زوجه اش برآمد و خرمبلغی که
ببزد وارد میشد او را بمنزل میبرد تا برای آن خانم صحبت
کند و مشکلاتش را بگشاید تا آنکه دفعه ئی یکی از اجله
مبلغین وارد یزد شده و بنا بخواستن حاجی ملا مهدی
برای او اتیان حجّت و اقامه برهان مینماید در آخر صحبت
خانم اظهار میدارد که جناب بیانات شما برای اثبات ظهور
قائم آل محمد کافی و قابل قبول است لیکن ما منتظر ظهور
دو موعودیم که اولی قائم و دومی از او عظیم تر است و
بالجمله آن زن بالا غره بشرف ایمان مشوّب گردید .

بطور مسلم جناب ورفاء در شهر یزد تحصیل نموده
و آثاریکه نثر و نظماً از او بیادگار مانده مدّّل است که
بعلم دینیّه مدّال و در رشته طبّ قدیم نیز داخل گشته

اما از جهت نطق و بیان و تقریر حجّت و برهان در زمان
خود از مبلغین درجه اوّل بشمار میآمده چه ترکس کسه
بملاقات او نایل گشته و بیاناتش را استماع نموده شهادت
میداد که آیتی از فصاحت و بلاغت بوده و گفتارش جاذبیت
مخصوصی داشته و این مطلب از مفاد مندرجات کتاب
بهجت القدور نیز استنباط میشود چه مرحوم حاجی میرزا
حیدر علی اعفهانى اعلی الله مقامه در آن کتاب مینویسد که
جمال بروجر دی وقتیکه در طهران بوده است از ورود جناب
ورفا باین شهر میاندیشیده زیرا میدانسته است که ورود
ایشان بطهران او را از جلوه و اعمیت خواهد انداخت .

حضرت ورفاء تقریباً بیست و دو سال داشته است
که باتفاق والد و برادرش از یزد حرکت و از طریق قزوین و
زنجان بتبریز در منزل آقایان احمداف غای میلانی ورود
کرده آن ایام شخصی از احبابی مخلص متشخص بنام میرزا
عبدالله خان نوری در تبریز مقیم بوده که سمت پیشخدمتی
مخصوصه لایعهد وقت مظفرالدین میرزا را داشته میرزا
عبدالله خان بدیدن حضرات رفت و در نظر گرفت که آنها را
بضیافت دعوت کند لکن عیالی داشت از ایل شانسون کسه
بی اندازه نسبت بامرالله میغض و باحبّاء الله بدبین بود و
نیز صبیّه ئی داشت که در زیر دست مادر بهمین اخلاق

پرورش یافته و فرزند منحصر بفرد آن خانواده و پدر و مادرش در آرزوی داشتن اولاد دیگر بوده اند لذا میرزا عبدالله خان بزوجه اش گفت جوانی طیب و عارف با برادر و پدرش وارد این شهر شده که نفسی مسیحائی و اخلاقی رحمانی دارد من میخواهم او را مهمان کنم تا تو را ببینم شاید مرضت را تشخیص دهد و مداوائی کند که اولاد دار شوی آن زن موافقت کرد و پدر با دو پسر بمهمانی خواندند و جناب ورقا برای زوجه میزبان حب مروارید تجویز کرد.

میرزا عبدالله خان که شیفته اوصاف و احوال ورقا شده بود برای نگاشته داری او تدبیر جدیدی بکار بست و با عیالنی گفت خوبست که ما مهمانها را چندی در منزل نگذاریم تا معلوم شود که معالجه این جوان مؤثر بسوده یا نه آن زن قبول کرد و تقریباً چهل روز که گذشت معلوم گردید که فرزند جنینی دارند و از این پیش آمد بسیار شادمان گردیدند میرزا عبدالله خان در آن مدت معاشرت بقسمی شیفته خصائل و فضائل ورقا گشت که مصاحبت او را جنت نعیم و مباحثه اش را عذاب الیم دید لهذا نقشه عسی طرح کرد که همیشه با او باشد پس با خانمش گفت من با خود نذر کرده و با خدای خویش عهد بسته بودم که سرکه تسورا

مداوا کند دختری که داریم با و بدیم زن که دارای دستگاه عالی بود و نزد بزرگان آذربایجان بواسطه شغل و منصب شوهرش عزت و احترامی داشت بدو راضی نمیشد که دختر ناز پرورده اش را بچوان غریبی بدهد لکن از بیم آنکه شاید بواسطه عهد شکنی شوهرش فرزندش تلف گردد بایسن مواعلت تن در داد و بالاخره دختر خود را بعقد ازدواج جناب ورقا درآوردند.

بعد از انجام امر عروسی ورقا باتفاق پدر و برادر عازم ساحت اقدس شد والدش حاجی ملا مهدی در بیروت مریض و در مزرعه وفات کرد و ورقا با برادرش روانه عکا گردید در اولین دفعه ای که بحضور جمال افندس ابهی جل کبریا شد باریافت و دیده اش بجمال مبین روشن شد خیکل انوار بنظرش آشنا آمد و یقین کرد که قبلاً آن طلعت نورا را زیارت کرده اما در کجا و چه موقع این تشریف برایش حاصل شده معلومش نگردید و چند نوبت که شرف مشول یافت در آن مسئله حیران بود تا آنکه روزی هنگام تشریف باو خدای فرمودند که ورقا اصنام او هام را بسوزان جناب ورقا از این بیان مبارک دفعه بیاد آورد که هنگام طفولیت در عالم رؤیا بقوز لقاء فائز گردیده و شرحش این است که در اوان طفولیت شبی در خواب دید که در باغچه منزل مشغول عروسک بازی

است و در بین بازی خدا آمد و عروسکها را از دستش گرفته در آتش اندکد و او فوراً بیدار شد و صبح بیدر و مادر گفت که من دیشب خدا را در خواب دیدم والدین با و پرخاش کردند که این چه حرفی است مگر خدا را میتوان دید کسه تو او را دیده باشی و این رؤیا بمرور زمان از خاطرش محو شده بود تا موقعیکه جمال مبارک نام سوزاندن اوهام اصنام را بردند جناب ورقا بحکم تداعی معانی سوختن عروسک بپادش آمد و تعبیر رؤیای خود را در عالم شهود مشهود دید .

پس از مراجعت بایران یکسر بتبریز آمده در آنجا مقیم گشت و بواسطه پدر زنش ولیعهد معرّی گردید و ولیعهد از نورانیّت و ملکات حمیده جناب ورقا خوشش آمده سفارش کرد که در مجالس اهل علم او را با خود بیاورد و هر موقع که قرار بود اهل فضل در محضر ولیعهد مجلس بیارایند ولیعهد بعمرزا عبدالله خان میگفت دامادت را فراموش نکنی و او را با خود بیاوری ورقا نیز در اعیاد و مجالس رسمی اشعاری میساخت و در حضور ولیعهد میخواند و بدریافت صلات گرانمایه و خلاق فاخره متباضی میگشت .

در تبریز اوّل فرزند ی که خدا با و عنایت کسود نامش عزیزالله شد و پس از او چشمش بجمال پسری دیگر

روشن گشت که بروج الله نامور گردید و دفعه سوم دارندۀ پسری شد بنام ولی الله و در نوبت چهارم نیز دارندۀ پسری بنام بدیع الله گردید و چنانکه اغلب احبّا میدانند فرزند ارشد ایشان آقای میرزا عزیزالله چند سال قبل در طهران وفات کرد فرزند دومی ایشان حضرت روح الله بطوریکه مشروحا خواهد آمد با خود ورقا شهید شد و فرزند سومی ایشان جناب میرزا ولی الله اکنون در قید حیات و امیسن حقوق الله و عضو محفل مقدّس ملّی بهائیان ایران است و انشاء الله ترجمه احوال ایشان در مجلّد بزرگان معاصر این کتاب درج خواهد شد و فرزند چهارمی ایشان بدیع الله در طفولیت وفات نمود .

باری حضرت ورقا مدت چندین سال مرکز اقامتش تبریز و خطّ سیرش نقاط آذربایجان بود و در آن حدود مانند شهاب ثاقب و بدر لامع میدرخشید و بارها در آن خطّه بزحمت و صدمه افتاد و گرفتار لطمه اشراشده و پیوسته در سفر و حضر با یار و اغیار سروکار داشت و هر سخن را در جای خود و هر نکته را در مکان خود اظهار مینمود مثلاً دفعه بی در مجلسی که با اجازه ولیعهد منعقد و بوجه علمای تبریز آراسته شده بود بمناسبتی ذکری از بابیان بمیان آمد آخوند ها گفتند که بایبها در اوایل کار بمردم خرما

میخورانیدند و آنها را بایی میکردند رفته رفته مردم فهمیدند و از خوردن خرمای بایان خودداری نمودند بایبها را تدبیرشان را تغییر داده اکنون جوهر خرمای را میگیرند و مبلغینشان از آن حب ساخته در میان انگشتهای خود میگذارند و در هر مجلسی که وارد میشوند یا در صدر مینشینند یا در ذیل و شروع بصحبت میکنند و چنانچه تشنگ و سحرانه حرف میزنند که بی اختیار دهان همه مستمعان باز میشود آنگاه مبلغ بدین طریق از حاضران يك عدد حب از لای انگشتان میپراند و آن بیچاره سحر میخورند و بایی میشوند .

جناب ورقا که در آن قبیل مجالس چند دفعه حضور یافته و بخواندن اشعار اکتفا کرده بود در این مجلس بکمال ادب از ولیعهد اجازه صحبت خواسته گفت اولاً بنده بعلم طب آگاهم تا بحال از بسیاری چیزها جوهر کشی شده لکن در هیچ کتابی از کتب طبیه مذکور نیست که جوهر خرمای کشیده باشند ثانیاً این عملی که حضرات علمای مذکور را کردند مستلزم این است که مبلغین بایان سالها مشق تیراندازی و نشانه زنی کرده باشند تا در وقت انداختن حب بدشان مردم خطا نکنند ثالثاً هر قدر متکلم در نطق ماهر و در بیان شیوا باشد شنوندگان چگونه

راضی میشوند که ترك ادب نموده دهنهای خود را در حضور جمعی آنقدر باز بگذارند که باسانی هدف حب قرار گیرد = رابعا چطور ممکن است که حب بدهنشان بیفتد و بخورند و نفهمند . علماء از فرمایش جناب ورقا در این باره سکوت نمودند .

حضرت ورقا در سال یکهزار و سیصد هجری قمری سفری برای نشر نفعات الله بوطن خود یزد نمود و گرفتار عوانان ظل السلطان گردید و مدت یکسال در زندان یسزد بسر برده بعد او را در کند و زنجیر باصفهان آورده در محبس جنایتکاران انداختند و این در وقتی بود که دو روز از آزادی جناب نیر و سینا گذشته بود چون در اصفهان شایع شد که یکنفر بایی را از طرف یزد آورده اند جناب سینا خواست بداند که آن شخص کیست لذا بزدان رفت و از زندانبان پرسید که محبوس بایی کجاست زندانبان کسیه در محبس یا سینا آشنا شده بود گفت در فلان اطاق میباشد ولی لال است و سینا را نزد ورقا برد آن دو نفر یکدیگر را شناخته از هم احوال پرسیدند اهل زندان فریاد کشیدند که لال گویا شد و این مرد گنگ از دیدن سینا بگفتار آمد بعد معلوم شد که در بین راه از بسکه هرزگی و فحاشی میکردند جناب ورقا خود را بگری و گنگی زده است

تا از زخم زبان همراهان آسوده باشد .

خلاصه سینا که دید چنین بزرگواری را در محبس
اراذل و فرومایگان جای داده اند خیلی متأثر شد و بیرون
آمده با احباب در این باره مشورت کرد و آنها اقدامی
نمودند که ایشانرا بمحبس اعیان که محلّ پاکیزه تری بود
انتقال دادند . تفصیلش این است که مدّتی بود ظلّ
السّطان در نظر داشت که مظفّرالدّین میرزای ولیعهد را از
میان بردارد و بخود بسلطنت برسد و برای حصول مقصود
بوسایل مختلف متوسّل میشد حتّی چنانکه از بعدنیز مذکور
خواهد شد حاجی سیّاح را که از محرمان اسرارش بمسود
بمحضور جمالقدم فرستاده و خواهش کرده بود که باحبیب
دستور بدهند تا با او در قلع و قمع پدرش ناصرالدّینشاه
مساعدت کنند سیّاح از حضور مبارک مایوس برگشت و دانست
که دستگاه الهی بازیچه سیاستون نیست . و بالجمله ظلّ
السّطان یا قبل از آن واقعه یا بعد از آن همین سیّاح را
بتبریز فرستاده بود که تدبیری در نابود کردن ولیعهد
بنماید از قضا سیّاح در تبریز گرفتار شد و در حبس
مظفّرالدّین میرزا افتاد و بر اثر کشف خیانت قرار بمسود
اعدامش کنند سیّاح میرزا عبدالله خان نوری را شفیع قرار
داد و از برکت وساطت و شفاعت او جانی بسلامت بسرده

باصفهان برگشت احبّای اصفهان او را ملاقات کرده گفتند
این محبوس یزدی داماد عثمان میرزا عبدالله خان نسوری
است که تو را از سیاط سیاست ولیعهد نجات داده اکنون
فتوّت و حق شناسی مقتضی است که بحضرت والا بگوئی او را
آزاد کند یا لا اقلّ از آن زندان متعقّن یزندان بزرگان
انتقالش دهد سیّاح بهاس حقوق میرزا عبدالله خان نسوری
بظلّ السّطان تَضیّه را گفت یعنی جناب ورقارا معرّفی کرد
شاهزاده حکم نمود تا او را یزندان اعیان بردند این شرح
اخیر از آقا سید حبیب الله پسر جناب سینا که از پدر و
عمویش شنیده بود مسموع و در اینجا درج گردید .

و اما کیفیت زندان اصفهان را آقا میرزا حسین
زنجانی مختصراً نگاشته و آن این است : ((حضرت ورقارا از
دوستان با وفا و باعفا بودند و با این ذرّه فانی دمساز و
همراز فی الحقیقه در حیاتشان از شهدا محسوب بودند در
تبریز بچه زحمات و خدمات دچار شدند و چه اندازه
مشقّت از یار و اغیار کشیدند که ابداً بتحریر در نمیآید
عاقبت سیسا نیما ایشانرا شبانه از تبریز بیرون آوردند و
در سیسان چندی توقّف فرمودند بعد از آنجا بزنجان
حرکت نمودند تا آنکه گرفتار شدند در ایّام جمال قدم بحکم
ظلّ السّطان از یزد گرفتار نموده با غلّ و زنجیر وارد

اصفهان مینمایند همان ایام بوده که حسینقلی خان بختیاری
را هم بحکم ناصرالدینشاه در اصفهان کشته اند و پسرش
اسفندیار خان را هم حبس کرده اند و حضرت ورقارا هم با
او در یکجا محبوس میکنند و با هم مانوس بودند روزی در
انجمن شعرای اصفهان یک ورق شعری ساخته بودند و یک
نسخه از آنرا برای اسفندیار خان فرستاده بودند حضرت
ورقا هم چند مصرع بر وزن آنها در آن ورق نوشته اسفندیار
خان بمشاهده آن فریفته شده بود و عاقبت تصدیق نموده
بود و آن شعرها درج میشود :

چونکه در خلوت دل یار مقیم است مرا

از ستکاری اغیار چه بیم است مرا

سر و جان و دل و دین دادم و دیدم رخ دوست
و چه سود است که این سود عظیم است مرا

نه اییدم بنعیم است نه بیم ز جحیم

و دل تو جنت و جرتو جحیم است مرا

مادح طلعت محبوب و از سحر کلام

معجزی چون ید و بیضای کلیم است مرا

با چنین طبع که از شمس و قمر مستغنی است

چه طمع با کرشم از زر و سیم است مرا

ایضا

ای نبرده بملک معنی پی

پی ببری سوی مقصد ما کسی

رفرن عشق ما بهر قدمی

میکند صد هزار عالم طبعی

عاشقان زنده اند ز آتش عشق

و من الماء کمال شیء حسی

آنکه دایم وصال او طلبی

تو نمایی اگر بیاید وی

روز چون سرزنسد نماید شب

چون بهاران رسد بمیرد دی

تا آنکه روزی ظل السلطان بمحس میآید کند پای

حضرت ورقارا میبیند از روی سخریه و کنایه میگوید تو کس

پینه مبری معجزه کن و کند پایت برداشته شود حضرت ورقارا

میگوید حضرت والا فرمایش سرکار بدون تحقیق است من کسی

ادعای پیغمبری نموده ام تا معجزه نمایم بعد میآید پیش

اسفندیار خان اشعار شعرای اصفهان را و چند منسوخ

حضرت ورقارا میخواند و از کمالات ایشان خوشش میآید حکم

میکند کند را از پای حضرت ورقارا بر میدارند اسفندیار خان

خواسته بوده که بگوید دیدی پیغمبر معجزه نمود باز حضرت

ورقارا اشاره میکنند که نگو و در آن ایام ظل السلطان حاجی

سیاح را برای خیال فاسد خودش بحضور جمالقدم فرستاده بود که بدستاری احباء الله ناصرالدینشاه کشته شود و ظل السلطان شاه ایران گردد جمالقدم از این خیال فاسد نهی شدید فرمودند عاقبت چون بمقصود نایل نگشت سبب قتل شهدای عفت تن یزد گردید و باز حضرت ورقارا بهوای دیگر مرخص نمود و بطمع سلطنت از قتل او گذشتند تا آنکه حضرت ورقا آمدند از زنجان بتبریز رفتند و در آنجا بدخواستگان و بدفطرتان برقتلش قیام نمودند ولی چون شهادت ایشان در آن شهر مقدر نبود، واقع نگشت چون ایشان فدائی دوره میثاق بودند ((انتهى

حضرت ورقا در دوره زندگی سه بار بساحت افدس مشرف شده اند و دفعه در ایام جمال قدم و یکدفعه هم در دوره مرکز میثاق، شرح تشرف ایشان در دفعه اول مرقوم شد اما دفعه دوم در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری باتفاق دو فرزند خود عزیزالله و روح الله مشرف شده در حالیکه روح الله شش یا هفت ساله بود در این مرتبه روزی نقاهتی بر دیکل انور طاری شده بوده جناب ورقارا احضار و فرمودند تو طبیب هستی نسخه ئی برای ما بنویس ورقا امتثالاً للامر نسخه ئی نوشت و جمالقدم آن دوا را میل فرموده در همان شب دوباره او را بحضور طلبیده فرمودند چون مریض

بطیبیب خود علاقمند است تو را احضار فرمودیم . ورقا از جمال مبارک سؤال کرد که امرالله بچه وسیله عالمگیر خواهد شد در جواب فرمودند که دول عالم در از دیاد آلات ناریه میکوشند تا حدیکه مانند تعبیهان میشوند و بهم میتازند و خونهای زیادی ریخته میشود عقلای مایل جمع شده علت را تحقیق مینمایند و متوجه میگرددن که علت خونریزی تعصبات است که اشد از همه تعصب دینی است سعی میکنند تا دین را از میان بردارند که تعصبی که فرع دین است از بین برود بعد ملتفت میشوند که بشر بدون دین نمیتواند زندگی کند لهذا تعالیم ادیان موجود را جمع و مطالعه میکنند تا ببینند کدامیک از ادیان منطبق با مقتضیات زمان است آنگاه امرالله عالمگیر میشود .

بعد از آن جمال افدس را بهی بمناسبتی از مناقب حضرت سرالله صحبتی بمیان آورده فرمودند در وجود آیتی است که ما در اکثر الواح آنرا با کسیر اعظم تعبیر فرموده ایم این آیت در سر نفسی که موجود باشد جمیع حرکات و سکنات در عالم نافذ و مؤثر است ملاحظه در حضرت مسیح کن که چون یهود او را شهید کردند بقدری این شهادت نزدشان بی اهمیت بود که در کتبشان ذکری از آن نشده ولی چون آیت مذکوره در وجود مسیح موجود بود در زیر خاک پنهان

نماند و ملاحظه میکنی که چه انقلابی در عالم انداخت در صورتیکه حضرت مسیح از حمقاء احتراز میفرمود اما آقارا ملاحظه کن که با چه حلم و رافتی با جمیع طبقات رفتار میکنند و ببین که تأثیرات ایشان چقدر خواهد بود .

ورقا از این بیان جمال قدم در خصوص حضرت غنم اعظم بطرب آمده خود را بیای مبارک انداخته استدعا میکند که خود با یکی از فرزندان در راه حضرت غنم اعظم فدا شوند جمال مبارک تمنای او را قبول فرمودند . بعد از مراجعت با بران هم عریضه ئی رجای شهادت خود و یکی از اولادش را تجدید کرده عرض نمود که بچند سیمین وعده ئی سرافراز شده ام جمالقدم در لوحی که در جواب عریضه اش عنایت شده تصدیق فرمودند و نیز ورقا ایمن مطلب را در هنگام تشریف بحضور مرکز میثاق عرض کرد و حضرت عبدالیهاء نیز تأیید فرمودند .

باری گفتیم که در این سفر عزیزالله و روح الله نیز با جناب ورقا همراه بوده اند روزی جمالقدم از روح الله سه سؤال فرمودند که امروز چه می کردی عرض کرد پیش فلان مبلغ درس میخواندم فرمودند در چه موضوعی درس میخوانسمدی عرض کرد در موضوع رجعت فرمودند بیان کن عرض کرد مقصود از رجعت رجعت اقربان و امثال است فرمودند این

عین عبارت معلّم است که طوطی وار ادا میکنی فهم خودت را بیان کن عرض کرد مثلاً شاخه گلی که امسال روئیده و گل آورده و انسان چیده و در طاقچه اطلاق گذاشته باشد بوته آن گل سال دیگر هم گل میآورد ولی عین گل پارسالی نیست بلکه مانند آن است جمالقدم فرمودند آفرین خوب فهمیدی . بعد همواره او را مورد نوازش قرار داده با وجناب مبلغ خطاب میفرمودند .

حضرت ورقا بعد از مراجعت با بران در تبریز مقیم گشت و بنشر نفعات الله پرداخت و اغلب اوقات خود را بنیت اعلای کلمه الله در سفر بنقاط آذربایجان میگذرانید . بعد از صعود نیر اعظم نیز بحضور حضرت عبدالیهاء مشرف شد و در این سفر نیز دو فرزندش عزیزالله و روح الله را با خود همراه نمود . روزی قصیده ئی را که در مناقب و نعوت حضرت عبدالیهاء سروده بود در حضور مبارک قرائت کرد حضرت عبدالیهاء در حقش عنایت کردند و فرمودند بعضی از پیغمبرها شاعر مخصوص داشتند چنانکه شاعر رسول الله حسان بود شاعر ما هم ورقاست .

اما روح الله خیلی مورد عنایت بود و اکثر اوقات با خطّ خوش سطوری مینگاشت و بحضور عبدالیهاء نشان میداد او را تحسین میفرمودند و گاهی انعام میکردند .

از سرگذشت‌های شنیدنی آن طفل اینست که روزی او و برادر
بزرگش عزیزالله در ارضی مقصود با اطفال بازی میکردند در
این بین سرد و برادر از طرف حضرت ورقه علیا احضار و در
حالی مشرف شدند که حضرت ورقه علیا پارچه‌ئی در دستشان
بود و آن را میدوختند و در پیش رویشان يك نعلبکی نقل
بادام گذاشته بود و در يك سمت اطاقهم میرزا ضیاء الله و
میرزا بدیع الله نشسته مشق مینوشتند . خانم اذن جلوس
داده بعزیزالله فرمودند در ایران چه میکردید روح السله
بجواب مبادرت نموده عرض کرد تبلیغ میکردیم فرمودند و تکیه
تبلیغ میکردید چه میگفتید عرض کرد میگفتیم خدا ظاهرا شده
خانم لب را بدندان گزیده گفتند شما ب مردم میگفتید خدا
ظاهرا شده ؟ عرض کرد ما بهمه کس نمیگفتیم باشخاص میگفتیم
که استعداد شنیدن این کلمه را داشته باشند . خانم
فرمودند این قبیل اشخاص را چگونه میشناختید ؟ عرض کرد
بچشم اشخاص که نگاه میکردیم ملتفت میشدیم که میشود چنین
حرفی زد یا نه . خانم خندیدند و فرمودند بیا بچشم من
نگاه کن ببین میتوانی این کلمه را بمن بگویی ؟ روح الله
برخواست و پیش آمده دوزانو رو بروی حضرت خانم نشست و
مدتی بجسمانها نگاه کرده گفت شما خودتان تصدیق
دارید . بعد حضرت خانم ضیاء الله و بدیع الله را نشان داد

فرمودند بچشم آقایان هم نگاه کنید ببینید چگونه شد
روح الله نزد آنها رفته دوزانو مقابل هر يك مدتی نشست و
چشمش را بچشم هر کدام دوخته گفت بزرگوارم . این
گفتار روح الله سیب شد که حضرت خانم مدتی خندیدند .
همچنین روزی عزیزالله و روح الله با جمعی از اطفال بازی
میکردند میرزا جلال پسر سلطان الشهدا در بین بازی
حرف نامربوطی زد و روح الله يك سیلی بروی او نواخت که
دندانش شکست و خون از دهنش جاری شد بچه‌ها بمسافرخانه
رفته واقعه را بجناب ورقا نقل و از روح الله شکایت نمودند .
ورقا از این پیش آمد خیلی مکدر شده برخاست که روح الله را
تنبیه کند روح الله از پیش روی پدر فرار کرده بیت مبارک
بمحضور سرکار آقا رفت و در گوشه‌ئی ایستاد سرکار آقا
فرمودند روح الله بنشین روح الله نشست و جناب ورقا هم
که او را دنبال میکرد رسید و از پشت پنجره اطاق با سر
بروح الله اشاره میکرد که بیا روح الله هم با سر اشاره میکرد
که نیایم سرکار آقا فرمودند روح الله چه خبر است کسم
اینقدر سرت را تکان میدی عرض کرد میرزا جلال میان
بازی حرف نامربوطی زد و از دستم سیلی خورد و دندانم
شکست حال پدم میخواهد مرا کتک بزند و مرا بیسرون
میطلبد سرکار آقا ورقا را بداخل اطاق احضار کرده با

تشدد فرمودند که بعد از این حق نداری بروج الله تعالی
کنی جناب ورقا از آن تاریخ بیعد همواره با آن طفل با
احترام رفتار مینمود .

باری بعد از مرخصی ورقا و فرزندانش بتبریز آمدند
اما مادر زن ورقا که عیال میرزا عبدالله خان بود زنی
با کفایت بود و در سواری و صید افکنی مهارت داشت و در
تهیه اغذیه گوناگون صاحب سلیقه بود بطوریکه یکدنجه
مرحوم میرزا عبدالله خان در عیدی از اعیاد ۹۵ نفر را
بنیانت خوانده بود این زن بعد از مهمانی یک رقم غذا
آماده کرده بود ولی بواسطه کثرت عنادیکه باموالله داشت
به جناب ورقا بد رفتاری مینمود و اصرار میورزید که طلاق
دخترش را از او بگیرد میرزا عبدالله خان بورقا میگفت شما
زنتان را مطلقه نکنید هر وقت که عرصه بر شما تنگ میشود
با طراف مسافرت نمائید ورقا هم همینگونه معمول میداشت و
همواره عمر خود را در سفر میگذرانید . نوبتی در میانسد و آب
ماند و بنا بپیشنهاد برادر بزرگش حاجی میرزا حسین با
نوریه نامی ازدواج کرد ولی این زن از کثرت حی که بورقا
داشت نمیخواست آنی از او جدا باشد و از این جهت
سبب زحمت شده بود تا آنکه بالاخره حضرت ورقا او را رها
کرد .

اما مادر زوجه اولی ایشان یعنی عیال میرزا
عبدالله خان نوری بغض و عداوت جناب ورقا را در دل
نگاهداشت تا موقعیکه بعضی از مغرضین نزد ولیعهد
سعایت کرده گفتند میرزا عبدالله خان بابی ما را در منزل
خود جمع کرده قصد کشتن تو را دارد مظفرالدین میرزا
خواست او را محبوس کند نوری فرار کرده بطهران رفست
عیالش چون خاطر جمع گشت که دیگر شوهرش بتبریز
مراجعت نخواهد نمود سوء سلوک خود را با ورقا شسمدت
داد و باینهم اکتفا نکرده روزی بخلیل نوکر خانه که جوانی
تنومند و زورآور بود گفت من بکراس اسب و دو بست و پنجاه
تومان پول میدهم که بگریلا بروی بشرطیکه ورقا را بکشی اما
این خلیل بوسیله جناب ورقا بامر مبارک باطنا مؤمن شده
بود لذا از قبول اینکار امتناع کرد و مجرمانه مطلب را بورقا
اظهار داشت و گفت این زن وقتی که از من مأیوس شد
بدیگری مراجعه میکند خوبست شما خود را از کید او محافظه
کنید . جناب ورقا همانشب آثار و الواح را از پنجره بکوچه
انداخت و خود هم از در خارج شده بمنزل آقا سید مهدی
یزدی شهید رفت و الواح و آثار را هم با خود برد لکن
هر چهار فرزندش در همان خانه نزد مادر و جدّه خود
بودند آن زن وقتی که از طرف خلیل مأیوس شد و فهمید که

ورقا مراقب خود میباشد نزد یکی از مجتهدین تبریز کسه قرابتی با او داشت رفته گفت داماد من بایی است خواستش دام فتوای قتل او را مرقوم دارید مجتهد گفت تا کفر او بر من ثابت نشود نمیتوانم بر قتلش فتوی دهم آن زن گفت من کفر او را بوسیله یکی از بچه نایش که دست پرورده او میباشد بر شما ثابت میکنم بعد بمنزل آمده بروج الله گفت یکمی از دوستان پدرت میخواهد تو را ببیند باین تدبیر او را بخانه مجتهد برد روح الله بگمان اینکه مجتهد بهائی است الله ایهی گفته نشست جدّه اش بمجتهد گفت این آقا سزا کوچولو نماز را خوب میخواند مجتهد بروج الله گفت آقا جان نماز بخوان ببینم روح الله فوراً برخاست و پرسید که قبله این منزل کجاست یکطرف را باو نشان دادند روح الله سه سله کبیر را با صوت بلند خواند بعد از آنکه نماز را بپایان برد مجتهد متغیرانه بآن زن گفت خانم از تو قباحه دارد کسیکه طفل خود را باین صغر سن اینطور بدیانت است و خداپرستی بار آورده چگونه من فتوای قتل او را بدهم .

باری جناب ورقا شرح وقایع را بپدر زن خود میرزا عبدالله خان نگاشت و او که از تفصیل مطلع شد زن خود را مطلقه کرد بورقا هم اجازه داد که دخترش را طلاق بدهد و باین ترتیب جدائی ما بین آن دو زن و آن دو شوهر افتاد

و پس از طلاق ورقا عزیز الله و روح الله را که بزرگتر بودند با خود برداشت و ولی الله و بدیع الله را که کوچک بودند نزد مادر و جدّه گذاشت :

اما جدّه اطفال هر روز صبح که از نماز فارغ میشد آن دو طفل را پهلوی خود نشاند میگفت من دعا میکنم و شما دستهای خود را بلند کنید و آمین بگوئید بعد خودش هم دستها را بلند میکرد و میگفت خدا یا این پسر اگر بزرگ شد و در مسلمانی باقی ماند باو عزت بده ثروت بده کریلا نصیبش کن مگه نصیبش کن و اگر بناست مثل پدرش بشود همین حالا او را مرگ بده اینها را میگفت و آن دو طفل هم آمین میگفتند و عداوت این زن بدرجهائی بود که هنگامی که خبر شهادت ورقا باو رسید برای اولین دفعه در زندگسی انگشتانش را خضاب بست و بعد مطرب آورد و جشن گرفت لکن از این کارها طرفی بر نیست زیرا بعد از آن زن و دخترش شوهر دیگر اختیار کردند و عاقبت هر دو مفلوک و پریشان و پشیمان گشتند .

اما حضرت ورقا بالاخره از شدت عداوت اعداء نتوانست در تبریز بماند و عاقبت با دو فرزند خود بزنجان کوچید و در آنجا با لقائیه خانم صبیّه حاجی ایمان ازدواج کرد و بکمال روح و ریحان بسر میبرد روح الله نیز با نشاط

تمام در سایه پدر بزرگوار میزیست و نعمه احوالش شاد بود
ایمان و انجذابش بود مثلاً روزی با برادر بزرگتر، عزیر الله
از کوچه عبور میکردند یکی از مجتهدین آن بلد در حالیکه
سواره میگذشت از طرز لباس آنها دریافت که اصل زنجان
نیستند از عزیر الله پرسید که شما پسران کیستید روح الله
در جواب پیشدستی کرده گفت ما پسران ورقای یسزدی
دستیم مجتهد گفت اسمت چیست گفت اسم روح الله است
است مجتهد گفت او هو عجب اسم بزرگی روح الله حضرت
مسیح بود که مرده زنده میکرد روح الله گفت اگر شما هم
قدری الاغان را آنسته تر برانید من شمارا زنده میکنم
مجتهد گفت معلوم میشود شما بچه بابی هستید .

اینک بوقایع ایام اخیر اقامت حضرت ورقاء در زنجان
که منجر بشهادتشان گردید میپردازیم .

در تاریخچهئی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی
راجع بگرفتاری حضرت ورقا و روح الله در زنجان و شهادت
آن دو نفس مقدس در طهران نگاشته اند بالتبع شرح
احوال خود را نیز نوشته اند و مختصری از احوالات جناب
ملا رضای محمد آبادی یزدی را نیز مرقوم داشته اند .

شرح حال آقا ملا رضا در تاریخچه مذکور بالاستقلال مرقوم
گشته لذا عیناً آنرا در احوالات ملا رضا درج کردیم و اما

شرح احوال دو شهید سعید ورقا و روح الله با احوالات
خود ایشان مخلوط بود لذا مجبور شدیم که مطالب را
تفکیک کنیم و احوالات هر یک را جداگانه در جای خود
بنگاریم بدین جهت در احوال آقا میرزا حسین جز در برخی
موارد عین عبارات کتابچه ایشان نقل نشد اینک تا ریسخ
دستگیری حضرت ورقا و روح الله و شرح شهادتشان باستناد
تاریخچه آقا میرزا حسین که در زندان طهران با جناب
ورقا همزنجیر بوده است نوشته میشود و عنقریب عین عبارات
ایشان که بسیار ساده و مؤثر است نقل میگردد .

در زمستان سال ۱۳۱۳ هجری قمری لوحی باعزاز
حضرت ورقا از کلك حضرت مولی الوری بزنجان رسید کسی
حاوی لزوم ثبوت و رسوخ در وقت نزول صدمات و یلیات است
و در خاتمه آن لوح میفرمایند : (والیهاء علیک وعلی الذین
یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زوابع الامتحان و
اعاصیر الافتتان و یقلع اشجار المدة الاصول و مؤسسقا لفروع
بقوة و سلطان) جناب ورقا بواسطه طفل مشتعل و منجذب
و دوازده ساله خود حضرت روح الله آقا میرزا حسین
زنجانی را طلبید و چون آقا میرزا حسین وارد شد لوح را
بدست او دادند چون مشارالیه آن را زیارت کرد فرمودند
از این بیانات شما چه استنباط میکنید آقا میرزا حسین گفت

از بیانات مبارک مستفاد میشود که فتنه عظیمی رخ خواهد داد امیدوارم که ندانند بخیر بگذرانند .

در همان اوقات لقائیه صبیحه حاجی ایمان عیال ورقا، نیز خواب پریشانی دیده بود و نیز برادر مسلم آقا میرزا حسین خواب وحشتناکی دیده بود که تفصیلش در شرح احوال آقا میرزا حسین نوشته شد و او آن خواب را برای حضرت ورقا نقل کرد حضرت ورقا فرمودند که خواب ملا محمد هم شبیه برویای لقائیه است و البته در زنجمان فتنه ئی حادث خواهد شد اما من قصد رفتن بطهران دارم زیرا سرکار آقا روح ما سواه فداه چند مرتبه لسانا فرموده اند که آثار و الواح را از زنجان بیرون ببر و نیز باید بدیدن حاجی میرزا عبداللّه خان نوری جدّ مادری روح اللّه بروم و آثار مبارک را هم در جای امنی بگذارم و بهتر این است که در زنجان اگر هم شومنائی در پیش است بنام من تمام نشود زیرا احبّای زنجان ستم دیده و ضعیفند . بعد بحاجی ایمان اب التّوجه خود گفتند مال سواری برای طهران کرایه کنند خون آن ایام بواسطه نزول برف و برودت هوا مکاری دیگر بدست میآمد میرزا عزیزاللّه خان پسر بزرگ ورقا از تأخیر سفر بتنگ آمده بیخبر و پیاده راه طهران را پیش گرفته در بین راه نزدیک زنجان بمنزل فرخ اللّه نامی که عیالش با آقا

میرزا حسین خویشی داشت فرود آمده مهمان شد بعد از دو روز آقا میرزا حسین مّطلع شده بدنبالش رفت که او را بزنجان برگرداند و قتیکه بخیرآباد رسید دید از آنجا حرکت کرده و روانه طهران گردیده است برگشت و بورقا خبر داد ایشان فرمودند الخیر فی ما وقع البتّه حکمتی در این پیش آمد هست و همان شب اسباب سفر را بسته آثار و الواح را در دو صندوق جداگانه نهاده ریسمان پیچ و مقفل نمودند تا صبح زود با چاروادار حرکت نمایند بعضی احبّاء هم برای وداع آمده خدا حافظی کرده رفتند .

جناب ورقا با آقا میرزا حسین گفتند خوبست که امشب با میرزا علی اکبر خان رئیس تلگرافخانه زنجان هم وداع کنیم و چون سه روز است والده اش فوت کرده تعزیت هم بگوئیم لذا حضرت ورقا و آقا میرزا حسین و حاجی ایمان و محمد قلی عطار و سید نتّاح بمنزل میرزا علی اکبر خان رفتند و بعد از تعزیت و صحبت و نصیحت با او وداع کرده از منزلی بیرون آمدند در بین راه بملا عبدالواسع نامی از آخوندهای مفسد و شرور زنجان برخوردند آخوند مزبور از قرائن ملتفت شد که حضرات در کجا بوده اند و بچشم قصدی رفته اند لذا فوراً بمیرشب خبر داد و میرشب هم علاء الدّوله حاکم شهر را مّطلع ساخته گفت چند نفر بایی

زنجانی با یکنفر غریبه از تلگرافخانه برمیگشته اند .

علاء الدوله صبح آن شب حضرات را تعقیب کرد و این در موقعی بود که ورقا و روح الله و حاجی ایمان سوار بقصد طهران با اسباب و اثاث و آثار و الواح حرکت کرده بودند و آقا میرزا حسین هم بیدرقه آنها رفته بود و در نیم نرسنگی متوجه شدند که چتر روح الله در شهر مانده است لذا قافله را لنگ کردند تا چتر را آوردند و حضرت ورقا فرمودند من از این سفر در تشویشم و نمیدانم که در پهن پرده غیب چه قضائی مستور است باری آقا میرزا حسین بشهر برگشت و آن سه نفر با قافله چهار فرسنگ طی کرده شب را در قریه دینج فرود آمدند که صبح براه افتند از آنسوی علاء الدوله بداروغه و فرآشباشی امر کرد کسیه بایبیهائی را که بتلگرافخانه رفته اند با مهمانشان دستگیر کرده بدارالحکومه حاضر سازند مأمورین آقا میرزا حسین و رفقای را بشرحی که در شرح احوالشان مذکور شد گرفتند و از آقا میرزا حسین جستجوی محل و هویت ورقا را نمودند و او هم ایشانرا معرفی کرد که شخصی هستند حکیم و شاعر و ملقب بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبدالله خان نوری میباشند و بسمت طهران حرکت نمودند در این میانه دلال مال با چند نفر دیگر وارد شده گفت من خودم دیروز برای

ورقا و پسرش مال گرفتم و آنها سوار شده رفتند علاء الدوله بعلى اکبر خان میرآخور گفت که میتوانی آنها را در راه بگیرى میرآخور لبخندی از روی خود ستائی زده گفت به میتوانی یعنی چه ولو نزدیک بدروازه طهران رسیده باشنند میآورمشان و بلافاصله با چند سوار بدنبال قافله شتافت و در بین راه جناب ورقا و روح الله و حاجی ایمان را بسا اشیائشان برگرداند فقط دو صندوق آثار و الواح همراه قافله ماند که بقزوین رسید و باحبای آن نقطه سپرد ، شد . باری وقتی که حضرات را بمجلس علاء الدوله حاضر کردند بسیار مسرور شده سخنی نالایق بر زبان راند حضرت ورقا گفت از مرد بزرگ ادای کلمه ناسزا در حق کسی که او را نمیشناسد سزاوار نیست علاء الدوله خاموش شده بعد بفرآشباشی گفت ورقا و پسرش را در اطاق خود نگهدار و شبها عردو را زنجیر کن و روزها آزادشان بگذار و روزی یکتومان بحساب من خرجشان کن و حاجی ایمان را بزنندان پیش رفقایش بفرست .

در تاریخچه آقا میرزا حسین این عبارات مسطور

است که :

(القصة ایام رمضان بود و ایام بیکاری عوانان تا آنکه گرفتاری ما را در افواه خلق افتاد بحدی که نقل مجالس شد

جز حکایت ما داستانی برای گذراندن روز نمیخواندند
 صحبت محبوب ما ولوله شهر شد هرروز جمع کثیری بتماشای
 ما بزنندگان میآمدند و با کمال تعجب بهیئتمان نگاه
 مینمودند گوئی بایی در نظرشان چیزی خارق العاده جلوه
 نموده باشد بروی تمدیگر متعجبانه مینگریستند که فی الواقع
 نیکل آدم را دارند کجای اینها بایی است مختصر گذشته
 از همه اینها علمای کثیری شبها بمحبس میآمدند مثلا کسی
 چیزی از علائم ظهور منظور نظر کرده شبها بحضور علاءالدوله
 میآمد و اظهار علم و فضل مینمود و از حضرت ورقا سؤال
 نموده جواب کافی میشنید بعد از عجز توی هم میافتادند و
 بنای تصدیق قول یکدیگر را مینمودند و تمام متفقا حضرت
 ورقا را تکفیر و استهزاء میکردند باز دیگری بنای سؤال را
 میگذاشت تا الی سحر مردم از فقر قبیل چه اعیان چه
 اشراف چه علماء و طلاب میآمدند میرفتند پر میشد خالی
 میشد چه از برای تماشای چه از برای صحبت در میان
 خودشان فرح عظیمی برپا بود که گوئی فتح ممالک چین
 نموده اند یا تسخیر هند کرده اند و رویها همه بشاش بود
 بزنندگان آمدن را از جمله مستحبات فرص گردند که بایسد
 بروم و خود را داخل ثواب نمائیم پنجاه شصت جلد کتب
 امریه از میان اسباب حضرت ورقا در آورده در پیش روی علماء

و غیره گذاشته بودند و میخواندند و ایراد میگرفتند بعضی
 برای اظهار فضل و دانش چیزی را سؤال مینمود و برخی
 بجهت رفع تهمت از خود غلطی میگرفت و اعتراض میکشید
 آخوندی ملا ابراسیم نام از اهل قریه سرخه دیزه در آنجا
 مردی لحراف و مغرور و نادان و بیشعور خود را جلو داده گفت
 آخر مطلبی نیست اگر مقصود آیات گفتن است و صحبت هم
 آیات باشد من هم میگویم و ادعای چیزی هم نمیکم . حضرت
 ورقا فرمود در زمان رسول الله هم لونها ثقلنا مثل هذا
 گفتند ولكن نتوانستند اتیان بمثل نمایند آخوند گفت مسن
 میگویم و از این بهتر هم اتیان بمثل میآورم ورقا گفت اولاً که
 نمیتوانی گیرم که پس از گفتن چند کلمه عربی هم بقول خود
 از این بهتر هم باشد اگر کسی از تو پرسد که این کلام
 کیست توجه میگوئی گفت میگویم کلام من است ابا نمیکشم
 ورقا فرمود ای مرد عااحب این کلام میگوید این کلام خداست
 و وحی آسمانی است و چندین هزار نفوس زکیه از علماء و
 فضلا بخونشان شهادت داده اند بوحی بودنش و دیگر
 آنکه مدعی است که موعود تورا و انجیل منم و موعود قرآن منم
 از اهل دیانت از هر گروه با و ایمان آورده اند که مقصود
 ما همین است توهم یکنفر شاهد بیاور باخوندی خودت که
 بگویند این آخوند فوق آخوند است و اعلم علماست و مدعی

آن باشد که علم جمیع آخوندهای سلف و خلف در من است
تو نمیتوانی ادّعی آخوندی کنی چگونه آیات وحی صمدانسی
نازل توانی نمود مگر امرالله ملعبه صبیان است که در ملا
بچهئی نزول آیات کند و ادّعی مظهریت نماید ولی

شاه ابیهی بی حشم با یک قلم

بر همه اعلام عالم زد عــــلم

جناب آخوند من از تو سؤال میکنم آیا بر حقانیت رسول
الله جز آیات قرآن چیزی در دست داری ملا ابراهیم گفت
بلی چرا نداشته باشیم اخبار و احادیث ائمه هم در دست
داریم و حال ثابت میکنم ملا غلامحسین نامی از اهل فریسه
تهم بود گفت ملا ابراهیم کار را خراب کردی بند را بسا ب
دادی حال و رقاء با دشمن شمشیر تو کار تو را میسازد دست
دشمن شمشیر میدهی چه که مدّعی خود پیغمبر را حقّ
نمیداند چگونه با احادیث و اخبار او و دیگری یقین نماید
چون دوست همیشه مولای خودش را تعریف کند و توصیف
نماید دشمن تئذیر کند و افترا گوید بفرمایش تو باید ورقا
سرچه حدیث و معجزه ذکر نماید ما باید قبول کنیم زردی
بعقل و شعور مختصرهای و سوی و ملا بازی از طرفین
زیاد شد یکی میگفت تو نمیفهمی او راست میگویی دیگری در
جواب میگفت چطور شد که بایبها راست میگویند ولی من غلط

میگویم باری گفتگو بدرازا کشید در آخر حضرت ورقا بعد از
سکوت محض که سر بزیر انداخته بودند سر را بلند نموده
از آیات قرآن چند آیه بمناسبت خواندند ولی باز آخوندها
صدارا بلند کردند بدرجهئی که از مدرسه طلاب گذشت
کم مانده بود که بصر محمدیگر زنند ولی بصر دم زد آنقدر
تعریفی نداشت بیم آن میرفت که یکمرتبه از محمدیگر دست
برداشته بطرف حضرت ورقا هجوم نمایند تا آنکه ورقا
فرمودند آقایان عظام اینجا حضور شمس جلیل است نه
مدرسه ادب لازم چه که ادب از شروط انسانیت است و قمار
لازم است نهای و سوی چرا این کلمه علاءالدوله را بحرکت
آورد و رگ غیرتش را بجنبانید تا آنوقت که غرق خیالات بود
یکمرتبه باخوندها رو نموده برآشفست گفت راست میگوید ملا
بازی یعنی چه و این وحشیگری چیست بقاعده صحبت کنید
تا ما هم بفهمیم ملا ابراهیم گفت ورقا حرف خودش را نمیفهمد
ما چگونه بفهمیم یکنفر سید مهدی نامی بود از اهل طهران
و مسلکش هم حکمی بود گفت آخوند از انصافی گذشتی میرزا
خود شربا علم و بیان و هم موجد کلام است تو گفته او را —
نمیفهمی دلیل نیست بلکه دیگران بدانند و بفهمند
بعضی ها دوباره وضع را تغییر دادند گفتند بلی ملا
محمد علی زنجانی هم از کثرت علم بابی شد وانگهی باین

علم‌ها علم نمیگویند که انسانرا عاقبت مبتلا بکفر کند و در آخر از شریعه محمدیه منحرف سازد این علم متعلق بکفر است مقصود از علم آن است که ما داریم که حفظ میکند از منحرف شدن از اسلام که سعادت دارین را داراست بلی گویا علم همان است که در شکایات عالم باشد و مقصود از علم دانستن حیض و نفاس است . باری دلیل آخرشان سب و لعن شد باز وضع مجلس را بهم زده کلمات نالایق بر زبان راندند . حضرت ورقا سکوت فرمودند دیگر تکلم نکردند علاء الدوله گفت ورقا چرا پرواز نمیکنی تورا در کتاب ورقای حدیقه معانی خطاب کرده اند تکلمی نما ورقا فرمود چگونه پرواز نماید طیریکه اسیر در مغالب درنده شود دیگر برای من بال و پر باقی نمانده جواب سؤال من عاقبت سب و ناسزا شده اگر فی الواقع نتیجه گفتگو لعن و طعن باشد اینگونه گفتگو برای من حرام است مختصر آخر قرار بر این گردید که از فردا شب فرد فرد گفتگو و سؤال و جواب نمایند بنده هم را از محبس بیرون آورده در مجلس حاضر ساختند سلام نمودم عرض جواب سلام سخویه و استهزاء کردند حضرت ورقا از این حرکات و حرفهای ناشایسته حضرات سر بیزیر افکند به من نگاه نینمود . من هم از ایشان خجل سر بیزیر افکنده ام . . . باری علاء الدوله دو باره شبی مخصوصا حضرت ورقا را

بعضی از علماء در مجلس جمع نموده گفتگوهای زیادی میشد از اخبارات تورات و انجیل و از علائم ظهور صحبت بمیان میآید و بمیزان عقل و حکمت صحبت میکرد آن شب حضرت ورقا در صحبت و بیان ید بیضائی مینمایند بدرجه ئی که همه حیران و واله میشوند و در آن میان پس از ختم گفتگو آخوندی میگوید این تورات و انجیل را بعد جعل نموده اند اصل آنها و حقیقت انجیل باسماں رفته حضرت ورقا زبان گشوده بجواب آنشخص میخواست صحبت بکند علاء الدوله بآنها برآشفته که من تصدیق قول ورقا را نمیکم ولكن عقل و اندمان قبول نمیکند که کتاب قومی یکمرتبه غیب بشود یا باسماں برود بعد دو باره در ظهور دیگر را در محسوس الهی مسئول شوند که چرا مؤمن نشدید چون چیزی در دست ندارند . باری حضرت ورقا دو باره شرحی در آن مسئله بیان نمودند معنی نسخ را فهمانیدند و مقصود گردیدند که فی الواقع جلد و کاغذ باسماں نمیرود و لمسی حکمش باسماں میرود و از نفوذ و اثر باز میماند و از ترتیب و تعالیم تأثیری حاصل نمیکند تا آنکه علاء الدوله در آخر بحضرت ورقا خطاب نموده گفت که ای مرد تو با این فضل و کمال چرا بخرابی شریعه محمدیه کمر بسته ئی برای چه بترویج اسلام قیام نکنی و بنشر تعالیم حضرت رسول قائم

نباشی حیف نباشد که خود را ذلیل کنی و در نزد خدا
عاصی محسوب گردی راستی چه جهت دارد از خدای تری
ورقا فرمود قسم بمحبوب عالم که در این ظهور عظیم چندین
هزار نفوس شهید نشدند مگر برای ترویج اسلام و احیای
امت اسلام اگر این ظهور نبود از اسلام اثری باقی نمیانست
بآب بیان و برهان و بقوه دلایل و تبیان شجره محمدی را
آبیاری نموده و روحی تازه باسلام دمیده حقانیت حضرت
رسول را بحضرات یهودی و مسیحی بدلائل عقلی و نقلی
ثابت مینماید . علاء الدوله گفت بمولای خودت قسم میدهم
بگو ببینم تو از بهاءالله غیر از آیات و کتاب از قبیل معجزه
و غیره چه دیده ای چون اگر چیزی ندیده باشی اینطور
استقامت و جان فشانی نمیکنی حضرت ورقا بمناسبت آن
مجلس فرمودند که من چندی قبل رؤیائی دیده بودم از تعبیر
آن عاجز و حیران بودم تا اینکه چند سال نگذشت بحضور
حضرت بهاءالله مشرف شدم لوحی نازل شد و در آن هم
خواب و هم تعبیرش را بیان فرمودند و آن لوح را در مجلس
علماء با قوت قلب تمام و با کمال غیمت و فصاحت تلاوت
میکند لوح عربی و مفصل بود اهل مجلس و علاء الدوله
جمع متحیر شدند از کسی نفسی در نیامد علاء الدوله
گفت بلی تا کسی چیزی ندیده باشد این رسوائی و ذلت را

بخود نمی پسندد و لکن ورقا من يك مطلبی دارم یعنی آخر
مطلب من است بتاج قبله عالم قسم و بروج امیر نظام سوگند
میخورم و در این مطالب من ابدای حیل و تزویر ندارم پانصد
تومان نقد از مواجب خودم و پانصد تومان هم از قبله عالم
برای تو مستمری معین میکنم و همیشه اوقات ترا بالای دست
خود مینشانم و حکیم باشی خود میکنم بیا و مسلمان شو از کفر
بگذر و از پیغمبر مگذر از علی دست بردار و ائمه را دوست
بدار . حضرت ورقا خندید و گفت تعجب من در این است
که شانزده شبانه روز است که اثبات حقیقت پیغمبر را نمودم
و دلایل و برادین بقمر ولایت بودن حضرت علی اقامه کرده ام
حال باز سرکار عالی میفرمائید بیا مسلمان شو مگر من یهودی
زاده یا مجوسم که دوباره مسلمان شوم من خود را مسلمان
حقیقی میدانم بیرکت این امر حقانیت اسلام را یقین نموده ام
ثمره شجره اسلام ظهور قائم و قیوم است الحمد لله من بسان
ثمره هم فائز شده ام و انتظاری ندارم و دیگر آنکه میفرمائید
هزار تومان مستمری مقرر کنید آیا میشود که شخص عاقل
بهوای دینار از دین بگذرد یا بشوق زراز معشوق مهر پرور
صرف نظر کند شاعر ترك گفته :

کچدم تمام عالمی من ذوق یار لسن

پس هانسی ذوقله گه من یار دن کچم

ملای روی میگوید :

هر که نو دید او خریدار تو نیست

صید حق است او گرفتار تو نیست

علاء الدوله گفت بیا تنقیه کن اگر فی الواقع حضرت رسول را بر حق میدانم و کلمات او را وحی منزل او میگوید استر زده بک و ذهابك و مذهبك حکمت لازم است بر ملا خوب نیست چه که من نمیخواهم سبب قتل تو و پسرت بشوم در قلب خود هر چه هستی باش و خود دانی زبانایك کلمه بگو که من بایی نیستم حکیم و شاعرم با هر گروه معاشرم و با هر زمره کسی مانوسم و هر ملتی را دوست دارم و حرّامتی را محبّ از کتب هر قوم برای اطلاع دارم و از عقاید هر املی مطلعم تا ترا و پسرت را و کتابهایت را بتو واپس دهم و هر جا میل باشد برو من و آقایان هم بحضور قبله عالم چیزی مینویسیم کسه تحقیق کردیم بایی نبود مرخص کردیم که برود بقبله عالم دعا گو باشد . ورقا فرمود صحیح است تنقیه دست ولی در مابین خارج از اسلام در طریقه بهائی حکمت گفته میشود و لکن از من گذشته ممکن نیست چه که حکمت من حکم کفر را دارد دیگر آنکه اقرار لسانی باید مطابق وجدان و قلسب باشد و در لسان مخایر او منافق میشود خداوند منافقین را لعن کرده من نمیتوانم دانسته و نهמידه منافق بشوم در

اخبار قبل فرموده اند لا کلّ ما یعلم یقال و لا کلّ ما یقال یحان و قته و لا کلّ ما حان و قته حضرا هله و دیگر باید من در عالم زندگانی کنم آنهم بغیر از اهل بها نمیتوانم با گروه دیگر نشو و نما نمایم اگر چه میفرمایند عاشروا مع الادیان بالروح والریحان این عالم یکوطن است و یک خانه اما بنسبت است من باید با بهائیان محشور باشم ولی در مقام محبت و موّدت با جمیع ملل عالم و با جمیع فرق مختلفه رفت و آمد داشته و دارم ولی من خود را لگه دار نمیتوانم نمود و خود را مردود از دو طرف نتوانم کرد آنچه تکلیف حکومت است عمل نسما . علاء الدوله قدری فکر نموده گفت حال بسیار خوب بآنچه که خیر تو بود کوشیدم یعنی گفتم که بکلی خود را بهیچکس انداختی تکلیف از من ساقط شد فردا میرزا حسین را دم توپ میگذارم و ترا با پسر بظهران میفرستم حضرت ورقا محرومانه فرموده بود چونکه میرزا حسین با اطلاع قونسول و بامر ناسرالذین شاه از عشق آباد آمده و داماد شان هم مترجم روس است این مطلب را پی میکنند و از برای سرکار خوش واقع نخواهد شد بنظر چنین میآید که او را هم بسا ما بظهران بفرست هر طور باید بشود آنجا میشود چه کسه در زنجان زیاد بایی کشته شده تو بخون آنها شریک مباش . از حرفهای ورقا قدری متفکر شده بفراشباشی گفت بسرواز

آدمهای میرزا حسین پول کرایه اسب گرفته مغلولا بسا
سواره های پسر جهان شاه سرتیب حرکت بده بطهران بروند
تا از درد سر اینها خلاص شویم و اسبابهای ورقارا بیساور
خودش جمع نماید و بجعبه ها گذارده مهر کند و قفل
نموده کلید را مع صورت اشیا به میرزا علی اصغر خان اتابک
بفرستند در آن حین فرآشهای حکومت وارد زندان
شدند زنجیر مرا از گردنم برداشته بمنزل فرآشباشی بردند
دیدم حضرت ورقا را بهایش کند گرانی زده اند و مرتجع
جالس شده اند در آن حال با روح الله سرد و بمن نگاه
کردند و لبخند زدند و فرمودند :

بین تفاوت ره از کجاست تا یکجا

فورا تجاری حاضر نموده پهای من تم کند زده شد بعد
زنجیر بلندی آوردند بگردن من زدند و بنا بود که یک سر
زنجیر را بگردن ورقا بزنند و سرد بگردن بگردن من
مستحقظین قبول نکردند که در یک زنجیر دو نفر سواره را
ممکن نیست بردن همان زنجیر در گردن من ماند تا طهران
حامل آن بودم . باری حاجی ایمان را یک روز پیش از ماه
توچی ها در توی عراده برد، بودند و بازوهاش را بدیوار
عراده بسته بودند در کمال ذلت و انیت وارد طهران
نموده بودند و لکن ما را با سبهای پالانی سوار کردند تا

آنکه تمام حاضر براق شدیم و آن ایام جشن ذوالقرنین
ناصرالدین شاه بود که میبایستی تاج گذاری ذوالقرنین
بنماید و افواج سواره جهان شاه خان را هم برای تاج گذاری
و عوض نمودن بیرقهای کهنه و گرفتن بیرق تازه ذوالقرنین
بطهران خواسته اند حال تمام بنظم ایستاده اند و منتظر
فرمانند باری پس از مدتی انتظار و ترصد حرکت کردیم
. مکاری جلو اسبها را گرفته از میان بازار میکشد و
سواره ها اطرافمان را احاطه کرده اند هنگام غریبی بود
از دحام لاتعد و لاتحصی بود بشانه همدیگر سوار شده
بتماش مشغول میشدند تا وارد کاروانسرای حاجی علیقلی
نام شدیم و در آنجا مارا پیاده نمودند تا همد سواره ها
جمع شوند یکدفعه از دروازه بیرون روند انبوه کثیری از مردم
بتماش جمع شدند راغها بکلی مسدود شده ایدا امکان
عبور و مرور برای احدی نبود آخرالامر ما را بیک اطاتی داخل
نموده قفل کردند قدری فراغت حاصل نمودیم و نشستیم
دو لاله ئی که از خانه ما فرستاده بودند بنا کردیم بخوردن
بحضرت ورقا عرض کردم که حال بد نیست خلوت شد حال
میتوان بی درد سر نان خورد حضرت روح الله گفت ما از
دیشب گرسنه ایم چیزی بماند اند حضرت ورقا فرمودند
فرآشباشی لثامت غریبی داشت علاوه بر این شقاوت هم

اظهار میدود علاءالدوله که روزی یکتومان بپا مخارج قرار کرده بود که بگذارد و بدهد نامرد روزی یکعباسی هم خرج ما نکرد .
 دیشب هم شام زده اد حال کمال گرسنگی را داریم این نان و دلمه شما بفریادمان رسید . باری پس از خوردن قدری دسم بر جاله تماشا کردیم حضرت ورقا از روزنه درخجوم ناس و هیاهوی مردم را مشاهده نموده بمناسبت این شعر را خواندند :

کناری ندارد بیـــــــــابان ما

قراری ندارد دل و جان ما

جهان در جهان نقش صورت گرفت

کدامست از آن نقشها آن ما

چو در ره بینی بریده سری

که غلطان شود سوی میدان ما

از او پرس از او پرس اسرار ما

کز و بشنوی سربنهان ما

جمله ذرات زمیـــــــــسن و آسمان

لشکر حقند گاه امتحان

بعد فرمودند این سواره ما نصرت امر خدا میکنند و لگن

خودشان نمیدانند ما را باین جلال بطهران میبرند و معلوم

زیست در پس پرده غیب چه نقشها پنهان است چگونه که در

عالم خرجه واقع شود نصرت امر الله است ولی ما را نمیدانیم

اما صاحب کار میداند . بعد از لحظه ئی در اطاق را باز

نمودند و ما بیرون آمدیم اسبها حاضر بود یکی یکی سوار نمودند من و آقا روح الله سبکبار بودیم سوار شدند نمان آنقدر دشوار نبود ولی برای حضرت ورقا بیالای خورجین سوار شدن دشوار مینمود رئیس سواره ها آجودان یـــــــــک مرد مسلمان را خطاب نموده گفت که دست ورقا را بگیر سوار شود آن شخص مسلم گفت چرا دستم را نجس کنم خود من سوار شود آجودان غضبناک شده خود از اسب فرود آمد و چند تازیانه باو زده خودش پای حضرت ورقا بروی زانو نهاد و سوار نمود گفت حال فهمیدم که

خلق را تقلیدشان بر بساد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

پس از سوار شدن از دحام ناس و کثرت جمعیت کوچه ها را

مملو نمود که بکلی راه گرفته شد سواره های دولتی مردم را

زده راه باز نمودند جمعیت را که مثل امواج بحر متراکم

بودند شکافته و اسبها را تازان از کوچه های زنجان بیرون

دروازه رسیدیم

در دو فرسنگی شهر بقریه دینج رسیدیم اسل فریه

بجهت تماشا بیرون آمدند . . . تا وارد خانه سرتیپ آن

قریه که سواره ها را مهمان کرده بودند نمودند پیاده شدیم

هنوز وقتی نگذشته بود و استراحتی نکرده بودیم که نوکسر

سرتیب آمده مارا برده بحضور علماء و اعیان حاضر — ساختند چندین نفر سرباز تفنگ در دست صف کشیده ایستادند من یقین نمودم که بلی مارا از زنجان بیرون آوردند و در اینجا میکشند حتی حضرت ورقا هم همین خیال را کرده بودند که از این وضع کار چنین مفهوم میشود تا آنکه روی سگوماندی نشانند و چشم همه حصار بما دوخته شد رو کردند بحضرت ورقا که شما چکاره اید و چه میگوئید ایشان در جواب فرمودند که من شانزده شبانه روز در مجلس حکومت زنجان در حضور علمای آن شهر گفتگو نمودم دیگر لازم بتکرار کردن نمیدانم آقا محمد علی نامی بزرگ آن قریه بود گفت چرا شنیده ام فی الواقع نمیدانم که تو با این فضل و کمال چرا باید مرتد شوی متحیرم فرمودند جناب شما معنی ارتداد را هنوز نفهمیده اید چه کسی ما قهقری نرفته ایم پیش رفته ایم و دیگر دین من ارثی است از پدرم مانده این طفل من نسل سوم است اثبات حقانیت دین پدرم را مینمایم دیگر فرصت بورقا نداده دوباره ملاً بازی براه افتاد میامو بلند نمودند که آخر چرا ایستاده آمدید بکشید مثل اینکه محضی گفتن اینکه بکشید میکشند دیدند که از کسی حرکتی بظهور نرسید چه که مأموریت سواره دسا و مستحفظین نه این بود که بگفته هر ملائی اطاعت بکنند .

باری از ماها دست کشیده متوجه باقا روح الله شدند که بچه توجه میگوئی ایشان فرمودند من هم مثل شما هستم همگی بشاش شده گفتند چطور مگر مسلمانی بگمانشان که مقصود ایشان آن است بعد حضرت ورقا فرمودند خیر میگوید یعنی مثل شما دین تقلیدی دادم و در این دین تولد شده ام . از این کلمه روح الله آتش غنا دشان شعله ور شده بهم در افتادند که آخر برای چه اینها را نمی کشند برملا علماء را توهین میکنند آیا در کسی غیرت یافت میشود یا درد دین پیدا میگردد که قطع ریشه کفر را بکند خلاصه پس از دای و دوی زیاد گفتند پس چرا بهای این بچه نکند نروده اند ؟ برای اینکه در جسارت ورزیدن در حضور علماء فارغ البال گردد ؟ بعقب نجار رفتند حاضر نمودند نجار از وجد و شعف نمیدانست که چه بکند گوئی ثواب دارین را باو داده اند در کمال ذوق و شوق کدرا حاضر نموده بهای آقا روح الله زد بعد دوباره مراجعت بمنزل نمودیم . . . مختصر در آن قریه گفتگوهای زیان شد شب را تا سحر قراولین^(۱) کشیک کشیدند که مبادا از جای دیگر بایبها شیبخون زده بریزند و از دست ماها بگیرند چنان میترسیدند که وصف نداشت تا صبح شد چارپایان آورده سوار شدیم

(۱) در نسخه اصل اینطور بود و مقصود قراولهاست .

و همه سواره ها حلقه وار میان مارا گرفته اند که مبادا
یکمرتبه زنجیر و کندمان را گشوده با آسمان صعود نمائیم
چشمشان تمام متوجه باطراف و چند نفر سواره هم بدور
دستها پیشاپیش فرستاده اند که اگر چیزی واقع شود خبر
دستند . باری بهمین منوال از میان ده رن بسیار شدیم در
کوچه ها اطفال زیاد بتماشا ایستاده بودند روح الله وقت
سواری عیای خود را بروی کند پایش کشیده بود حضرت ورقا
ملفت شدند ولی تکلمی نفرمودند بعد از حرکت در راه فرمودند
ای فرزندان این را بدان از دوره آدم تا بحال در راه حق
طفل دوازده ساله که محبوس بشود و کند پایش زده شود
و زنجیر بگردنش اولش سید الساجدین است دوم تویی ثالث
ندارد از کند تو من چنان خوشحال شدم که بتقریر نیایم
این کند پای تو در راه جمال قدم است تو خجالت میکشی و
میپوشی روح الله عزیزی کرد والله آقا جان مقصودم نه آن
عوالم بود ابدان در آن نیال نبودم بل هوا قدری سرد بود
بدان جهت پوشیدم بعد از آن روح الله همیشه اوقات خندان
بود شعر میخواند و مناجات تلاوت مینمود و گاهی از اوقات
میگفت فلانی کاشکی این زنجیر ترا بگردن من میزدند خیلی
رشت میبرم از زنجیر تو . القسه از قریه دینج عازم قریه
نیرآباد شدیم که وطن اصلی من بود حال هم

بعید بیست روز مانده طرق و شوارع مملو از برف و عوا
در نهایت سردی است رئیس سواره ها میگوید پانصد سوار
در قریه خیرآباد نمیگنجد ابدان ممکن نیست منزل بکنیم
عاقبت عنان را بطرف شهر سلطانیّه گردانیدند
تا آنکه وارد سلطانیّه شدیم ادعای معقولانه رفتار کردند
گفتارشان بقاعده و کردارشان پسندیده بود سؤال و جواب
مؤدبانه نمودند از حضرت ورقا نسخه دواى مرغ گرفتند
فی الواقع نسبت باهل آن قریه ها اهل سلطانیّه را میتوان
اولیا شمرد . باری باز شب را در پشت بامها و در منزل ما
قراول گذاشتند تا صبح کشیک کشیدند دوباره سوار شده
براه افتادیم شام و ناهار و چایمان بفرمانی پسرجهانشا
خان در کمال خوبی میداد گاهی مرغ و چلو ضیافت مینمود
و نوکر او هم که آجودان باشد با چند سواره مخصوص
مستحفظ ما بودند آجودان مرد خوش فطرت و سخی طبع
بود و همان دو چیز او را عاقبت هدایت نمود و در راه
اظهار تصدیق میکرد از کثرت حب و شوق در بین سواره ها
مشهور شد که آجودان بابی شده و لکن ابدان اعتنائی
نداشت بخنده میگذرانید با کسی ابدان صحبت نمینمود
طرفی صحبت ما بودیم با ما مانوس بود تا آنکه در نزدیکی
قزوین مارا بیراهه بردند که مبادا باینها هجوم کنند ما را

از دست آنها بگیرند در هر منزل همین ترس را حاصل
مینمودند و قیاس بنفس میکردند گویا ماها هم خود سرانسه
بقتل و ضرب و فساد مایلیم اگر مظلومیت مارا و بی معینسی
مارا میفهمیدند زیاد اذیت میکردند چه که بودند
اشخاصیکه عدو بودند و زیاد زحمت وارد مینمودند از آنجمله
بابا کیشی و آتاکیشی نامی بودند که مستحفظین مخصوص
ما بودند که نهایت شقاوت را داشتند بهر طوری میتوانستند
در زجر و زحمت کوتاهی نمیکردند حضرت ورقا کند پایش
روی خورجین سواری سنگینی مینمود بدرجهئی که پا را
نمیتوانستند حرکت بدهند همانطور آویزان بود تا منزل و
آن دو شخص مذکور متصل با سبهای ما شلاق میزدند و
اسبها بحرکت در میآمدند و پای حضرت ورقا هم که سنگین
بود نهایت اذیت را میکشیدند بحدیکه رانهای ایشان کم
میمانند که ازیدن جدا شود خرجه میکوشیدیم که شاید در
یکی از منازل خورجین را با سب دیگر بار کنیم نمیشد یا
کند را بخورجین بند نمائیم امکان نداشت آجودان گفت
ای آتاکیشی راستی تو ازرق شامی هستی که این اسرار را
اذیت میکنی او گفت بیخشید اینها در دوره قبل ازرق شامی
بودند حال ما باید باینها قصاص کنیم و تلافی نمائیم اینها
بخمالشان که اینها امانند و ماها شمر نخیر اینها شمرند و

ماها امامها حضرت ورقا از این حرف او بسیار محزون
شدند فرمودند خدا میان ما و تو حکم کند خیلی شقاوت
بروز دادی آتاکیشی غضبناک شده اسب را تاخت و جلوافتاده
رفت و در سرچشمهئی آب خورده مشغول شرب دخیان
بوده درد دل عارض میشود ما از دور چیزی را میدیدیم که
مثل خروس بسمل دست و پا میزند و فریاد میکشد که شکم
سوخت بفریادم برسید که حالا مردم سواره ها رسیده بیک
نوعی بمنزل رساندند که کرج بود حضرت ورقا از حالش
پرشان شده نسخه نوشت و حاضر نموده دادند علاج
نشد آوردند تا طهران مرد آجودان ایمانش محکمتر شد
ولکن حضرت ورقا نادم بود که این چه نفرینی بود از من
صادر شد چه که ماها نباید در حق جهلاء و اعدا نفرین
کنیم شأن مؤمنین و مرسلین صبر است و تفویض چه که ایمن
عباد و بندگان خداوند یگمانشان که بخدا و رسول خدمت
میکنند از اذیت کردن ما ثواب مییابند . مقصود از ذکر این
مطلب ذکر سرگذشت بود نه کشف کرامت هاری
تا آنکه ما را وارد شهر کردند و در اصطبل و خانه جهانشا
خان منزل دادند زنجیر از گردن من برداشتند ولی کدر را
در پاخای هر سه مان باقی گذاشتند شب را تا صبح
مشغول صحبت بودیم گوئی ایدا در ما خواب خلق نشده

با همه خستگی راه و ثقلت زنجیر که داشتیم فردای آن روز جناب آقا میرزا عزیزالله خان فرزند بزرگ حضرت ورقا بدیدن ما آمد من اشاره کردم که خوب فرار کردی و خلاص شدی فرمود اینکاش خلاص نشده بودم و از حضور پدر و برادر دور نمیشدم حضرت ورقا فرمودند که اگر بفهمند تراعم میگیرند برو دیگر سراغ ما نیا گرفتار میشوی در بیرون کار توانی کرد ایشانهم دیگر نیامدند همان روز ما را بمنزل معین الدوله بردند حاجی ایمان را دیدیم که در آنجا محبوس است شب را با سارقین و قاتلین صبح نمودیم آفتاب بلند شده بود من بطرف صحن نگاه کردم دیدم جمعیتی زیاد از فرّاش و میرغضبها که لباس سرخ پوشیده اند حاضر ایستاده اند حضرت ورقا فرمودند گویا اینها خریداران و مشتریان ما باشند در آن اثنا نایب نصرالله وارد شد گفت برخیزید برویم دارالاماره ما را حاضر شده بیرون آمدیم سرپاز و فرّاش اطرافمان را گرفتند میرغضبها جلو و فرّاشها هم بعضی دستهای ما را گرفته و بعضی از کمر بند ما را و کندی گران هم در پاها بهمین وضع ما را از خیابان علاء الدوله بردند در بین راه که دیگر معلوم است جمعیت چقدر بتماشای جمع شده بودند تا آنکه وارد دارالاماره دولت علیّه ایران شدیم یکساعت روی زمین نشسته بعد ما را

باطفاق عدلیّه که فی الواقع جوهر ظلمیه بود حاضر نمودند . دوسه دفعه از ما استنطاق نمودند و نوشتند گفتند ببرید باز بهمانطور ما را از سبزه میدان آوردند و نمیدانیم کسسه یکجا میبرند مسافتی راه رفته بودیم که محبس بزرگ دولتی مشاهده شد ما را داخل نمودند بقدر شصت نفر از سارقین و قاتلین زنجیر در گردنشان در صحن زندان حلقه زده نشسته اند بعضی ها مشغول کارند و برخی در خوابند مختصر زنجیر قره کهر معروف را بگردن ما زدند اوّل زنجیر حضرت ورقا بود آخر زنجیر من بودم از سنگینی زنجیر روح الله طاقت نیاوردند چوب دو شاخه آوردند بزیر زنجیر زدند و اسباب و کتب و ملبوساتی کسسه حضرت ورقا از زنجان بهمراستی خودمان آورده بودند در خانه معین الدوله و امین حضرت برده بودند و آنها هم هر چیزی که نفیس بود و کمیاب یعنی در حقیقت از نفاست قیمت نداشت برداشته بودند و مابقی را آورده در صحن حضرت ورقا تحویل دادند خدمتانه و ده يك و قبض رسید گرفته رفتند نایب زندان نصرالله خان اسباب را بيك اطلاقی گذاشته قفل نمود و کلیدش را بحضرت ورقا سپرد و همان شخص از در دیگر خود باز نموده خرجه بخودش لازم بود و بر میداشت و بدزدی میبرد و بعضی را از خود حضرت ورقا

خواهش مینمود میگرفت از راه تزویر و حيله خدمتانه میگرفت از آن جمله يك ثوب لباده سفید تن پوش جمال مبارك بود که بورقا عنایت فرموده بودند او را اصرار نمود که بگردد حضرت ورقا فرمود ای مرد من دو ساعت او را پوشیده ام تو ازین بگذر او را نگیر نایب گفت غیر از او چیز دیگر را نمیخواهم آخر بهزار اصرار گرفت و در مقابل حضرت ورقا پوشیدند ایشانهم تماشا کردند و يك گروانکه چای سفید عنایتی و يك ظرف ترشی عبده مشری که برای حاجی میرزا عبدالآل خان نوری جمالقدم جل اسمه الاعظم عنایت فرموده بودند و مدتی او را نگه داشته بودند عاقبت نایب زندان برد و تصاحب کرد مختصر جمیع اشیاء حضرت ورقا که اکثرش بی مثل و نایاب بود در طهوان و زندان اشقیاء بردند حضرت ورقا مثالی فرمودند که در زمان قبل لشکر مخالف شهری از شهرهای اسلامرا تصرف نمودند و قشون اسبهای خود را بمسجد کشیده و کهنه قرآنهارا زیر پای اسبان ریختند و محراب مسجد را آخورد بسته بودند شخص مسلمی این وضع و حال را مشاهده نموده میگوید ای وای حالا آسمانها بزمین میریزد و زمین و آسمان بهم میخورند مرد عارفی در جواب میگوید بی خیال باش اسم بی نیازی خدا جلوه کرده هیچ چیز نمیشود برو . روح الله گفت آقا جان امروز هم اسم بی نیازی

جمال مبارك ظهور کرده نه بورقا نگاه میکند نه روح الله و نه بسایرین و نه باسباب عنایتی از این مقوله قدری صحبت بمیان آمده و خندیدیم ورقا فرمودند از این مسرورم کسه هرچه اسباب داشتم تمام ممتاز بود و باسم خدا لایق بود که بغارت برود و رفت پنج روز گذشته بود که آقا محمد قلی عطار را با سید فتاح از زنجان بيك زنجیر بسته بزدان ما آوردند که باسم بهائی بودند آنها اقرار نکردند بلکه منکر شدند ماها هم دیدیم که میل ندارند بلکه باین تدبیر خلاص بشوند گفتیم که راست است آنها نه بایند و نه بهائی ولی باسم ما گرفتار شده اند آنها را مرخص کنید بروند گفتند حال که بایی نیستند با دزدان همزنجیر شوند و عده مرخصی دادند ولی تا آخر با ما بودند و با هم مرخص نشدیم و در آن مدت با قاتلین مانوس شدند از چاله بچاه افتادند . باری از آنوقتیکه ما را داخل سجن نمودند احبای طهوان از ما بی اطلاع بودند و از حال ما بیخبر که راستی چه شدند چونکه مانع بودند کسی پیش ما بیاید یا از حال ما خبری بگیرد مختصر بما خیلی اذیت کردند زنجیر سنگینی بگردن ما زدند که پولی بگیرند و عوض نمایند ما هم پول نداشتیم همان زنجیر ماند در گردنمان و چند روز هم نان بما ندادند مگر روزی يك

لقمه آنها بعد از گرسنگی زیاد میآوردند میدادند سه روز
 من آن لقمه را نخوردم که شاید بمیرم حضرت ورقا فرمود
 انسان تا ده روز از گرسنگی نمیمیرد خود را بی قوه و ضعیف
 مکن شخصی بود از بزرگان قزوین غیاث نظام لقب داشت
 سرکرده سواره اکراد او هم محبوس دولتی بود و لکن خرج
 میکرد نوکر داشت و در محبس معزز و محترم بود نوکرش حال
 ما را با و ذکر مینماید که حضرات در نهایت عسرتند غیاث
 نظام بهمم محبوسین خبر داد که من نذر کرده ام امشب
 تمام بمن مهمانید وقت شام شد برای هر کدام يك بشقاب
 چلو کباب آورده دادند شصت محبوس بودند غیر از ما و
 مشغول خوردن شدند و لکن بما ندادند ما سر بیزیر افکنده
 بطرف آنها نگاه نمیکنیم میخورند و ما را مسخره میکنند ما هم
 که مثل بهار آقا بزی آماده ایم تا آنکه نوکر غیاث نظام خبر
 میداد که نایب مانع شد که بیابیم چلو بدهند گفت
 حاجب الدوله قدغن نموده که بآنها غذا ندهیم غیاث نظام
 از این حرکت آنها غضبان شده گفته بود که پدر سوخته
 من نذر کرده ام سرکس باشد باید بدم چرا بآنها بایسد
 ندی شما ها چه حق دارید مگر از خودتان میدهید
 دوباره برای ما چلو کباب آوردند رنگین تراز آنها بود
 خوردیم غیاث نظام گفته بود که این خار و خاشاکها را

آبیاری نمودم مقصودم آن چند دا نه بوته گل بود نه خارها
 باز دوباره بعد از سه روز بهر آدم سه قران پول بخشید بما
 هم رسید و ایامی بود که برای جشن ذوالقرنینی ناصرالدین
 شاه تهیه میدیدند جناب حاجی میرزا عبداللّه خان نسوری
 جدّ حضرت روح اللّه بحضرت ورقا پیهام فرستاده بود کسه
 برای جشن مبارك شاهی يك قصیده بساز شاید بشاه بدیم
 سبب خلاصی تو دم فراهم بشود حضرت ورقا جواب
 فرستادند این لسان من از اول بمدح جمال قدم ناطق شده
 بذکر دیگران نمی آیم دوست ندارم که مدح دروغی بسازم
 آخر چه چیز او را تعریف کنم بمناسبت این شعر را فرمودند :

چونکه چشم تو ز چشمش نور یافت

ظلم باشد گریب غیر او بتافت

چونکه نور از او گرفته چشم جان

حیف باشد گرفتند بر دیگران

چشم تو از چشم حق گشته عیان

تا نبینی جز جمالش در جهان

گر تو با چشمش جهان را بنگری

بر هزاران ملک معنی پیبری

روزی نایب زندان چند قطعه عکس احبّا و یسک

قطعه هم شمایل مبارك حضرت اعلی روح ما سواه فداه را

آورده بحضرت ورقا داده گفت حاجب الدوله میگوید اینها در میان کتابهایت بود اسامی اینها را پشت نویسی نماید من بحضور شاه میخوانم بپریم حضرت ورقا اسامی را نوشت و در زیر شمایل نقطه اولی نوشته بودند شمایل مبارک حضرت سید باب بعد دادند بنایب و گفت از قول من بخاجب الدوله سلام برسانید و بگوئید که یک دفعه خودش بمحبس بیاید چند کلمه مطالب محرمانه با او دادم نایب گمان کرده بود که پولی یا رشوتی میخواهد بدد بحاجب الدوله گفته بود او هم بهمان طمع فردا زود آمد پهلوی حضرت ورقا نشست حضرت ورقا عنوان صحبت نموده فرمودند کسه مقصود از زحمت دادن بشما این است که از شاه خواستش نمائید تا ما را در محضر علماء حاضر نماید تا در آن مجلس گفتگو شود اگر هم کشته شدن ما واجب گردید بفتوای علماء باشد در این جشن ذوالقرنین دوباره سریر تورا بخسون مظلومان آغشته ننماید و رنگین نکند ماضی ما ماضی من بعد با عدل رفتار کند حاجب گفت خیلی خوب مطلب را بگو ورقا فرمودند دیگر مقصود من تحقیق کردن و تمیز دادن - بابی و بهائی است ملت بهائی خیرخواه قبله عالم و جمیع اعدا عالم است ما بهائیان شب و روز ناصرا و عستیم - باز گفت بسیار خوب آخر مطلب را بگو هرچه حضرت ورقا میگفت

او ابتدا نمیفهمید همه فکرش در پول بود و آثار پولی شسم در میان نمیدید عاقبت بلند شده با عصای دستش وضو و وضو از گردن حضرت ورقا زده گفت تو خیلی جسوری ای شسم آن است که دیروز عکس باب را نوشته بودی شمایل مبارک حضرت سید باب مگر نمیدانستی من او را بحضور شاه خوانم برد حال برو بخواب زیر زنجیر تا شر قدر که جان داری حاجب رفت بعد حضرت ورقا فرمود تعبیر خواب من همین بسود چونکه صبح زود بود حضرت ورقا فرمود فلانی شب در خواب دیدم که گاوی از گردن من شاخ زد گویا امروز چیزی واقع شود این بود گاوی و شاخ هم زد - حضرت ورقا همیشه در فکر جانبازی بود فی الحقیقه در حال حیاتشان در سرد و از شهدا محسوب بودند شیبی روح الله در زیر زنجیر خوابیده بود حضرت ورقا دست خود را بصورت روح الله کشیده عرض کرد خدا یا میشود که این قربانی من قبول شود من از شنیدن این کلمه سراسیمه بلند شده نشستم و خیلی متفکر و پریشان شدم حال دگرگون شد حالت رقت دست داد بنا کردم بگریه کردن ولی کسی ملتفت نشد قدری بحال آمده در خود سبکی روحی دیدم که گوئی در این عالم نیستم چنان حال انقطاعی روی داد که اگر میرغضبی در آنجاها میبود التماس میکردم که بیا مرا بمحبوب برسان بعد کم کم سپید

صبح دمید و هوا رو بروشنی گذاشت و مطلبی بیادم آمد
 بحضرت ورقا عرض کردم که مطلبی دارم فرمودند بگو عرض
 کردم چند سال قبل حضرت فاضل قاضی در عشق آبسا د
 تشریف داشتند صحبت کشتن بمیان آمد ایشان فرمودند
 که اگر بدانم کسی در اینجا خیال کشتن مرا نماید از این
 شهر بلکه از این مملکت فرار میکنم چرا خود را بکشتن دهم
 خداوند نفوس را برای کاری خلق نموده که خدمت بنوع
 نماید حضرت ورقا فرمود جناب فاضل بمیزان عقل گفته است
 گفته من غیر از گفته ایشان است فرمود سنائی گفته است :

آسمانهاست در ولا یست جهان

کار فرمای آسمان جهان

در ره روح هست و بالاهاست

کودهای بلند و صحراهاست

در عالم روح هر کسی سیری دارد . مختصر در همان روز
 عکاسی آمده و عکس چهار نفر ما را برداشت و در حین
 گرفتن عکس ملاحظه نمودم که حضرت ورقا زیر زنجیر میلرزید
 ولی من و روح الله در فکر خوب افتادن عکس بودیم بعد از
 عکس جهت را پرسیدم فرمودند در زندان عکس انداختن دو
 جهت دارد و نمیدانید چند آیه از قرآن تلاوت فرمودند
 اولم یروا انهم یفتنون فی کل عام مرة

او مرتین^(۱) و لنبلونکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من
 الاموال و الانفس آلم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
 و هم لا یفتنون . ام حسبکم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل
 الذین کانوا من قبلکم^(۲) اصابتهم الباس و الضراء و زلزلوا
 حتی یقول الرسول و من معه متی نصر الله و بعضی بیانات
 دیگر هم فرمودند که امتحان شدید است . بعد من بنما
 کردم بلرزیدن و مناجات کردن و آن ایام
 بتاجگذاری ناصرالدینشاه سه روز مانده بود و در تدارک
 آئین بندی بازارها و چراغانی کوچه ها و آتش بازیها و
 اسباب ساز و نواز و غیره بودند . حضرات قاتلین و سارقین
 که در زندان بودند و سالهای سال در آرزوی چنین وقت
 بودند همه عیش و شادمانی میکردند که شاه گفته است در
 روز تاجگذاری ذوالقرنین بعد را مرخص خواهم کرد تا بجان
 اعلیحضرت شاهنشاه دعا نمایند و همچو گفتگوئی در میان
 بود ولی يك روايت هم بود که باینها باید بمانند و ایامی
 بود که حضرات جمهوریه که رئیسشان سید جمال الدین
 بود افغان معروف بجمهوری که همیشه در فکر قلع و قمع
 ریشه استبدادی بود و مرید هائی داشت و در سر مجالس و

(۱) صحیحش این است : اول یروا انهم یفتنون الخ .

(۲) درستش این است : ام حسبکم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم
 مثل الذین کانوا من قبلکم الخ .

محافل میکردند و منتظر فرصتی بودند و مترصد وقتی که به سهولت و آسانی قطع شجره ناصرالدینشاه را بنمایند از آن جمله سید حسن طهرانی و میرزا احمد کرمانی و غیره در یکی از غرنه های شاهزاده عبدالعظیم نشسته بودند و مشغول بکشیدن غلیان بودند میرزا احمد کرمانی میگوید رفیقان این ایام خوب فرصتی بدست ما آمده باید وقت را غنیمت شمرد و فرصت را از دست نداد که دیگر همچو ایام و فرصتی نخواهید یافت دیگر کی باز حمدیگر را ملاقات کنیم یا باز کی مثل حالا گرم گردیم چه که حال خدا یاری نموده و مساعدت چهره گشوده چون میرزا ورقا و زنجانیها با یک بار کتاب بهائی گرفتار شده اند شاه را ما میکشیم و با ستم آنها تمام میکنیم بل خود کار نشان خواهد داد که بایبها کشته اند لزوم بسعی ما نیست که ثابت کنیم که آنها کشته اند چه که جمیع اهل ایران با آنها ضدّند و عدو و ما شمشیر بکار خود مشغول میشویم ز غرطرف که شود کشته سود ما خواهد بود تا آنکه قرعه بنام میرزا رضای کرمانی درمیآید دست از جان شسته روز جمعه در شاهزاده عبدالعظیم حاضر میگردد قارئین عظام لابد بتفصیل شنیده و میدانند دیگر لازم بتکرار نیست که بچه وضع آمده بودند و چگونه کشته بوده باری کمینگاه نشسته مثل صیّاد اجل شاه را از سر

ذوالقرنینی بخاک مذلت میافکند و از شاخه آمال و آرزو بترآ میاندازد و مصداق آیه مکنونه شد که میفرماید ای ابنساء غفلت بپادشاهی فانی دل مبندید و مسرور مشوید مثل شما مثل طیر غافلی است که بر شاخه باغی در کمال اطمینان بسراید و بغتة صیّاد اجل او را بخاک اندازد دیگر از نغمه و شیکل او اثری باقی نماند پس بند بگریید ای بندگان دوی وقتیکه دور میرزا رضا را گرفته بودند خود شرا قرار کرده بود که من کشتم بعد میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم نعلین شاه را بدرشکه خودش گذاشته بشهر آورده بود در بین راه در کوچه و بازارها همه شاه را میدیدند و تعظیم مینمودند و اتابک چون در پشت شاه نشسته بود دست شاه را در جواب تعظیم آنها حرکت میداد با این تدبیر نعلین شاه را بتکبه دولتی میآورد و حاجب الدوله هم در آنجا بوده ولی اکثر اهل شهر تا مدتی از کشته شدن شاه چیزی نمیفهمیدند حاجب الدوله بگمان اینکه شاه را بایبها کشته اند بی خبر از اتابک بعد از جابجا نمودن نعلین شاه باتفاق چند میسر غضب و فراش بزند ان میآید مثل جهنّم زبانه کشیده بمحض ورود حکم میکند پای همه محبوسین را از اعلی و ادنی بخلاف قانون در روزه بزیور خلیله میگذارند زنجیرها را قفل نمودند رعب و وحشت بزند ان مستولی شد همه محبوسین

ساکت و متحیر که آیا چه واقع شده این چه وضع است رنگها همه پریده کسی را یارای گفتار نیست که بتواند از رقیقش سؤال کند که راستی چه خبر است مثل آدم کابوس زده شده بودند تا آنکه نایب زندان پیش ما آمده گفت برخیزید شما را در اطاق عدلیه میطلبند متحیر ماندیم که با طلاق عدلیه بردن پس اینهمه اطوار چیست ولی ایدا باور نکردیم در هر جهت بلند شدیم که عبا پوشیده برویم نایب گفت عبا لازم نیست آقا روح الله گفت نه لباس من کوتاه است ایشان (عبا) بزمین نگذاشتند بیرون صحن آمدیم وضع را دگرگون دیدیم هشت بامها پر از سرباز که تمام تفنگ بدست مثل آنکه حاضرند بتیرباران نمودن ماها و عدهئی از قراولین که چاته زده بودند و دستهئی از میرغضبها صف بسته ایستاد بودند حاجب الدوله گوئی از چشمهایش خون میبارد سرخ شده مثل سگ شارباینطرف آنطرف میدوید نای و هوئی غریبی است و زمزمه عجیبی است همه ساکت ایستاده اند ولی دل پر از گفتگو و لب خاموش حاجب گفت زنجیر اینهارا بردارید و دوتا دوتا بیاورید مراد حسین کلید دار دستهایش لرزید و نتوانست قفل زنجیر ما عارا باز کند آخر الامر فراش دیگر کلید را از او گرفته قفل را باز نمود اول زنجیر حضرت ورقا و روح الله را گشودند بعد بردند باندرون

یک دالان درازی بود که از زندان باندرون میرفت و در را بستند من و حاجی ایمان اینطرف در ماندیم چیزی نمی بینیم ولکن همه ئی بگوش میرسد بروی عمد یگر بنا کردیم نگاه کردن حاجی ایمان گفت عدلیه بردن و استنطاق نمودن آیا چه نحو باشد گمان نمیکم که عدلیه حسابی باشد چه که از وضع حال خون آمیز مشاهده میشود خیلی متفکرم ناگاه ما در این گفتگو بودیم فراشی آمد از صحن زندان فلکه را برد گمان نمودیم ورقارا بچوب می بندند گفتم خدایا این چوب بستن را من دوست ندارم و فلکه گذاشتن را خوش ندارم طوری بکن که سرما بیرند یا تیر بارانم نمایند باز دیدیم مراد حسین کلید دار خنجری خون آلود بطرف چپ گرفته میآورد یکسرفت بحوض و او را در آنجا شست دو باره میرغضبی بیرون آمده و لباسهای حضرت ورقارا بهم پیچید و زیر بغل میبرد باز بحیرتمان افزود دیگر بیخود شدیم ایدا حواس نداشتیم گوئی در خوابیم چشمهایمان می بیند و ایدا درک چیزی نمیکند پس از آن در را باز کردند که من و حاجی ایمان را بیرند دیدیم هیاهو بلند شد و صدای عجیبی میآید یعنی صدای پا خیلی شباهت داشت و گفتگو هم بود ولی خوب نمی فهمیدیم دوباره در را بستند حاجب گفت که آنها بمانند فردا و خودش را از کثرت وحشت

خود داری نمیتوانست بکند بیرون میرود خنجر در دست
مراد حسین میماند و غلاف در کمر خودش حالیکه بتواند
خنجر را بگیرد بغلاف بگذارد نداشته است باری دوباره
مارا بزنند آوردند دیدیم اسباب و لباس و لحاف و فرش و
غیره آنچه که داشتیم تماماً برده اند روی خاک مرطوبی
نشستیم بی حس شده ایم محبوسین همه حیران شده اند که
چه شده ما هم متفکریم که حضرت ورقارا شهید کردند پس
روح الله را چه کردند دو ساعت و نیم بغروب مانده بود که
این کار واقع شد تا نصف شب متحیرانه بروی محمد یگر نگاه
می کردیم ابادا با هم حرف نمیزدیم مثل آدمهای گنگ با اشاره
مطلب را می فهماندیم چه که زبان بکلی بند شده بود کم کم
فرآشها دور ما را گرفتند و بعضی ها با ما دوستی داشتند
بما نگاه میکنند و خنده مینمایند یکی بدیگری میگوید قبا ی
او مال من است انشاء الله فردا بمن میرسد دیگری میگوید
بما هم آخر چیزی میرسد همه مال شما نخواهد بود باری
از این قبیل صحبتها میان آوردند ولی ابادا بگوش من
نعیرفت که یعنی چه یعنی میشنیدم آنقدر حواسم پریشان
بود که درک نمیکردم بآن فرآشهایی که قدری دوستی کرده
بودیم و آنها هم با ما بد نبودند بآنها قسم دادم بخون
شهدای کربلا که سرچه واقع شده بگو و راستش را بگو . او

بدینقرار نقل نمود : حاجب الدوله بمحضی که ورقارا دید
گفت کردید آنچه را که کردید ورقا جواب داد گفت ما خلاقی
نکرده ایم و تفسیری از ما سر نزده گفت خوب کرده اید دیگر
از این بالاتر چه میخواستید بکنید حال بگو اول ترا بکنم یا
پسرت را ورقا میگوید برای من تفاوت ندارد حاجب خنجر را
از کمرش کشیده بقلب ورقا زده میگوید حالت چطور است ؟
ورقا گفت حال من از حال تو بهتر است الحمد لله بعد
حکم کرد سرش را بخلیله گذاشتند و چهار میرغضب بنا کردند
اعضای او را قطعه قطعه نمودن خون چون فواره فوران
مینمود روح الله هم تماشا کرده گریه میکند و بیقراری مینماید
هی میگوید آنا جان آقا جان مرا هم ببر

افغان و خون دیده بین

صد پیرهن بدیده بین

خون جگر پیچیده بین

برگردن روی تپیده

خون شید روان از جسمش

اسم تو شد ذکر لسان

الحمد لله گوید آن

این آه لا حول و لا

آن جان پاره پاره را

خوش پاره پاره مسست کن

تا آنچه دوشش فسوت شد

اینم کند آن را قضا

حاجب الدوله بعد بطرف روح الله آمد گفت گریه مکن ترا
میبرم و پیش خودم مواجب بتو میدهم و از شاه برای تو
منصب میگیرم گفت نمیخواهم مواجب ترا و منصب شاه را آقا
جانم را میخواهم و بنزد او میروم باز بنا کرد بگریه کردن
بعد حاجب حکم کرد تا طناب حاضر کنند طناب نیافتند
فلکه را بردند و بگردن روح الله انداختند و دو نفر فرآش
از دو سرش گرفته بلند کردند چند دفعه دست و پا زد
بیحس شد و بزمین گذاشتند گفت که آنها را بیاورید تسکین
آمدند که در را باز کنند نعش روح الله از زمین بلند شده
بقدر دوزخ آنطرف میافتد از دیدن این جست و خیز
نعش روح الله حاجب الدوله دولناك شده وحشت گرفت و
از اطاق بیرون رفت گفت آنها را نگهدارید فردا میکشم بعد
حکم کرد که جسد آنها را بچاه زندان بیندازند و لسی
روح الله خود را بکشتن داد والا حاجب خیال کشتن او را
نداشت خواننده قیاس تواند نمود که بعد از شنیدن این
احوال حال ما ضعف چه میشود تا صبح بگریه و زاری
مشغول شدیم بی اختیار شدیم و اشک لاینقطع میریزد

میتوانم بگویم که کسی مثل من آنقدر گریه نکرده است تا صبح
گریه نمودم بدون دقیقه ئی فاصله بعد از این
کیفیات و حالات که می مکرر میشد که نزدیک بود دیوانه
شوم مرا خواب برد در خواب حضرت روح الله را دیدم که
خندان خندان جلو من آمدند و فرمودند جناب آقا میرزا
حسین دیدی چطور بگردن امپراطور سوار شدم پیش از
شهادتشان همیشه افتخارشان بر این بود که وقت مرخصی
حضرت عبدالبهاء دست مبارکش را بهشت من زده فرمودند
اگر اراده الله علاقه بگیرد روح الله را بگردن امپراطور سوار
میکند و امر الله را اعلان مینماید انتهای

این بود شرحی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی
درباره شهادت حضرت ورقا و روح الله نوشته و بیساده گار
گذاشته

اینک شرحی را که جناب حاج میرزا حیدرعلی
اصفهانی در بهجت الصدور راجع بحضرت ورقا نوشته اند
ذیلا نقل مینمائیم تا سبب مزید اطلاع مطالعه کنندگان
شود در صفحه ۴۱۲ کتاب مزبور این عبارات مرقوم است:
(..... و حضرت آقا میرزا عبدالله خان نوری روحی
لترتبه الفدا طهران تشریف داشتند حضرت آقا میرزا
عزیزالله خان ابن حضرت ورقای شهید هم از زنجاران از

خدمت حضرت والدشان بزیارت جدشان حضرت خان مرفوع
روحي لهم القدا تشریف آوردند و ایشانهم در تدارك و
تهیئه آیدن بودند و منتظر خبر حرکتشان بودند که خبر
رسید حضرتشان با جمیع نوشته جانشان حرکت کرده اند و
علاء الدوله حاکم زنجان شنیده است چنین شخصی که از
وجوه بهائیّه است و اموالش از حدّ احصا خارج و تمام جسم
حال همراه خود اوست فرستاده است از سلطانیّه که يك
منزل و پنج فرسنگی زنجان است حضرتش را با حضرت روح
الله شهید نجل و سرشان و مایملکشان ضبط نموده و
بزنجان برگردانیده اند چون برای فانی از قبل سؤال از
آیه کتاب اقدس اذا غیض یحرا لوصول و جواب حضرت
ذوالجلال را که مقصود حضرت سرکار آناست و مسئلت
ثانیشان را از فضل فتّال که حضرتش فدائی میثاق الله
شود و قبول فرمودن و بشارتش فرمودن را فرموده بودند و
علاوه از مرکز میثاق الله هم همین استدعار نمودنشان را
فرموده بودند از قبل مشروحا ذکر شد رجوع فرمائید لذا
شهادتشان بر قلب فانی خطور نمود و از زنجان هم خبر
رسید که احبّا را گرفته و چاپیده و خانه عایشان را خواب
کرده است و حضرت ورقا روحی لدّمه الشریف القدا هم
ایستاده اند که بحول الله و فضله جمیع جزئیّات و کلیّات

حتی احکام جسمانیّه و روحانیّه این ظهور اعظم موعود جمیع
کتب و زیر و حذف الهیّه را بقرآن ثابت میکنم و محقق و
مبرهن مینمایم که منکرین این امر تفسیر برای نموده اند و
تحریف موضوع و مقصود حضرت مقصود نموده اند و بالجمله
حضرت علاء الدوله حکمران زنجان مجالس متعدّدیه برپا
فرمود و علمای زنجان و نوشتجات و کتب آیات و صحایف
مناجات و سور علمیّه این ظهور ربانیّه را حاضر نمود و در
محضر علما تلاوت فرمودند گاهی خود حضرت ورقا و وقتی
حضرت روح الله و آنچه ایراد و اعتراض و احتجاج هر يك از
منکرین نمود جواب کافی شافی شنید که صریح آیات قرآن
مجید شاهد صدق و برهان قاطع لامع بود و چون عجز علما
بر علاء الدوله ثابت شد و حاکم مقتدر جسوری بود لذا علما
جسارت بر حکم کفر و قتلشان ننمودند و حتی در بعضی
محافل روح الله دوازده ساله را اذن میفرمودند که با علما
صحبت فرمایند و با کمال جلالت و شجاعت و نهایت فصاحت
و بلاغت استدلال مینموده است بشأنی شیرین صحبت
داشته بود که علاء الدوله فرموده بود صحبت و استدلال
این طفل معجزه ایست عظیم و خارق عادتی است بزرگ و
چون از اوّل گرفتن حضرت ورقا را بطهران با احمیت عظیمه
نوشته بود که خدمت بزرگ عظیمی بدولت و مملکت نموده است

و ثروت حضرت ورقا هم ده يك بلکه صد يك آنچه عرس کرده بودند نبود بلی آنچه کتاب و الواح داشت و شاید چهل و پنجاه جلد بود جمیع بخط خوش و کاغذ ترمه و تذهیب بسیار خوب و جلد قیمتی بسیار ممتاز که هر يك صد تومان اقلاً تمام شده بود و كذا آنچه الواح قدسیه خطوط اصلیه بود كل مرقع و مذاهب بود و قداصات تذهیب شده بسیار داشت مفتخر شاید پنج و شش هزار تومان برایش تمام شده بود علاوه بر اینکه آن الواح نزد اهل بها اعظم از ثروت و غنای من فی الانشاء است ولی نزد غافلین قیمت نداشت و ممکن هم نبود که جزو تجملات و اثاث البیت کنند و بآنها مباهات و افتخار نمایند لذا چون از طهران حضرت ورقا را خواستند جمیع آنچه همراهشان از اول بود و ضبط نموده رد نمود و تمام را ثبت نمود و تحویل سرکرده محافظشان نمود که نتوانند تحریف و تصرف نمایند و چون وارد طهران شدند نمودند بمرحوم مغفور میرزا علی اصغر خان صدر اعظم عرس شد در خانه برادر حضرت علاء الدوله که لقب و اسمشانرا فراموش نموده ام فرمود واردشان نمایند و محترمانه نگاهدارند و رعایت کنند تا حضرتش از پیشگاه سلطانی اذن آزادی بخواهند و مرخص نمایند و حضرت آقا میرزا عزیزالله خان این اول ارشدشان و بعضی احباب

در آن خانه خدمتشان رسیدند و حضرت روح الله در بین راه در غلّ و زنجیر بسیار خوش بوده است و همواره بتلاوت الواح و مناجات مشغول بوده و مسرور و مستبشر که حفاظ و حراس و مأمورین مجذوبشان شده بودند و بعضی را تبلیغ نمودند و چون جمیعشان حضرت روح الله را دوست داشته بودند و خواسته بودند زنجیر را از ایشان بردارند فرموده بودند من باین حال خوش و مسرور و شاکم و شما حاکم نوکر حکومت هستید و از حکومت مواجب میگیرید که خدمت بصد اقت نمائید و این اسرار با غلّ و زنجیر تسلیم گرفتید مأموریت و صداقت مقتضی است که باین حال بگذارید روحی لقطرات دمه الفدا و لذرات تراب مرقده الفدا این نفوس مبارکه قابل و لایق فدا شدن امرالله هستند نه سرراحت و آسایش طلبی مانند فانی باری در منزلی که خانه برادر علاء الدوله تشریف داشته اند بسیاری از امراء و غیره هم محض تماشا ی حرارت و انجذاب حضرت روح الله مخصوص میروند و کمال حیرت و تعجب از حلاوت بیان و قوت برهان و ثبات و استقامت کبرای ایشان مینمایند و از آن خانه حضرت ورقا تعلیقه مرقم فرمودند که بامیدواری و اطمینان شهادتی که سی سال بود بشارت فرموده بودند و منتظرش بودم باین مدینه وارد نمودند و حال خبری و بشارتی از

شهادت نیست بلکه تحقق خلافت نزدیکتر است چه کسی
حضرت سلطان مدتهاست راضی بشهید کردن نیست و
بصرف طبع حفظ و حراست و آسایش این حزب مظلوم را
میخواهد و حضرت صدر اعظم هم خلافتی را وعده فرموده
است معلوم میشود این جان فابل فدا شدن نیست و این
خون لیاقتی که در سبیل حضرت بیچون ریخته شود ندارد
باین واسطه کمالی حزن و کدورت را دام و روز و شب بتوبه و
انابه و گریه شهادت وعده مبشره را میخواهم و همه
احباب از درگاه حضرت رب الارباب التماس و مسئلت نمایند
که نظر بلیاقت و قابلیت من نفرماید و بعدم استعداد و
استحقاق فانی ملاحظه نفرماید و بیزرگزاری و آموزش حضرت
کبریائیش نظر فرماید این رقیعه ایشان و الحاحشان نیز در
قلب خطور نمود که باید شهادت واقع شود ولی اسبابش
یکلی مفقود در این حال خبر رسید که حاجب الدوله
بدون خبر و اطلاع صدر اعظم در ساحت حضرت همایونی
قسمی عرنش میکند که میفرمایند در محبس حبیشان نمایند و
از خانه با روح الله و چند نفر احباب زنجان که اموالشان
بفارت رفته و خانه شان خراب شده بحبسخانه سلطان
واردشان نمود و اموالشانرا از قرار ثبت زنجان سند داد و
نگاهداشت و حضرت صدر اعظم چون خبر شد کسی

حاجب الدوله خود سرانه محض شقاوت عرنش کرده و حکم
صادر کرده و حضرات را زندانخانه برده است متغیر شد و
حاجب الدوله را فحش داد و خطاب و عتاب سخنانی
نمود و سفارش فرمود رعایت نمایند و احترام کنند
حضرتش سریر سلطنت شهریاری عرنش کند و مرخصشان
فرماید و حضرت ورقا از محبس عریضهئی بحضرت همایونی
عرش مینماید که یکی از اولیای دربار معد لتمداریا بفرستید
در حبس بعضی عرایش دام بواسطه او عرنش نمایم و حاجب
الدوله وقت تقدیم نمودن عریضه مطلع میشود و حاضر میشود
و چون بحسبخانه هم از متعلقات رتبه حاجب الدولهئی است
و حاضر هم بوده است حضرت شهریاری امر میفرمایند او
حضرت ورقارا ملاقات کند و عرائش را شنیده در پیشگاه
سریر سلطانی عرنش کند لذا بحسبخانه میآید و حضرت ورقا
با او صحبت میفرمایند و میخواهند که علمارا حاضر کنند و با
حضرات صحبت نمایند و از قراریکه احباب مسجونین ذکر
فرمودند حضرتش میفرماید از شهادت نمیترم بلکه کمال
آرزو را هم دام و از حضرت بهاء الله هم بشارت فدا شدن
خود را فی سبیل الله شنیده ام و سی سال است منتظر و
چشم امید باز دام که در راه محبتش خون ریخته شود آن
بی بان سفاک از این بیان پاک متغیر شده است و گفته

است مزور میخواستی باین دروغ و ساختن معجزه برای رئیس
خود ترا از گذشته شدن نجات بخشی و با چوبی که در دست
داشته است چند جوب بسر آن فدائی فی سبیل الله
میزند از استماع این خبرها جگرها کباب شد و دانستیم
آن هتاك ناپاك بواسطه شقاوت فطری و طمع اموالشان
سعی در شهادتشان مینماید) انتهى

حضرت ورقا الواحی از قلم اعلیٰ باعزاز خود دارد
که مجموعاً در يك کتاب خطی جمع شده و نعلانزد جناب
آقا میرزا ولی الله ورقا سلیل جلیلشان موجود است و آن
کتاب تقریباً دو برابر کتاب مستطاب ایقان است و در اواخر
آن الواحی مختصر که بنام انجال محترمشان عزّ نزول یافته
است مرقوم گردیده که از جمله لوح مبارک کوچکی است باعزاز
حضرت روح الله و آن این است قوله تبارک و تعالیٰ
(سوالبصیر یا روح الله قد اقبل الیک الروح الاعظم من
شطر السّجن و یدکرک بما لاینفد عرفه بدوام ملکوتی و جبروتی
انک اذا وجدت و عرفت قل لک الحمد یا بحر العطاء و لک
الشکر بما اظهرتنی و انطقتنی فی اول ایامی بذکرک و ثنائک
انک انت الغفور الرحیم) همچنین حضرت ورقا اشعار بسیاری
دارند که هر چند تا کنون بطبع نرسیده لکن نسخ آن در
دست احباب موجود و بعضی از آنها مشهور است .

همچنین از کلك میثاق الواح زیادی باعزازش نازل گردیده که
در خانواده آنها موجود است .

اما حضرت روح الله شهید از جمله نوادر جهان
بوده و چشم روزگار مانند او ندیده زیرا این طفل دو ازده
ساله که همراه پدر عالیمقام خویش سفر میکرده سوادش کامل
و خطش زیبا و نخلش بلیغ و ایمانش بسیار محکم بوده است
بطوریکه در مجالس و محافل بعد از آنکه حضرت ورقا صحبت
میفرموده اند باشاره و اجازه ایشان نوبت نطق و بیان باو
میرسیده و آن شهید مجید در مجالس اغیار اقامه دلائل و
براهین مینموده و بیانات خود را بتلاوت آیات قرآنیه و سایر
کتب سماویّه میآراسته و در محافل احباب آیات این امراء عظم را
تلاوت میکرد و در اطراف آن شرح و توضیح میداد ، و
مستمعین را از یار و اغیار از نطق فصیح خود با آن صغیر
سنّ مبهوت میساخته است و علاوه بر همه اینها مانند پدر
بزرگوار طبع شعر هم داشته و اشعار مثنوی او که در آن از
خدا تمثالی شهادت میکند در آخر این فصل درج میشود و
فی الواقع بیان جمال اقدس ایّهی که فوقاً در لوح او زیارت
فرمودید در حقش مصداق پیدا کرده که فرموده اند : (قل
لک الحمد یا بحر العطاء و لک الشکر بما اظهرتنی و انطقتنی
فی اول ایامی بذکرک و ثنائک)

از حضرت ورقا استدلالیه فی بخت روح الله در
خانواده مرحوم آقا میرعلی اعفرا سکوئی فریدی موجود
است که بر فضل حضرت ورقا و حسن خط و سواد روشن
روح الله شاعر صادق است لکن چون آن استدلالیه
منحصر بیک نسخه است شایسته است که آن را از خطر فقدان
حفظ نمایند اگرچه نسخه فی دیگر از استدلالیه مزبوره -
در منزل جناب ولی الله ورقا موجود است لکن بخت
روح الله نیست . ایضا نسخه فی دیگر از آن بخت خوش
در کتابخانه (سلیمانخان) تبریز وجود دارد .

حال سواد یکی از مکاتیبی را که جناب ورقا با خط
ظریف و پخته نستعلیق مرقم داشته اند برای نمونه انشاء
ایشان در اینجا نقل مینمائیم و آن این است :

(سبحان ربنا الاقدس الاعظم الاجل الاکرم الاعلى الابهى
البهاء والثناء من الله الابهى على اولياء الله واصفيائه و
عليك يا من اقبلت الى الله و آمنت به و دخلت في ظل امره
العلى العظيم بحمد الله ذکر اقبال و توجه آن محبوب
روحانی روح بخش سمع و قواد بوده مراتب حب و ایقان آن
جناب را از قبل جناب میزان علیه ۶۶۹ مذکور داشتند و
بحمد الله بعد از عری در ساحت اقدس با شراقات انوار
شمس بیان رب الامکان فائز و مشرف شده از رشحات بحرا عظم

مستفید گشتید ینبغی لی و لجنايک و لاولياء الله ان نشکرو
نحمد الله ربنا و رب العالمين ملاحظه فرمائید فضل سبحانی
در این يوم الهی بجه بساطتی ظاهر شده که امثال این
ذرات از لسان منزل آیات مذکور و از قلم مالک اسماء و صفات
مسطور شدیم با اینکه در ظهورات قبلیه احدی از اولیاء و
اصفیاء تصریحا در کتاب الهی مذکور نشده اند آیا با این
فضل اقدس اقدم و فیض اسبق اتم معادله مینماید آنچه
مابین سموات و ارض مشهود است لا و رب العرش العظيم
انشاء الله باید آن محبوب بشانی ظاهر شوند که نفحات
خلوص و وداد در کل اقطار متضوع گردد (وقت را غنیمت
شمرد) و از بحر اعظم بقطره قانع شوید و از شمس قدم
بلمعه کفایت ننمائید جهد فرمائید که از آیات عظمی شوید
و در زمره عالین در آئید یک قدم فارغا عما سوى الله اقبال
نمائید و بعالم قدم وارد شوید و انه مؤید عبادہ المقبلین
محبوب روحانی جناب آقا مشهدی علی علیه ۶۶۹ الابهى
ذکر جمیل آن محبوب را نموده و خواهش عالی را مرقوم
داشتند با موانع عدیده که ذکر آن موجب تطویل و تشدید
خواهد بود جزوه هدیه حضور آن محبوب نمود چون فانی
از خط نسخ نوشتن عاجز و همچنین در علم اعراب قاصر
لکن بفاد ما لا یدرک کله لا یتدرک کله امتثال امر نمود و رجای

(۳۲۶)

عفو مینمایم امیدوارم که آن محبوب روحانی عماد تویم باشید
 از برای حفظ عباد و سراج منیر از برای هدایت من فی البلاء
 وصیت مینمایم آن محبوب را بما وصی الله عباده فی الواح قدس
 عزیز باید انشاء الله بکمال حکمت کلمه الهیه را بنفوس
 مستعدّه القا نمائید و مقصود از حکمت در این مقام آنستکه
 قسسی رفتار نمائید که ضوضای غافلین مرتفع نشود مستعد
 عباد را چون طفل رضیع ملاحظه فرمائید تا چه رسد
 به معرضین و محتجبین که هنوز از عدم بعالم وجود قسمدم
 ننهادند طفل را غذائی غیر شیر لایق و موافق نبوده و
 نخواهد بود حق جل ذکره در یکی از الواح فارسیه میفرمایند
 قوله تبارک و تعالی دانا ی آسمانی میفرماید گفتار درشت
 بجای شمشیر دیده میشود و نرم آن بجای شیر کود کسان
 جهان از این بدانائی رسند و برتری جویند (انتهی) ای
 دوست روحانی سخن بسیار و وقت نابایدار
 چیز دیگر ماند اما گفتنش

با تو روح القدس گوید نی منش

انشاء الله گاگاهای فانی را از آثار قلم یاد و شاد فرمائید
 اسئل الله ربی و محبوبی و مالکی و معبودی ان یؤید حضرتک^{علی}
 ما یحب و یرضی و البها من الله علی جنابک و علی من معک .

نانی ورقانی ۲ ربیع الاولی سنه ۱۳۰۶

(۳۲۷)

اشعار جناب روح الله

بسم ربنا الاعظم الابهی

جام می را ساقیا سرشار کن

طور دل را از میت پر نثار کن

ساغری در ده ز صهبای الست

تا بهوش آیم من مخمور مست

بر دم استار وهم و هم گمان

بر پهم بر اوج هفتم آسمان

بگذرم زین تیره دام آب و خاک

رهسپر گردم بروحستان پاک

وارهم زین ملک پر رنج و محن

رو نمایم سوی روحانسی و طن

بشنوم از گلشن جان بوی دوست

باز گردم چون نسیم از کوی دوست

با معطر نفعه های جانفزا

با مبارک مزده های غم زدا

بر ملا گویم با حبیب د یار

یوم میثاق است یاران البدار

البدار ای عاشقان روی دوست

رو کنید از جان بسوی کوی دوست

(۳۲۸)

ای رفیقان دم غنیمت بشمرید
امر حق را نصرت و یاری کنید
همتی یاران که این امر میباید
منتشر گردد در اقطار زمین
کوششی یاران که گردد منتشر
در جهان آیات رب مقتدر
خدمت ای یاران که وقت خدمت است
گاه کسب فیض و یم نصرت است
رو نمایند ای احببای بها
سوی عالم با علمهای هدی
تا بهوش آیند این مخلوق مست
از ظنون و وهم بردارند دست
چشمشان از نور حق روشن شود
خارزار قلبشان گلشن شود
این چنین فرمود سلطان قدم
در کتاب اقدس خود بر امم
هر که بنماید یا امر حق نیام
مینماید نصرتش رب الانام
هر که جان در عهد حق سازد
سوی او ناظر بود وجه خدا

(۳۲۹)

ساقیا جامی کرم کن از عطاس
تا شوم طاهر ز هر جرم و خطاس
گر چه عصبانم فزون است از شمار
لیک از فضل حتم امید وار
مرحبا ای ساقسی بزم قدم
رشحه ئی افشان بر این خاک از کرم
تا ز جودت ذره هاتابان شود
نزد جانان قابل قربان شود
کی شود یاران که اندر کوی او
جان فدا سازم بعشق روی او
خرم آن روزیکه در میدان عشق
جان دهم اندر ره جانان عشق
ای خوش آن چنینکه گویم آشکار
وصف سلطان بها بر روی دار
ای خدا آن روز کی خواهد شدن
که شوم فارغ از این پژمده تن
رو نمایم سوی فردوس بقس
سبز و خرم گردم از فیض لقم
اندرین بیدای حرمان سوختم
و از شرار نار دجر افرو ختم

(۳۳۰)

برقع از رخ برفکن ای شاه جهان
تا شود روشن ز نورت آسمان
ای شه میثاق ای سلطان عهد
ای ز نارت مشتعل فاران عهد
ایکه خود را خوانده ئی عبدالبهاء
مرتفع ز امر تو رایات عهدی
مطلع اسرار سبحانی توئی
منیع آثار یزدانی توئی
چون الف قائم بامر کردگار
دستی ای شادمنشه ذوالاقتدار
لیل خاضع در عبودیت چو بیا
نزد باب روضه رب البها
ای تو سدره امر را غصن عظیم
وی تو فرع منشعب ز اصل قدیم
ای تو دستی مشرق و حی خدا
از تو روشن دیده اهل بها
قطره ئی از لطف بر این طیر زار
که ز هجرت گشته بی صبر و قرار
این زمان ای شهریار ملک دل
از فراق گشته قلبم مشتعل

(۳۳۱)

سوختم شادمان از نار فراق
اندرین بیدای هجر و اشتیاق
کن خلاص این طیر را از دام غم
ای ملوک فضل و سلطان کرم
(در لیانت منکر و در قدرها
بنگر اندر فضل خود ای ذوالعطا)
اشعار نیر و سینا در مرتسمه
ورقا و روح الله
آه آه ای ارض طاهره چه شد
مرغ باغ طلعت ابهی چه شد
آن تذرو گلشن توحید کو
و آن غزال قدس این صحرا چه شد
ای صبا فرزند دلبندش کجاست
آن خوش الحان بلبل گویا چه شد
آن نهال نورس نوخیز کجاست
و آن گل نشکفته رغبتا چه شد
قمری موزون خوش آهنگ کجاست
طوطی شیرین شکرخا چه شد
جوبه سیم رخ قاف قرب کجاست
بره آدوی بسرنا چه شد

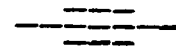
(۳۲۲)

صوت روح افزای روح الله کو
 نغمه جانپرور ورقها چه شد
 بیحضورش انجمن را نور نیست
 ای دریغ آن انجمن آرا چه شد
 قتل او را حاجب او واجب شمرد
 آن مسجل قتل و آن فتوی چه شد
 کس نداند جسم زارش در کجاست
 و آن منور حیکل روحا چه شد
 گردر آتش زنت ابراهیم وار
 آن گل و آن لاله حمرا چه شد
 ورجو یونس در دستان حوت رفت
 آن خروج بعدش از دریا چه شد
 ورجو یوسف گرگش از سم بر درید
 آن قمیص کذب خون بالا چه شد
 ورنه گرگش خورد و درجاء افتاد
 شرح دلو و قال یا بشری چه شد
 ورجو یحیی خون او در طشت ریخت
 آن سر و آن پیکر زیبا چه شد
 ورجو عیسی بر فراز دار رفست
 آن عجوم قوم و آن غوغا چه شد

(۳۲۳)

گر سرش از تن جدا شد چون حسین
 آن تن پاکیزه نورا چه شد
 ورسد از شمشیر و خنجر ریزر
 کس نمیگوید که آن اعضا چه شد
 نیرو سینا چونی نالشد زار
 کان رفیق باوفای ما چه شد
 لوح مبارک راجع باشعار فوق و شهادت حضرت
 ورقا و جناب روح الله
 هو الله
 ای نیرافق ذکر و ثنا و ای سیناء منور بشعلت
 هدی این چه نغمه جانسوز بود که در قلوب آتش افروخت و
 این چه ناله نیران افروز بود که دلهای یاران بسوخت از
 استماعش اهل ملاء اعلی بنوحه و ندبه برخاستند و از تأثیرش
 اندل سرادق قدس بناله و مویه و گریه دساز گشتند و بسا
 چشمی اشکیار و آتشی آتشبار فریاد و فغان آغاز نمودند چه
 که آن دو مظلوم در دست ستمکار جهول و ظلم افتادند و
 چنان اذیت و جفائی نمود که از بد و امر تا بحال هیچ
 ظالم درنده نی و مار گزنده نی و گرگ تیزچنگی و خون خوار
 بی نام و ننگی چنین درندگی و خونخواری ننموده یزید پلید
 و ولید عنید سرد و چون درندگان خونخواران و چون کلاب

حقود سید وجود و مظهر الطاف ربّ و دود را دریدند و آن
حنجر مبارک را بخنجر ظلم و اعتساف بریدند ولی چنین
ستمی روانداشتند که طفل دوازده ساله را با آن صباحت
و ملاححت و بلاغت و فصاحت و روی روشن و نطقی چشمن
عند لیب گلشن چنان مفقود و نابود نمایند که اثری باقی
نماند باری مظلومیت آن پدر بزرگوار و معذوریت این پسر
معصوم جان نثار بدرجهئی واقع که در صحائف قرون و
اعصار مثل و شبیهش مذکور نه و این قربان در ملکوت ابهسی
بخایت مقبول و محبوب و پر بها قسم بجمال مقصود و حضرت
ملیک محمود که جواهر وجود در غیب امکان بحیرت نگرانند
و بمنتهای غبطه آرزوی این احسان مینمایند پس ای دو
بلبل گویای گلشن توحید و ای دو مرغ خوش سخن گلشن
تجربید ممنون و خوشنود شوید که در ماتم این دو کوکب
نورانی افق تفرید چنین مرثیه انشاء و انشاد نمودید
فی الحقیقه از ابداع مراثی است و افصح اشعار بلین و بدیع
و سهل و ممتنع و در محلّ و موقع واقع طوبی لکم و خراج ربکم
خیر لکم من کلّ اجر و جائزه این منظومه در ملکوت ابهسی
معلوم گردد ع ع



جناب ملا نصر الله شهید شهمیرزادی

این عالم
و شهید عالیمقام که
در سنه هزار و
دویست و پنجاه و
پنج قمری در
شهمیرزاد متولد
گشته نامش نصر الله
و نام پدرش محمد
معروف بملا مؤمن و
اسم جدّ پدریش
زین العابدین
میباشد و سلسله
نسبشان بمعلم کثیر
میرسد که در زمان



مختار ثقی بابرادش بایران آمده و این دو برادر یکی در
شهمیرزاد و دیگری در سنگسراقامت کردند و سمت پیشوائی
در شریعت را در بین اهالی عهده دار شدند .

ملا زین العابدین که مانند آباء و اجداد دارند
ریاست علمی بود سه پسر داشت که عبارتند از ملا مؤمن و
ملا میرزا احمد و ملا میرزا حسین . ملا مؤمن ایمان بسیار
نداشت اما آن دو برادر دیگر که عموهایی ملا نصرالله
استند اهل ایمان میباشند ملا میرزا حسین در شه میرزا د
در زمان حضرت اعلی ریاست دینیّه داشت و هنگامیکه بقیّة
السّید قلعه شیخ طبرسی یعنی آقا سید ابوطالب و آقا سید
محمد رضا و آقا سید باقر را دولت ایران از حبس سمنان
بدهران طلبید عائله های محبوسین نزد ملا میرزا حسین
آمده خواهش کردند که او نزد حکومت سمنان وساطت کند
که آنان را بدهران نفرستند ملا میرزا حسین برای رفتن
بسمنان قاطر طلبید آن حیوان لگدی بر او زد که در همانجا
فوت کرد .

اما ملا مؤمن که بدون فوز بایمان از دنیا رفت
دارای سه پسر بود ملا نصرالله و زین العابدین معروف
باقا و مشهدی آقا محمد . مشهدی آقا محمد بامر مبارک
ایمان نیارود اما زین العابدین قبل از ملا نصرالله مؤمن
شده بود و از خوف ملا نصرالله ایمانش را مکتوم میداشت .
ملا نصرالله سواد فارسی و مقدمات عربی را در
شه میرزا د تحصیل کرد و علوم دینیّه و حکمت الهی را در

سمنان نزد حاج ملا علی عالم مشهور آنجا در چند سال
فرا گزشت چون از تحصیل فارغ شد حاج ملا علی و حاکم
سمنان با او تا شه میرزا د همراهی کرده و او را بسمت
پیشنمازی و حکومت شرع و رتق و فتق امور آنجا گماشتند .

ملا نصرالله ریاست مسجد جامع و مسجد مثلی را
در عهده داشت و در آنجا حوزه درس دایر کرده در
تابستانها طلاب از حدود هزار جریب و سایر نقاط
مازندران برای کسب معلومات نزدش میآمدند و او در
شه میرزا د اول شخص و دارای نفوذ کلمه بود و بواسطه
زهد و تقوی و امانت و دیانت طرفی توجه عموم شد زیرا
دیناری رشوه و تعارف از احدی قبول نمیکرد و این اخلاق
او را همه دیدند و دشمن و دوست باین فقره شهادت
میدادند در شه میرزا د تأمل اختیار کرد و در امور دینی
بقدری متعصب بود که قتل افراد بهائی را واجب
میدانست ولی بشرطیکه کاملاً بر او ثابت شود لذا در ایام
او یکی از احباب عدیه نمی رسید .

دختر عموی ملا نصرالله که عبیه ملا میرزا حسین
بود بامر الله ایمان داشت روزی ملا نصرالله بدیدن او رفت
این زن پسر کوچکی داشت که يك مناجات از مادر آموخته
بود و در موقعیکه ملا نصرالله در آنجا بود خود سرانه آن

مناجات را تلاوت کرد مادر از ترس پسر عمو در صدد جلو گیری برآمد ولی ملا نصرالله از آن مناجات حال حیرتی پیدا کرده گفت بگذار تمام کند و بعد بیرون رفت و بهمین منوال بسر میبرد تا آنکه در سنه ۱۳۱۰ هجری قمری آقایان نیر و سینا برای نشر نفعات الله بشهمیرزاد وارد شده ملاحظه کردند که یاران آن نقطه بیش از همه جا در کتمان ایمان خود میکوشند و خوف و ترس فوق العاده بر قلوبشان مستولی است از احباب علت این تشویش و اضطراب را پرسیدند احباب گفتند در اینجا عالمی وجود دارد بنام ملا نصرالله که از همه حیث شخص اول است یعنی در کمالات علمیّه مردی است یگانه و در نطق و بیان و تفریر و موعظه بیهمتا و در تقوی و تقدیس و دین داری بی نظیر و نفوسی را که متهم بیابیت و بهائیت میباشند واجب القتل میدانند و از طرفی هم ایل و تیانش فراوان و خدود و پستگانش در این محلّ میان خلق معتبر و صاحب نفوذند بدین جهت ما از خوف او مجبوریم که ایمان خود را مخفی سازیم .

نیر و سینا پرسیدند که در عدالت و اخلاق بهطور است جواب دادند که این شخص مردی است عادل و جامع الشرائط و ذره ئی از قوانین شریعت در جلوت و خلوت

تجاوز نمینماید . نیر و سینا گفتند آیا تاکنون از او آزاری باحباب رسیده یا نه احباب گفتند نه زیرا او بحرف مردم اعتنائی ندارد و تا بر خودش چیزی ثابت نشود حکم ضرب و قتل صادر نمی نماید . نیر و سینا گفتند در این صورت شما بی جهت خائف و ترسانید زیرا از علمای سوء بایستد ترسید نه از علمای با تقوی و تقدیس و بدین لحاظ خوب است او را با ما ملاقات دهید شاید هدایت گردد احباب گفتند بدین وسیله ملاقات میسر است که بگوئیم دو نفر از اهل علم که قصد زیارت خراسان دارند باینجا وارد شده مایل بملاقات شما میباشند در این صورت البتّه حاضر خواهد شد زیرا که او بدیدن اهل علم شوق وافر دارد و با این نبیل نفوس غالباً باین نیت روبرو میشود که مقامات علمیّه خود را بنمایاند و مظنّیت و غلبه خود را بشبوت برساند . نیر و سینا میگویند بسیار خوب شما بهمین بهانه وسیله ملاقات را فراهم نمائید .

یکی از احباب با ملا نصرالله ملاقات و مدالسا را عنوان نموده گفت دو نفر از سادات محترم که از اهل علم و فضل میباشند عبورشان باینجا افتاده همین روزها قصد خراسان دارند و نام شمارا که شنیدند طالب ملاقاتشان گردیدند حال اگر اجازه میفرمائید وقتی تعیین کنید که آنها

بمنزلتان بیایند یا آنکه شما بمنزل استاد محمد جان کهه
میزبان آنهاست تشریف ببرید . ملا نصرالله گفت من خود
بدید نشان میروم احباب بنیر و سینا خبر داده خواهند
کردند تدبیری بیندیشند تا مباحثات علمیّه بمیان نیاید و
صحبت را طوری شروع کنند که حصر در مطالب دینیّه
باشد زیرا ملا نصرالله در مناظرات علمیّه بسیار قوی میباشد
نیر و سینا حضرات را مطمئن نموده گفتند ما با استعداد
از آستان جمال مبارک بالقای کلمه الله میپردازیم ———
استعداد و سعادت او چه باشد .

باری شب میقات فرا رسید نیر و سینا در منزل
میزبان در زیر کرسی نشسته و نسخه لوح مبارک سلطان
ایران را روی کرسی گذاشته بودند . ملا نصرالله وارد شده
سلام کرد و سیمای آن دو سید موقر محترم او را جذب
کرده هیبتی از آن دو در قلبش جایگزین شد بعد از جلوس و
احوالپرسی نوشته ئی را بر روی کرسی دید و فوراً بعد از
معمول مابین طلاب و علماء آن را برداشته و در پیش خود
شروع بمطالعه نمود یکی دو صفحه را که زیارت نمود حالش
منقلب و کم کم بیتاب شده با روی افروخته از نیر و سینا
پرسید این کلمات از کیست من اقرار میکنم که صاحب ایمن
کلمات خواه مرد باشد خواه زن و خواه سیاه باشد خواه

سفید حق است و از جانب خداست زیرا این عبارات از افراد
بشر صادر نمیشود این را گفته باز مطالعه را مداومت داد
تا لوح مبارک نصفه شد و او طاقت نیاورده از کمال اضطراب
و انجذاب برخاست که بیرون برود و فریاد قد جاء الحق را
بعنان آسمان برساند . نیر و سینا و صاحب خانه مانع شده
او را نشانند و شروع بصحبت کردند ولی آن بزرگوار ایمان
آورد، بود و از زیارت آیات دیگر احتیاجی بدلیل و برهان
نداشت فقط محتاج بنام و نشان صاحب ظهور و تاریخ و
احکامش بود لذا آن شب و شب دیگرش نیر و سینا از تاریخ
و وقایع ظهور صحبت کرده بعد از چند روز براه خود رفتند
و از جناب ملا نصرالله خواهش کردند که مراعات حکمت را
در هر حال بفرمایند .

باین ترتیب آن وجود محترم در جرگه اهل ایمان
داخل شد و از شدت اشتعال بسرعت تمام بمیادی و مسائل
و اصول و فروع امرالله آگاه گشت و کتاب مستطاب ایتقان را
در شب مطالعه و مطالب آن سفر مجید را موضوع موعظه
قرار میداد و بر روی منبر هر روز مسئله ئی از مسائل الهیه
از علت احتجاج ملل و کیفیت احتجاج آنها با مظاهر الهیه
و معانی کلمات مطالع قدسیّه مطرح مینمود و داد سخن
میداد و شوش و گوش صاحبان درایت را باز میکرد و مستعد

عدایت مینمود چند سال این روش را دنبال کرد و بدین ترتیب جمعی در خفا اقبال کردند و در زمره اهل ایمان درآمدند لیکن مریدان و مستمعان که هر روزه بر پای منبرش حضور می یافتند از کلماتش که تازگی داشت در بسیار معتقداتش بشک و تردید افتاده در عدد از آله شک برآمدند لکن مهابت و ایستادگی او مانع از این بود که با او روبرو شده مکالمه کنند .

ملا نصرالله خالوی داشت که در موقع اداى سَلوة جماعت مکبر او بود لذا جمعی نزد او رفته خواهش کردند که ملا نصرالله را وادار بلعن طایفه جدیده نماید تا در باره اش شبهه نایماند روزی ملا نصرالله بر منبر موعظه میکرد در بین صحبتش خالو و مکبرش بموت یلند گشت دانی جان حاضران خواهش میکنند که شما بطایفه بایه لعن کنید تا در حق شما مطمئن شوند ملا نصرالله امر بسکوت او کرده وعظ خود را دنبال نمود دفعه ثانی مکبر خواهش کرد باز گفت ساکت شو و مشغول صحبت گردید خلاصه در آن روز چهار مرتبه آن شخص این خواهش را نمود و سه دفعه ملا نصرالله فرمود که ساکت باش اما دفعه چهارم حالم و حواسم تمام شده گفت معلوم میشود که من برای مستی خر و گاو صحبت میکنم و از منبر فرود آمده مستی محکم بر دهان خالوی

خود زد بطوریکه چانه و دندانهایش شکسته خون جاری شد بعد از مسجد خارج شده بمنزل رفت و در خانه نشسته ترک مسجد و مراجعات نمود .

چند روز که گذشت اهل شهیر زاد خود را مانند گله بی شبان دیدند و احتیاج خود را بچنان وجود محترم مقدسی دریافتند لذا خالوی ملا نصرالله با جماعتی انبوه بخانه ملا نصرالله آمده التماس و درخواست کردند که بمسجد بیاید و امامت جماعت را مانند قبل بعهده گیرد و امورشان را رتق و فتق دهد ملا نصرالله قبول نمیکرد لکن آنها بواسطه عذر جسارت و شفاعت قرآن ابرای راضی کردند که دو باره بکار خود مشغول گردد و بالجمله ملا نصرالله باز بامور قبلی پرداخت و زمام امور مسلمین را بدست گرفت و تشکیلات احبّار را نیز با کمال شوق و شغف اداره میکرد و ارباب درایت را بشریعت الله عدایت مینمود تا آنکه رفته رفته ایمانش علنی شد .

حاجی امین الرعایا و امین الحرم سرد و با هم برادر و با ملا نصرالله پسر خاله بودند و کمال بغض و عداوت را بامرالله داشتند روزی حاجی امین الرعایا که واحدالعین بود نزد ملا نصرالله رفته اظهار داشت که ما یقین کرده ایم که شما بهائی شده اید این عیبی ندارد و ما

حرفی نداریم لکن خوانش میکنیم عقیده خود را کتمان نکند
ملا نصرالله گفت ای کور بد بخت برو دنبال کارت تو منتظری
که من از خدا دست برداشته دنبال شما بیفتم و دین را
بدنیا بفروشم حاجی امین الرعایا مایوس و مودون برگشت
و کمر را بر مخالفت محکم بست و عده زیادی را با خود
همدست نموده برای کسر صولت ملا نصرالله شیخ محمد
حسین پسر خاله او را بمسجد جامع برده بامامت گماشت و
خود و همدستانش با و اقتدا کردند .

ملا نصرالله وقتی که این فقره را مشاهده کرد مسجد را
ترک گفت و در خانه نشست و برای امرار معیشت خود و
فرزندانش در دره ئی از دره های شهریزاد که بلا صاحب
و بلا مانع بود چاهی حفر و قناتی دایر و اراضی اطرافش را
کند و کوب نموده بزراعت مشغول شد و نیز در دامنه کوهی
مقداری زمین را تسطیح و برای دیم کاری آماده نمود و شخصا
با سه پسر خود متصدی زراعت گردید و از این معروضیله
اعاشه خود و یک زن و نه فرزندش را فراهم میساخت .

این مرد محترم که قبل از این وقایع در کمال عزت
و حرمت میزیست بعد از آنکه پشت پا بر منبر و محراب و
شئون دنیوی زد خود بیل بدست میگرفت و کار میکرد و بسا
تیشه خار میکند و از صحرا بمنزل میبرد و بنهایت قناعت

امور خود را میگذرانید اراذل و فرومایگان محل بتحریر
میغضین قصد اعانت داشتند لکن خجالت میکشیدند که
روبرویش بایستند و تحقیرش کنند لذا پشت بامهای کوتاه
شهریزاد میایستادند و موقع عبور آب دهن و خاشاک بر
سرش میریختند و او اعتنائی نمیکرد بارها دیده شد که این
مرد جلیل القدر با لباس دشقانی در حالیکه در یسک پا
کفش کهنه و در پای دیگری گپه پاره دارد مشغول بیل
زدن است و در آفتاب عرق میریزد و خدا را شکر میکند که
علم در راه حق حجابش نشد و حذر جلال او را از توجه
بملیک متعال باز نداشت .

باری آن بزرگوار پس از آن رسماً و علناً بنمای
تبلیغ را گذاشت و نفوس مستعده را بشاعرانه هدایت
دلالت مینمود و همچنین بتبلیغ لسانی اکتفا نکرده باعلامای
اطرافی مکاتبه میکرد و آنانرا کتباً بامرالله دعوت مینمود و
اتیان حجت و بردان میکرد از جمله نفوس مهمه ئی که بر
اثر مکاتیب ملا نصرالله بشریعت الله وارد شدند یکی ملا
علی اکبر سرخ ریاطی و دیگری ملا سلیمان دسللیانی و چند
تن دیگر از علمای دهات میباشند که دو نفر مذکور و
سایرین از شاگردان خود او بودند .

قبل از اینکه ملا نصرالله ترک منبر و مسند نماید

جميع قبالات و اسناد مردم شه میرزاد چه از قبیل ——— سل معاملات و چه از قبیل نکاح و طلاق بمهر او بود بعد از کناره گیری او از کار نفوسیکه قصد تعدی داشتند ملک یا منزلی که بشخصی فروخته و وجهش را دریافت نموده بودند چون سند بمهر و امضای ملا نصرالله بود آنرا باطل شمرده و ادعای مالکیت مینمودند و این عمل سبب تولید مشکلاتی شده عده ئی شکایت نزد ملا نصرالله بردند و او گفت اگر اسنادی که بمهر من است از درجه اعتبار ساقط باشد پس جميع زناشوئیهائیکه در زمان من واقع شده نیز باطل و هر فرزندی که از این ازدواجها بعمل آمده غیر شرعی و ولد الزناست مظلومین نزد ارباب تعدی همین مطلب را دستاویز کردند و ارباب جور زیانشان بسته شده گفتند آری مهر و اسناد ملا نصرالله معتبر است لکن خود نی از دین خارج شده و کافر میباشد .

ملا نصرالله گذشته از این که طرف ایذاء و آزار شه میرزادیهها بود از جانب اهل بیت و فامیل خود نیز در رحمت بود زیرا عیالش نهایت عداوت را داشت و پیوسته با او مخالفت میکرد و جنابش را مورد سرزنش و ملامت قرار میداد همچنین فرزند ارشدش محمد آقا کمال بغض و عناد را با پدر داشت بقسمیکه در گیر و دار مشروطه و استبداد

میخواست پدر را بکشتن بدهد ولی بمروا ایام این زن و فرزند از مشاهده حالات و اطوار پدر و ملاحظه نورانیست ضمیر او متأثر و منقلب شدند و بموهبت ایمان و ایقان سرانراز گشتند و از این جهت آسوده گردید در این میانه آقا سید حسین مقدس ساروی که از متمولین و متنفذین ساری و یکی از تلامذه ملا نصرالله بود او را بمازندران دعوت نمود ملا نصرالله سفری بساری کرده در باغ سید حسین مقدس فرود آمد و با علماء و محترمین ساری که بر سر سفره گسترده آقا سید حسین مزبور جمع میشدند ملاقات کرد و یکی از اناخل را بشریعة الله هدایت نمود و بعد بهارطه و مافروز^{له} و کفشگرکلا رفته احباب را گرم و مشتعل و چند تن را تبلیغ کرده بشه میرزاد مراجعت نمود و این سفر یکماه طول کشید . پس از مراجعت ملا نصرالله بلوای عمومی شه میرزاد پیسمن آمد و تفصیلش این است که در ایامیکه ملا نصرالله با فرزندان خود از راه زراعت امر معیشت را اداره میکرد برای تقویت امور زندگانی فرزند ارشدش محمد آقا که هنوز ایمان نیاورد بود چارواداری و پیله وری میکرد بدین ترتیب که با سه نفر از مکاریان قرار رفاقت گذاشته بود که باهم سفر نمایند و یکی از این سه نفر مشهدی حاجی نامی بود ملقب بنفطی که شخصی رشید و بی باک بود محمد آقا فرزند ملا نصرالله^{شم}

نمین حالت را داشت و غالباً با ششلول و نارد میگذشت و
بصرف تعصب از پدر و احباب حمایت میکرد و لیسائی در
معتقدات مذهبی با احباب و پدر خود معاندت میورزید .

باری نوبتی از شهمیرزاد این چهار رفیق با قسم
حرکت کرده بعلی آباد (شاهی کنونی) رسیدند محمدآقا
برای فروختن اشیاء خود در آنجا ماند و آن سه نفر دیگر
ببازفروشی (بابل حالیه) رفتند و در آنجا با عبدالعلی
نامی که عازم شهمیرزاد بود گفتگو کردند که خود و بارش را
بشهمیرزاد برسانند این عبدالعلی از احبابی خدمتگذار
شهمیرزاد بود در حالتیکه چاروادارهای مزبور اطلاق
نداشتند و بالجمله عبدالعلی با مکاریان حرکت کرده رو
بشهمیرزاد نهادند و در علی آباد بمحمد آقا رسیدند که
اشیائش را فروخته قصد مراجعت داشت لذا همگی رو براه
نهادند . در طی طریق وقتیکه بدشی موسوم به اذان ده
رسیدند عبدالعلی که بگمانش محمدآقا بهائی است بسا و
اظهار داشت که من در سفر قبلی باین ده رفتم احیاب
گرمی داشت و خیلی خوش گذشت . این حرف را مکاریان
شنیده و دانستند که او بهائی است و درباره محمد آقا
نیز بدگمان شده محرومانه پیش خود قرارهایی گذاشتند .
نردا مشهدی حاجی بمحمد آقا گفت من میخواهم با شما

محرومانه صحبت کنم محمد آقا قبول کرد و نرد و از سایرین
عقب مانده مشهدی حاجی از محمد آقا پرسید که شما از این
طایفه هستید یا نه محمد آقا گفت من از این طایفه نیستم
ولی چون مردمان سلمی هستند پشتیبانی از آنها مینمایم
مشهدی حاجی گفت آخوندهای ما قتل این طایفه را
موجب اجر و مستحق ثواب میدانند حال که چنین شکماری
بدست ما افتاده خوبست او را آسوده کنیم و مال او را که از
شیر مادر حلال تر است صاحب شویم و ضمناً از قتل او قصری
در بهشت با حوریه برای خود ذخیره آخرت نمایم . محمد
آقا گفت قدری مهلت بده تا فکرم را یکطرفی کنم و بعد نظر
خود را اظهار نمایم مقداری بسکوت گذشته و یک میدان راه
طی شد و محمد آقا افکار گوناگون از نظرش گذشت سکوت را
در دم شکسته گفت قلانی این شخص را شما از بارفرو
با خود آورده اید و تا شهمیرزاد در حمایت شماست و
بعلاوه او با شما و من نان و نمک خورده و شخص منسرفرد و
تنهاست و دیانت و انسانیت مقتضی آن است که ما او را بسلا^{مت}
بشهمیرزاد برسانیم و بعد شما خود میدانید و سربلائی که
میخواهید بسرش بیاورید . مشهدی حاجی گفت پس این
شخص که نجس است ما باید ظرغش را جدا کنیم و آن روز و
آن شب نمینظور گذشت و قرار شد محمد آقا بعبدالعلی

اظهار نماید که با حضرات همکاسه نباشد فردا صبح محمد آقا عبدالعلی را در خلوت از فحاشیها و نرزشیهای حضرات مطلع کرده گفت رفقا میل ندارند که تو دست بکاسه و ستره آنها دراز کنی عبدالعلی بمحمد آقا صحبتهای کرد که حالش منقلب شد و گفت میتوانی همین حرفها را بمشهدی حاجی هم بزنی گفت میتوانم محمد آقا بمشهدی حاجی گفت من در میان تو و اورا هم پیغام و شما دو نفری با هم منصفانه صحبت کنید تا ببینم حرف بهائیهها چیست زیرا عبدالعلی میگوید از کجا معلوم شد که شما به واسطه عقوب ماندگی نجس نباشید .

مشهدی حاجی که چندان نفهم نبود با عبدالعلی بنای مذاکره گذاشت تا بمنزل رسیدند و برفقاییش گفت سفره را بیاورید همه با هم غذا بخوریم و تا مطلب بد رستی بر مسلمان معلوم نشود حق نداریم کسی را نجس بشماریم و بالجمله عاقبت بشهمیرزاد رسیدند لکن صحبت های عبدالعلی در مشهدی حاجی اثر کرده با حرارت تمام نزد علمای آنجا رفته يك يك را بمسجد دروازه کشید که بیایند با ملا نصرالله که بزرگ بهائیان شهمیرزاد است صحبت کنند تا حق از باطل معلوم شود .

علماء و شیوخ و ارباب عمام که با سرار مشهدی

حاجی در مسجد جمع شدند بواسطه اعوانشان شهرسرت دادند که امروز روز یابی کشی است و شیعیان باید همه جمع شوند و در این نواب شرکت نمایند لذا سکنه شهمیرزاد جمیعا با چوب و چماق و کارد و ساطور در مسجد مزبور اجتماع کردند و اطراف مسجد و گلدسته سارا علم بستند و هیچده سماور بزرگ بجوش آورده بحضار جای میدادند و در همان روز یکی از احباب که منزلش نزدیک همان مسجد بود مجلس آیات خوانی منعقد کرده بود و احباب در آنجا حاضر بودند آقا میرزا علی محمد خان سر رشته دار نیز که از مبلغین بود و در آن چند روزه علنا صحبت امری کرده و از این جهت هم زمینه برای ضوضاء آماده شده بود در آن مجلس حضور یافت ۱۰ مسلمین چند نفر فرستادند که بیایند در مسجد دین خود را ثابت کنید ملا نصرالله گفت آقایان اگر واقعا قصد تحقیق دارند آنها تشریف بیاورند اینجا که خلوت و خارج از غوغای عام است تا با هم صحبت کنیم و الا در ملا عام که همه مسلح و منتظر هجومند چگونه مباحث دینیّه حل و فصل میگردد قاصدان که برگشتند ملا نصرالله همه احباب را بمنزلشان فرستاد و خود و محمد آقا با سر رشته دار و صاحب خانه و زنش ماندند . دفعه دوم چند نفر از مسلمین آمده گفتند آقایان علماء میگویند بایسد در

مسجد مذاکره شود ملا نصرالله گفت محلی مناسبتر برای مذاکره جز اینجا نیست آقایان بیایند اینجا ایندفعه که برگشتند و خبر بردند سیاحوی آخوند را بلند شده فریاد برآوردند که ای جماعت دیدید که ترسیدند و نیامدند خون اینها مباح و مالشان حلال است بروید اینها را نیست و نابود کنید .

اغل مسجد که جمعی انبوه بودند بقتل و غارت روی بهمان منزل آوردند و با اشاره ملا نصرالله محمد آقا اسب سر رشته دار را زمین کرد که او را از این منطقه بیرون برد بمجرّد اینکه اسب حاضر شد و آن را بیرون بردند تا سر رشته دار را سوار نمایند دسته های اشرار رسیده سه طرف منزل را احاطه کردند محمد آقا با صوت بلند آواز داد که پیش نیائید حضرات مکثی کردند و باز خواستند پیش بیایند محمد آقا ششلول را بیرون آورده گفت برای چه باینطرف میآئید یکی از صلحای اغیار که قصد ششلابانیدن فتنه بود گفت ما آمده ایم که ایشان یعنی سر رشته دار از اینجا بروند ملا نصرالله گفت مگر نمی بینید که ایشان براه افتاده اند بالجمله آن شخص با نصیحت و ملا نصرالله با تهدید جماعت را پس زده سر رشته دار را بسنگسروانسه کردند و باین ترتیب جماعت متفرّق شدند لکن ابواب شکایت

باز شد که تفصیلش در تاریخ عمومی شه میرزا ثبت است .
چند یکه از این قضیه گذشت و بواسطه اینکه دو فرزند ایشان محمد آقا و محمد عادی هر یک کارشان رونق گرفته و یکی در بابل و دیگری در سمنان تجارتخانه داشتند و گشایشی در امورشان پیدا شده بود ملا نصرالله برای تشویق و تبلیغ سفری بعرب خیل و بهنمیر و ارطه و سایر دشات بهائی نشین آن نقطه نموده بالاخره بیارفروش ورود کرده در لرحله منزل نمود آن ایام مصاف با طغیان عوانان محمد علی شاه بود و اتفاقاً رئیس فرقه استبداد آنجا رشید السلطان یا امین الحرم پسر خاله سابق الذکر ملا نصرالله خصومت داشت و خواست انتقام امین الحرم را از ملا نصرالله و پسرش محمد آقا بکشد لذا محمد آقا را ابتدا در بابل دستگیر و قصد اخذی و قتل داشت ولی او بوسائلی که شرحش خارج از موضوع این تاریخ است خلاص شد .

اما نفوسی را که بقصد اخذ و قتل ملا نصرالله بیارفروش فرستاده بود رفتند و دو گلوله تیر شبانه باوغالی کردند ولی اصابت نکرد و بعد که قصد دستگیری او را کردند احبای لرحله خبر شدند و اجتماع نموده بطوری فریاد و سیاهو کردند که مأمورین از اخذ او منصرف شدند و بعد از این وقایع از مازندران بشه میرزا مراجعت کرد و بتدریس

و تربیت جوانان مستعد قیام نمود . در این اثنا پسرهای
معالجهٔ پسر کوچکش محمد مهدی بطهران آمده بمنسـزل
عبدالعقار حاجی آخوند معروف بحاجی امین الضرب وارد
شد و تنها با مرحوم باقراف معروف ملاقات نمود و او صلاح
ندید که ملا نصرالله با سایر احباب ملاقات نماید و در آن
اوقات امین الحرم مذکور در طهران بود و برای اقوام خود
اشیائی بعنوان تعارف میفرستاد که از جمله يك ثوب عبا و
پنجاه تومان پول هم برای ملا نصرالله فرستاد و او قبول نکرد
و بشهمیرزاد برگشت .

در خلال این احوال برادر زن ملا نصرالله در
مدد تصرف اموال موروثی خواهرش که زوجهٔ ملا نصرالله
بود برآمده با دسائسی چند اسباب زحمت ملا نصرالله و
فرزندانش را فراهم آورد و چون از حاکم سمنان نایده نسی
ندید در شهمیرزاد شبی ملا نصرالله را بمنزل خود که
در کنار آبادی واقع بود دعوت کرد که مدتی جانی بوساند
یا آنکه مصالحه نامه بگیرد ملا نصرالله هم با پسران خود
بآنجا رفته و بوسیلهٔ ابراز شهامت فرزندانش از مکر و کید
دسایه کاران محفوظ ماند و سالها بمنزل مراجعت نکرد
لکن بالاخره آن شخص منزل موروثی را بخواهر خود نداد .
در حدود سنه ۱۳۳۳ هجری قمری دو پسر

ملا نصرالله یعنی محمد آقا و محمد هادی در مشهد سسر
مشغول کاسبی بودند اوایل تابستان آن سال نامه نسی از
پدر خود دریافت داشتند که آنها را معجلاً و موکداً -
بشهمیرزاد طلبیده بود و اشعاری را که سروده بود ملفوف
نامه فرستاده سفارش کرده بود تا باحبای بافروشدند تا
بخوانند محمد آقا چند روز معطل برادرش محمد هادی شد
و چون دید که تعلل میکند در حال نقاحت بشهمیرزاد رفت
پدرش از حال محمد هادی جويا شد محمد آقا احوالات را
گفت و او متأثر و مکدر شد .

بعد از چند روز ملا نصرالله باآقای آقا سید
محمد باقر بسنگسرفتند و بمنزل حاجی محمد جواد نامی
از اغیار وارد شدند و علت این سفر این بود که آن ایام
میان احباب و اغیار سنگسرنزاعی رخ داده و از طرفین چند
نفر کشته شده و مسلمین سنگسراز مسلمانان شهمیرزاد مدد
طلبیده بودند تا باتفاق و استظهار یکدیگر این طایفه را
قلم و قمع نمایند و در شهمیرزاد مسلمین مشغول جمع آوری
نفرات بودند که ملا نصرالله و آقا سید محمد باقر بسنگسر
رفته و رؤسای طرفین را ملاقات کرده و در اصلاح ذات البین
کوشیده فریقین را با یکدیگر آشتی دادند .

در این میانه سیند نفر از مسلمانهای شهمیرزاد

مسئله از شه میرزا حرکت کردند و خبرشان بسنگسر رسید و
آخوند سید کاظم سنگسری شخصی را فرستاده بآنها پیغام
داد که ما از این مساعدت شما بسیار ممنونیم لکن همین
دو روزه اصلاح ذات البین بعمل آمده و حال اگر شما برای
ملاقات و دیدن و میهمانی میآئید تشریف بیاورید و گرنه
بشه میرزا مراجعت نمائید قاصد این خبر را وقتی بحضرات
داد که در دریند که محلی است میان شه میرزا و سنگسر
اوتراق کرده بودند و این سیصد نفر نشستند با هم مشورت
نمودند و گفتند این طایفه روز بروز بر جرئت و جسارت
میافزایند و دین خود را علنی تبلیغ میکنند و این نیست مگر
از تحریکات ملا نصرالله که پی در پی آنها را تشویق و دلگرم
میکند حال باید فکری برای اتلاف او برداریم که بعد از او
کار دیگران آسان است لذا رأیشان بر این قرار گرفت که
چهار نفر تیردار در زمانجا بگمارند تا وقتی که ملا نصرالله
بشه میرزا بر میگردد با ضرب تبر سلاکش کنند و همین
کار را کرد، بشه میرزا باز گشتند.

این خبر بحاج محمد جواد میزبان ملا نصرالله
رسید ولی این واقعه را بمهمانان خود نگفت و هنگامیکه قصد
مراجعت بشه میرزا را داشتند نگاهشان داشت تا شام را
خوردند بعد خودش با یک نفر دیگر بهمراشان روانه شده

قبل از رسیدن بدریند آن شخص را فرستاد که محرمانه
ببیند تیرداران خوابیده اند یا بیدارند آن شخص تیر
آورد که بیدارند حاج محمد جواد و مهمان خود را ببهانه
اینکه در باغ پائین انگورهای خوبی است و باید از آن بخور
پایه کرد و هر چه آنها گفتند که این چه موقع انگور خوردن
است گوش نداده آنها را مدتی معطل کرد و ضمناً مخفیانه
از حال تیرداران خبر میگرفت تا آنکه خاطر جمع شد که
خوابیده اند آنوقت گفت حالا سوار شوید تا بشه میرزا برویم
باز آنها گفتند حال که فرود آمدیم تا صبح میمانیم گفتند
زیرا صبح باید مالهای من در سنگسر باشند و بالجمله
آنها را بدین تدبیر بشه میرزا رسانید.

ملا نصرالله آن سال یا بخاطرات قلبیه و یا
بالحامات الهیه پی برده بود که عنقریب شهید خواهد شد
و نامه ای را که بمشهد سر برای فرزندان نوشت و آنها را
طلبید برای این بود که بار دیگر آنها را ببیند و همچنین
مضامین اشعاری که سروده و قسمتی از آن را بمشهد سر
فرستاده و خواهش کرده بود که در بین احباب بخوانند
دلالته بر کمال اشتعال و طلب لقای خداوند متعال مینمود.
باری بعد از مراجعت از سنگسر بعائله خود و
مخصوصاً بفرزند ارشدش محمد آقا میگفت که دنیا وفا و بقائی

ندارد و انسان در موقع نزول بلا باید سیور و شکور باشد و در وقت حلول مصیبت باید بذیل شکیبائی متوسل گردد و شکایت ننماید و ناله اش بلند نشود این صحبت‌های اولی^ی آنان را میخراشید و اسباب تحیرشان میشد مخدوم^ی محمد آقا اصرار میکرد که اگر احتمال خطر یست بگو تا فامیل را جمع کنم و مسلح شویم و ترا از شر دشمنان برهانیم او میگفت نه شما بکار و حالی خود باشید .

از آن سوی همان سیصد نفری که در دربند چهار نفر تیردار گماشته بودند بعد از مراجعت ملا نصرالله بار دیگر در سیزدهم ماه رمضان در محلی جمع شده برای قتل ملا نصرالله مشورت نمودند و در آن اجتماع ۸۲ نفر از میان خود انتخاب کردند که در این باره رأی مقتضی اتخاذ نمایند و آن ۸۲ نفر چهار نفر از میان خود بعنوان سردسته برگزیدند و در همان مجلس مبلغ دو هزار و شصت تومان برای رشوه دادن باطل دیوان جمع آوری کردند و این چهار نفر سردسته شصت نفر جاسوس از زن و مرد اختیار کردند که مراقب حرکات و سکنات ملا نصرالله باشند و پی در پی خبر بیاورند و نیز چهار نفر را مأمور کردند که مسلح و آماده و منتظر وقت باشند تا عندالافتضاء بقتل ملا نصرالله اقدام کنند و در همان محل شصت نفر از ۸۲ نفر

از میان سیصد نفر بعنوان زبده انتخاب شده بودند و قرآن آوردند و مهر بر آن زدند که البته این کار را بکنند و الا عندالله مسئول و مؤاخذ باشند و نیز لعنت نامه نوی نوشته بودند باین مضمون که هر که از این معاهده تخلف کند مانند ابوبکر و عمرو عثمان باشد و در قیامت با یهود و نصاری محشور گردد اما دو نفر دیگر که یکی شیخ محمد حسین و دیگری میرزا آقای پهلوان بود از این تعهد خود داری کردند و بعداً شیخ محمد حسین مشیره خود را نزد ملا نصرالله فرستاده قضایا را خبر داد و خواهش کرد که مراقب خود باشد و همچنین میرزا آقای پهلوان داماد ملا نصرالله را مطلع ساخته سفارش نمود که باخیر باشد و خود را حفظ نماید ملا نصرالله از هر دو نفر تشکر نمود و اظهار داشت من مدتهاست با خدای خود در راز و نیازم و انتظار چنین روزی را میکشم و ضمناً نامه‌ای مفصل مشتمل بر دلایل و براین انشاء کرده نزد شیخ محمد حسین فرستاد، گفت این را در محضر همان ۸۲ نفر که بر قتل من دم پیمان شده اند بخوانید . شیخ محمد حسین این کار را انجام داد و در آن مجلس متفق القول گفتند که حقاً و انصافاً مطالبش درست است ولی چه کنیم که قرآن مهر کرد، ایسم و البته باید او را بکشیم و الا بعد از خدا گرفتار خواهیم شد

و بالجمله شش نفر جاسوس و چهار نفر مسلح آماده کار شدند .

ملا نصرالله چندی بود که قسمتی از دیوارخانه اش افتاده بود و این ایام اعضای عائله اش میگفتند باید آنجا را درست کرد ملا نصرالله میگفت حالا باشد بعد درستی میشود تا اینکه در ۲۶ ماه رمضان سال ۱۳۳۳ صبح از منزل بیرون رفته نصف اقوام خود را دیدن کرده بمنزل بازگشت و همان روز از پسر کوچکش محمد مهدی پرسید که گنبدم رسیده یا نه جواب داد که دو سه روز کار دارد ملاملا نصرالله گفت عیبی ندارد همین امروز درو کنید و بمنزل بیاورید جواب دادند که چه عجله ایست گفت من میخواهم در منزل مقداری آذوقه باشد اگر گنبدم امروز دست نهداد قدری برنج تهیه کنید . و بالجمله فردا صبح سفارشات را تکرار و از بقیه اقوامش دیدن نموده ظهر بمنزل بازگشت و تا سه میل کرد طرف عصر در منزل خمیر کرده بودند دو ساعت بغروب مانده بمیالش گفت شام مرا بیاورید گفت حال چه وقت شام خوردن است در صورتیکه هنوز روز بلند است گفت امروز میخواهم زود تر بخورم شام آورند و او همیشه تنها غذا میل میکرد ولی آن روز بمحمدآقا که هنوز مریض و بستری بود گفت با من غذا بخور و اشتیائی نداشت لکن

امرید را اطاعت کرده با او همکاسه شد و باز ملا نصرالله گفت واقعه ئی در پیش است مبادا پریشان شوی . هنوز غروب نشده بود که از طرف محفل روحانی که همان شب در منزل ملا علی منعقد شده بود آمدند که محفل شما را برای امر مهمی طلبیده ملا نصرالله گفت امشب مرا معاف دارید آن شخص برگشت و دوباره آمد که محفل بوجود شما احتیاج دارد ملا نصرالله این دفعه هم عذر آورد محمدآقا گفت چرا بمحفل نمیروید در صورتیکه محتاج بمشورت شما میباشند آغسته جواب داد که نمیخواهم نعشم در کوچمه بیفتد محمدآقا داد و فریاد بلند نمود که اگر چنین است فامیل را خبر کنیم و سنگر ترتیب بدهیم گفت نه لازم نیست باید بقضای الهی راضی شد اتفاقا آن شب یکی از عبا یا ی ملا نصرالله درد حمل داشت و عیالش بمنزل آن دختر رفته بود و در خانه فقط ملا نصرالله و دو پسرش بودند .

دو ساعت از شب گذشته در حالیکه این پدر و دو فرزندش عرکدام در بالین خود دراز کشیده بودند بفته تیری از پشت بوتنه های گل منزل در نزدیک ملا نصرالله افتاد فوراً برخاست و نشست و پسرانش را آواز داد که این تیر بشما خورد یا نه محمد مهدی که بیدار بود گفت نه و در این میانه که ملا نصرالله در رختخواب نشسته و هیگلش

پیدا بود تیر دیگری از تفنگ محمد باقر برادر شیخ علی
اکبر پسر شیخ ابوالقاسم خان شده پهلوی چپ ملا
نصرالله آمده در امعاء و احشایر نشست آواز این دو تیر
در تمام کوهستان شه میرزا پیدید اول کسیکه خود را -
بیالین آن شهید رسانید آقا زین العابدین مؤمنی نسوه
عموی او بود که در همان روز ملا نصرالله باو گفته بود که مرا
امشب خواهند کشت و همینکه صوت تفنگ را شنیدی بمنزل
ما بیا .

باری بعد از تیر دوم ملا نصرالله سر بیالین نهاد
شروع بتلاوت مناجات نمود و کم کم مردم جمع شدند و شبانه
جراحی آوردند و او قدری دستکاری کرده گشت گلوله بیرون
آمد و پولی گرفته برگشت و فامیل دور بالینش بودند و گریه
و زاری میکردند و آن شهید در حالی احتضار آنسان را
دلدار میداد و با خدا مناجات میکرد تا موقعیکه بانق
اذان بلند شد و روح پیرانوارش بجوار رب العالمین صعود
کرد صبح نعره را با بغسالخانه انتقال دادند غسل از
شستن امتناع کرد لذا غلامعلی نامی که از تبلیغ شدگسان
آن شهید بود و ایمانش را مکتم میداشت جسد را غسل
داده بعد از پوشاندن کفن بخاک سپردند و فامیلش سه
شبانه روز ختم نهادند و تعزیه داری کردند و از سنگسر

نیز آقا میرزا حاجی آقای سنگسری با چهل نفر از احباب
بتعزیه آمده و در مراجعت اشرار سنگسری آقا میرزا حاجی
آقارا بیبانه ئی اذیت کردند و ایشان شکایت بحکومت
سمنان بردند محمد آقا فرزند شهید نیز تظلم نمود و غیر
این واقعه که بحاکم سمنان رسید با عده ئی از سواران و
سیصد تن از احبای سنگسر برای دستگیری مفسدین بشه میرزا
آمد لکن اشرار با یکدیگر متحد شده مقاومت و مخالفت
کردند و او بدون اخذ نتیجه با سواران خود بازگشت و
احبای سنگسر نیز بمحل خود مراجعت نمودند .

این هنگام کار بر اعضای عائله آن شهید بسیار
سخت شد بطوریکه آب و نان بر آنها قطع گردید و خسود
آنها نیز در خطر بودند نایب الحکومه که سرّاً محب امر و
از ارادتمندان آن شهید بود هشت نفر مأمور به سرای
محاظت آنان فرستاد مأمورین شب اول و دوم با ترس و لرز
کشیک دادند و در شب سوم از شدت واهمه حاضر بانجام
مأموریت نشدند .

لکن در محکمه الهی قضاوتی عادلانه بعمل آمد
زیرا محمد باقر همان شب در موقع خالی کردن تیر و مسی
از آسیب گلوله خویش دستش مجروح شد و درست یکسال که
از ابتدای توطئه حضرات گذشت مرض وبا بشه میرزا آمد

یعنی از سیزدهم ماه رمضان سال بعد که مطابق با روز اجتماع آن جمع در سال قبل بود این بلا نازل شد و تا روز بیست و ششم ماه رمضان که مطابق یوم شهادت آن شهید بود طول کشید و درست سیصد نفر از اهالی شه میرزاد را بدیار عدم فرستاد لکن بهیچیک از احبای الهی صدمه نمی وارد نشد و اما محمد باقر نیز در سیزدهم رمضان همان سال برض سخت و زشتی مبتلا گشت که عیجکس رغبت ملاقات او را نداشت و او هم در روز بیست و هفتم همان ماه که یکسال تمام از شهادت ملا نصرالله گذشته بود بعقر خود راجع گردید و باز یکسال که گذشت درست از روز سیزدهم ماه رمضان تعطیل شروع شد و تا بیست و ششم همان ماه طول کشید و اهل شه میرزاد مجبور شدند آن دو هزار و هشتصد تومان را که دو سال قبل برای مصرف قتل ملا نصرالله جمع آوری کرده بودند آذوقه بخوند و بطور جیره با اهالی بخوراندند و بالجمله بعد از شهادت ملا نصرالله باقرار اهالی شه میرزاد خیر و برکت از میان آنها برداشته شد .

چشم باز و گوش باز و این عیسی

حیرتم از چشم بنسبتی خدا

ملا نصرالله شهید در تمام مدت عمر هفتاد و هشت

ساله خود بیک زن اکتفا نمود و آن زن بعد از خود شش ساله مدتی زنده بود و همچنین ۹ فرزند از او بیادگار ماند که سه نفر آنها پسر بودند و شش نفر دیگر دختر که همگسی ازدواج کرده اولاد بسیاری آوردند که موجودند آن شهید قبل از شهادت بنزول شش لوح از کلک میثاق سرفراز شد و بعد از شهادت مناجاتی که حاوی مقامات عالیّه اوست از خامه گهربار حضرت عبدالیهاء در حقش نازل گردید . و اما شرح صدمات وارده بر بازماندگان آن شهید مجید چون خارج از موضوع این تاریخ است در اینجا درج نگردید .

اینک یک لوح از الواح مقدسه نازله بنام آن شهید از روی خط مبارک حضرت عبدالیهاء طراز این اوراق میگردد سپس با درج مناجاتی که در ذکر شهادت آن بزرگوار است این فصل بانجام میرسد قوله جلّت عنایت

هو الایهی

ایها انفراد التحریر قد سمعت صدیر رقاء ایک البقاء و صغیر طیرالاج الاعلی بابدع الالحان و یفنون الایقاع علی الافان و اذا یقولان و یترنمان و یرتلان سیحان من تجلی فی قاران و اشرق علی السیناء و ظهر فی الساعیر و کلّ ذلک اشراق بارق لاح و اغاء من فیض قدسه القدیم ثمّ ترلزت الارض و ارتعدت ارکان الوجود و انقطرت السماء و کورت الشمس

و انتشرت النجوم و قامت القيامة و ظهرت الظّامة و جاء ربك
و الملك صفّا صفّا فمن الناس من حوسب و خفت موازينه و غبن
و اوتى كتابه بشماله و وقع فى حفرة الهاوية شرّ و باله و منهم
من استبشرو ثقلت موازينه و ربحت تجارتهم و اوتى كتابه
بيمينه و استضاء وجهه و تبسم ثغره و طار قلبه فرحاً بلقاء ربه
و شوقاً لمشاهدة جمال باريه و تمتع بالتعظيم و شرب من ماء
معين و تنور بنوره بملاحظة النور المبين الساطع من مبع
اليقين و البهاء عليك ايها المؤمن بالرب الرحيم ع
مناجات در ذكر شهادت حضرت شهيد جليل
ملا نصر الله اعلى الله مقامه از اهـ
شهميرزاد عليه بهاء الله الابهى

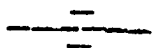
حواله

ربى ربى ترانى لا يعرّ علىّ عام ولا ايام الا اسمع
النّاعى ينعى و ينادى ان ارياح الظّلم و العدوان اشتدّت
على مصباح من منابيح الهدى التى توقد و تضيئى من
الشجرة المباركة فى اعلى الجنان و اطفا و اخمد ذلك
السراج الوهاج عند ذلك يسيل منى العبرات و تشتدّ علىّ
الحسرات و ابكى بكاء الثكلاء ربّ ان عبدك نصر الله الفداى
الباهر فى مشهد الفداء انجذاباً الى الملكوت الابهى و
اشتعالاً بنار محبتك قد كان منقطعاً عن الدنيا و فارغ

القلب عن النفس و الهوى مرتلاً لايات الهدى و مبيّن
للطريقة المثلى و منادياً بكلمة الله على الملا و لم تأخذ
خشية الظّالمين و لا سطوة المعاندين و لا زلزلة شوكة الامراء
لا عمولة الدّالّ خصماً بل ثبت ثبوت الرّواسى مصادماً سجّوم
الدّئاب الكواسر مقاوماً السّباع الضّارية بقلب صابر لم ينزل
يدعو الى الافق الباهر و القجر السّاطع ببرهان قاطع و يهيج
قلوب الاحياء ببيّانات من الافق الاعلى فهجم عليه ضواري
الفلا فى ليلة ليلاً و رموه برصاص خارق للقلوب و الاحشاش
فاسلم الرّوح بتلك العدمة الكبرى انجذاباً الى مشهد الفداء
و ترك ذوى القربى فى حلع و اسف و لهف لا يتناهى ربّ انّ
كان آية من آياتك و كلمة ناطقة من كلماتك يقتبس الانوار من
اسمائك و صفاتك الى ان فاز بالشهادة بين يديك آ ممحلاً
للوصول اليك ربّ اعل له الدّرجات و ديّاً له نزلاً فى اعلى
المقامات و اجعله مؤنساً فى ملكوت الجمالى و مجالساً فى
جبروت الجلال و غريقاً فى بحر النور فى ملكوت الاسرار انّ
انت الكريم العزيز الوهاب عبد البهاء عباس

۱۲ رجب ۱۳۳۸ حيفا

اين سرگذشت از آقا محمد آقا فرزند آن شهيد و برخى از
احباى مطّلع شهميرزادى تحقيق و تحرير گرديد .



جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی

جناب فاضل
شیرازی یکی از
بزرگترین علمای امر
بهائی در دوره مکر
میثاق و اوایل عهد
حضرت ولی امرالله
است این عالم عارف
که مدت چهل و پنج
سال از عمر گرانبها
در ظل امرالله
گذشت بطور شایسته
از وجودش استفاده
نشد و در حالیکه
بعلاوه تبحر در علوم



اسلامیه در اقسام فنون فلسفیه از قبیل حکمت مشاء و
حکمت اشراق متخصّص و در مراحل سلوک و عرفان مقامات
عالیه پیموده بود اکثر اوقاتش در مدرسه متوسطه تربیت

(۴۶۹)

تدریس مقدمات عربی گردید و من دون عمد خدماتش
مصدق منطوقه حسنات الا برار سیئات المقرّبین شد .
اجداد فاضل شیرازی در قرون سلف در جزیره
بحرین میزیسته اند علت مهاجرت این خانواده بآن جزیره
این است که چون در قرن اوّل اسلام اعراب بعزم جهاد
بسرزمین ایران تاغتنند و تا جنوب ایران پیشرفتند بسیاری
از زردشتیان ایرانی که نمیخواستند دین آباء و اجداد
خود را ترک نموده باعتناق شریعت غرای اسلامیه حسن
در دستند بمعاملت دند وستان مهاجرت مینمودند از جمله
مهاجرین همین خانواده بودند که حین عبور از بحرین بسا
بعضی از مبلغین اسلامی که از فرستادگان حضرت امیر
المؤمنین بوده اند مواجه و بشرف اسلام مشرف شده (۱) و در
همان محل سکونت کرده و چند قرن متوالی آن جزیره را
مسکن خویش قرار داده بعد از تشیع علاقه خاصی نشان
دادند تا آنکه در قرون اخیر فرقه و تائیه بانجا هجوم

(۱) در پشت اغلب کتب این خانواده این عبارت دیده میشود
که : (انا کنا من اوال الموالی) و در ذیل بعضی از
امضای آنها نیز همین عبارت دیده شده و مراد از آن
طبق مرقومه ایادی امرالله جناب آقا ابوالقاسم فیضی این
است که ما از شیعیان جزایر بحرین بوده ایم .

آوردند و این خانواده از شدت علاقه بمذهب خویش از بحرین بوطن اصلی خود که ایالت فارس است کوچیده اند و بالجمله در میان این خاندان از اصل علم فراوان پابعدرسه وجود گذاشته و بسیاری از آنان فقیه و حکم و در این دوفتن صاحب تألیفات و تحقیقات میباشند که از جمله شیخ نجفعلی برازجانی پدر فاضل شیرازی است این شخص که یکسوی از مجتهدین قریه برازجان فارس بود دو عیال داشت عیال اولش از سادات علویه و عیال دومش مادر فاضل است که مریم نام داشته و ابتدا زوجه برادر شیخ نجفعلی بوده و فرزندش آورده و بعد از فوت او باز دو اح شیخ نجفعلی درآمده است باری موقعیکه مرد و عیال شیخ نجفعلی حامله بودند شیخ مزبور در خواب دید که حضرت ابراهیم علیه السلام بحال طفولیت در دامن او نشسته است و بغتة بزرگ شد و او را تحت الشعاع خویش قرار داد شیخ در عالم رؤیا بحیرت افتاد که چگونه این طفل بدین سرعت جسم و روحا رشد کرد در آن حال آن طفل بشیخ گفت من میل دارم که در خانواده تو باشم چون از خواب بیدار شد رؤیا را پیش خود اینطور تعبیر کرد که یکی از این دو زن حامله برایش پسری صالح و کامل خواهد آورد و منتظر شد که ببیند کدامیک از دو عیالش پسر خواهد داشت پس از چندی عیال علویه

وضع حمل کرد و دختر آورد شیخ نجفعلی مطمئن گردید که زوجه دومی پسر خواهد داشت لذا باهل منزل سپرد که چون طفل بدنیا آمد قبل از اینکه خودتان باو چیسوزی بخورانید مرا خبر کنید تا خودم او را غذا بدهم بدین سبب هنگامی که در سنه ۱۲۴۲ شمسی آن زن وضع حمل نمود و دیدند پسر است او را شسته و پیچیده ضمنا پسر در اطلاع دادند شیخ دوان آمده فرزند را برداشته بوسید و بدست خود گره و عمل که رسم بود باطفال نوزاد بدهند بآن بچه خورانید و چون بقیاض او نگاه کرد دید کاملا شبیه بهمان طفلی است که در خواب دیده است لهذا دبستگی زیادی باو پیدا کرده نامش را ابراهیم گذاشت و بنار و نعمت او را پرورش داد و در هفت سالگی عمامه ئی بر سرش گذارده با سلام و صلوات بمکتب فرستاد فاضل مدت دو سال سواد فارسی آموخت و در نه سالگی شروع بتحصیل عربی نمود، بسرعت عجیبی از امثله تا سیوطی پیشرفت و در سه سال بلسان عرب عالم گشت آن اوقات برادر بطنسی فاضل در شیراز تحصیل میکرد فاضل از پدر اجازه خواست که برای تکمیل تحسیلات بشیراز برود پدر خواست او را پذیرفت و او بشیراز رفت جناب وحید کشفی که شرح حالش جزو علمای معاصر این کتاب درج خواهد شد نقل نمود

که من روزی در مدرسه خان شیراز با دو نفر از رفقایم بر در حجره نشسته بودم دیدم یکی از طلاب بسیار جوان خوش سیما از در مدرسه داخل شده بنای گردش را گذاشت ما از تراین فهمیدیم که تازه وارد است او را نزد خود طلبیدیم و از احوالش پرسیدیم و از قصدش جویا شدیم گفت اسم من شیخ ابراعیم است و از برازجان بنیت تحصیل آمده ام - پرسیدم در چه رشته میخوانی وارد شوی گفت در رشته فقه و اصول و دنبال مدرّس خوب میگردم ما علماء و مدرّسین معروف را معرفی کردیم بعد من گفتم اگر بخوانی علم حکمت بیاموزی با هم برویم بفلان مدرسه نزد ملا عباس که بسیار فاضل و محقق است او اسم حکمت را که شنید بفکر فرو رفته گفت میگویند حکمت انسانرا از راه بیرون میبرد و کافر میکند ما در سه رفیق از این حرف او خندیدیم و او هم بالاخره وارد این رشته شده رسید بآنجا که رسید این بود مضمون بیان جناب وحید کشفی در خصوص فاضل شیرازی .

باری فاضل که بشیراز آمد در یکی از غرفات مدرسه مشیر که اختصاص بشیخ حسین برادر بطنی او داشت سگئی گرفت و این حجره بعد از چندی از طرف برادر بشخص او واگذار گردید فاضل مدت چهار سال با جدّ و جهد تمام در شیراز نزد ملا محمد علی تحصیل فقه و اصول کرد و در

شانزده سالگی نزد ملا عباس شاگرد بلافضل حاج ملاعادی سبزواری رفته دو سال تمام بتعلّم فلسفه اختصاص داد و در اثنای تحصیل برای ملاقات فامیل بیرازجان رفته باز میگذشت و دو سال دیگر هم در رشته های مختلف علوم و تکمیل حکمت و عرفان بسربرد و یکی دیگر از اساتیدش میرزا آقای حبهری بود .

از جمله کسانی که در اوقات تحصیل با فاضل آمد و شد مینمودند مشیر الملک صاحب مدرسه مشیر و حاکم شیراز بوده که هنگام سرکشی بطلاب مدرسه نزد او بیشتر میمانده زیرا ملا عباس معلّم حکمت الهی از استعداد فاضل تمجید بسیاری کرده و شخص فاضل نیز از جهت معاشرت آداب دان و خوش محضر بوده بدین جهت مشیر الملک که اولاد دانا داشته و خواهر زن خود را که از طفولیت مانند فرزند بزرگ کرده بوده میخواست است با او بداد که خود و بمنزل فرزندانش باشند بهمین لحاظ از بهترین کتب با جلد های ممتاز فریب سیمد مجلد برای او بتدریج فراهم ساخته و اناثیه خوب و غلیانهای سرو ته نقره بحجره اش فرستاده بود و هر موقع که بدیدنش میرفته میگفته است که فاضل در این حجره همه چیز دارد جز یک عیال لکن فاضل در عوالم خانه داری سبسر نمیکرد و در این خصوص سرگزاظهاری ننمود .

و نیز در شیراز محمد کاظم نامی بوده است گیوه
فروش که اغلب اوقات بقچه گیوه را زیر بغل گرفته در مدرسه
برای فروشنه گردش میکرده فاضل از صحبت های عرفانی
دلچسب این مرد بازاری که عقیده قلبی خود را اظهار
نمیداشت خیلی خوشش میآمد و غافل بود که این مرد از
بهائیان است و اگر آن موقع میدانست که محمد کاظم
منسوب باین طایفه است البته بسختی او را از خود میراند
زیرا از شدت زهد و تقوی و تصلب در تشیع بقدری از
بهائیان که آن وقت همه را بایی میگویند بدش میآمد که
حتی از شنیدن نام آنها منقلب و منزجر میگردد بطوریکه
سرگاه خیال بایی بدش میآمد استغفار مینمود و کسی
معاشرت این شخص در ایمان او بی اثر نبوده چنانکه خود
فاضل این مطلب را بعداً دریافته است .

در اواسط ایام اقامت محمد حسین برادر علی
فاضل هم برای تحصیل بشیراز آمد که با هم در یک حجره
بسر میکردند و مخارج تحصیلاتشان از بر ازان میرسید و از
مستمری موقوفات مدرسه هم استفاده میکردند بالأخره فاضل
در بیست سالگی مردی کامل عیار گشت و از فضیلتی نامی
بشمار آمد در این بین که از تحصیل علوم رسمیه فراغت
یاخت فکر جدیدی بسرش افتاده سرنوشت او را تغییر داد و

آن فکر این بود که چه شده است که صاحبان کتب آسمانی
با آنکه علی الظاهر جز افرادی از بشر نیستند — مقام
پنجمی رسیدند و چون از مطالب حضرات عرفاء مطلع بود
متهم شد که فکر خود را برای یافتن طریق وصول بمقام نبوت
تمرکز بداد شاید بمقصود برسد لذا در نتیجه افکار
پریشان از خور و خواب باز ماند و گاهی ظهرها غدا
نمیخورد و شبها از حجره غیبت میکرد و علاقه را از همه چیز
گسیخته بود ولی کتابهایش را دوست میداشت و گاهی خود را
بمطالعه سرگرم مینمود تا آنکه نیجان فکر و خلجان قلب از
این کار نیز باز داشت و بالأخره با خود گفت شاید سبب
راه من حب این کتب باشد بدین جهت روزی در حیاط
مدرسه کتابها را روی هم چیده فقط بر روی آنها ریخته آتش
زد و مدتی هم با افکار در هم بسر برد تا آنکه روزی با خود
گفت من از هر چیزی منقطع شده ام مگر از قالب عندهری و
پیکر بشری و یحتمل که همین سیکل جسمانی مرا مانع از
وصول بحقیقت است لذا با حافظ شیراز در این آهنگ
هم آواز شد که :

ز کج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجواری

بنا علی خدا روزی کلید حجره را ببردش داده گفت

محتمل است که من امشب را در مهمانی باشم و نیایم کلید را
تو داشته باش و دو ساعت بعد از ظهر کلید را بطوریکه ذکر
شد بپیرادر تسلیم نموده از مدرسه و شهر بیرون رفته از راستی
که بجانب (نفت تن) میرود ردسپار شد . هنوز بآنجا
نرسیده نزدیک غروب چند سنگ با و حمله ور شدند و او از
هول و هراس بر زمین افتاده از حال و هوش رفت و بالجمله
مشاهده کرد که بالای درختی است و قالب عنصری خود را
دید که بر روی زمین افتاده است و خود از آن نفرت دارد -
بطرفه العین پرواز بعوالم دلگشائی کرد و در این میانه از
جسد خود یاد کرده بسویش بازگشت همینکه آن را دید با
حالت تنفر مراجعت بعوالم قبلی کرد و در فضای روحانی
سیری کرده باز بفکر جسد تراپی افتاده بجانب آن آمد باز
نفرت نموده بعالم الهی پرواز نمود و در دفعه سوم گه
بالکل از حبّ تن و علاقه بدن آزاد گشت و سعی نمود که
خود را بعالی ترین مرتبه آن عالم برساند ناگهان حاتفسی
آواز داد که مقام تو این است و فاضل آن مقام را که توصیفش
ممکن نیست دید و حاتف گفت اکنون برای نیل بآن رتبه
بیهوده زحمت مکش چرا که حال باید بد دنیا بازگشته خود را
تکمیل نمائی و در افتاد و دو سالگی باینجا عروج کنی و
حالا عجله کردی فاضل در همان عالم مکاشفه بی اندازه از

قصد و خیال خود بشیمان گشت ناگهان خود را در قالب
عنصری دید که روی سبزه خای بلند بدون کفش و عمامه افتاد
و آفتاب در نیمه جا پهن است از جای خود بلند شد و
کفش و عمامه را پیدا کرد و دست و رو را صفا داده یکساعت
قبل از ظهر فردای روز خروج بمدرسه بازگشته بنارا بر سر
ریاضت گذاشت و ترك معاشرت و مجالست نمود زیرا معتقد
بود که با تلاوت او را و اذکار مخصوصه و مداومت در ترك
لذات دنیویّه چنانکه بزرگان دین حضرت سید المرسلین
فرموده اند البتّه بدرک لقای قائم موعود نایل خواهد شد .
پس در ریاضت ابتدا ترك اكل غذای حیوانی نمود و
بخواندن ادعیه و او را و اذکار پرداخت و چون مشیرالملک
مزبور هرچندی یکبار طلاب را بضيافت میخواند و غروب
شبیکه مهمانی داشت خود بمدرسه میآمد تا ببیند گه
در خای حجرات مدرسه بسته است یا نه و چنانچه یکی از
آنها باز بود از صاحب حجره جویا میشد که چرا بضيافت
نرفته است فاضل برای اینکه مشیرالملک مزاحمش نشود قبل از
غروب حجره را می بست و خود در درون آن خاموشی نشست
ولی مدّتی که گذشت با خود اندیشید که ندیدن و نخوردن
نار مشکلی نیست بلکه باید بر سر سفره مهتا نشست و از
مشتهیات خود داری نمود بدین جهت در مجالس مهمانی

حاضر میشد و اطعمه رنگارنگ را میدید و در موقع تنـاول خود را بنان و سبزی مشغول مینمود و اغذیه لذیذ را بر فـرقا پهلوش تعارف میکرد و میخورانید . بمرور زمان دارای صفای قلب شد و امور بسیاری بر او کشف گردید و این عوالم در بیست و دو سه سالگی برایش رخ داد .

در آن اوقات عبدالحمید نامی از عرفای شیـرا ز بواسطه مظالم حاکم سابق آن نقطه دست از خانه و باقیمانده دارائی خود کشیده در یکی از غرفات دخمه مانند (دفـت تن) منزوی شده و چند تن از درویشان با و سرسپـرده بودند عبدالحمید که از صفای ضمیری باحوال درونی فاضل برده بود در صدد برآمد که او را بقصد اصلی و قبله حقیقی دلالت نماید لذا شیخ محمد تقی نامی را از مریدان خود بسراغ او فرستاد شیخ مزبور برای اینکه بهانه ئی برای مکالمه در دست داشته باشد چند ورق از اورائی قباله کهنه پیدا کرده نزد فاضل رفته گفت خواهش دارم از زیان مـن عریضه ئی راجع باین قبالات بحاکم بنویسید فاضل که قلبی صاف و ضمیری نورانی داشت مطلب را فهمید و چون از قیافه نجیبانه او خوشش آمده بود بنرمی گفت اینها بهانه است مطلب را بگو شیخ محمد تقی گفت عبدالحمید ملاقات شما را طالب شده و به هفت تن احضارتان کرده است . بالاخره

فردای آن روز با اتفاق یکدیگر به (دفـت تن) رفتند و نشستند بعد از ساعتی عبدالحمید با لباس درویشی و محاسن سفید از صحرا رسیده با اشارات عارفانه بدون تفوه لسانی بفاضل فهمانید که وصول بحق از این راه نیست بلکه بسیر در انفس و اتفاق و مجاهده در طلب باید حق را شناخت و بحقیقت رسید . بهر حال فاضل مدت یکسال گاه و بیگاه نزد او میرفت و با یکدیگر عوالمی در کشف و شهود داشتند و بلسان فواد با هم گفتگوها مینمودند و در این مدت مکالمه لسانی در میان نبود و در عالم مکاشفه چند بار عیاکل نورانی حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء را بفاضل نمایانده بود مختصر چون یکسال هم باین ترتیب فاضل عمل مراقبه را انجام داد قصد نمود که در اطراف و اکناف دیار بطلب برخیزد و در این وادی با مرکب صبر قدم زند آخرین دفعه ملاقات عبدالحمید این جمله را با کلمات ظاهری بفاضل گفت که تو حال کامل شده ئی امانتی از من نزد محمد تقی داری آن را بگیر و با خود داشته باش محمد تقی روز حرکت بسته کوچکی بفاضل تسلیم کرد و آن ماده ئی بود که مس را طلا میکرد و محمد تقی عمل کیمیاگری را در همانجا یعنی در حضور فاضل نمایش داده براه خود رفت و محتویات آن بسته را فاضل جزو نفایس با

خود داشت تا و قتیکه بشرف ایمان و حضور حضرت
عبدالمطلب، چنانکه شرحش بعدا خواهد آمد مشرف شد .
روزی که از حضور مرتخص میشد حضرت عبدالبهاء با او
فرمودند بسته امانتی که با خود داری بدریا بینداز زیرا
موقع این کار هنوز نرسیده فاضل آن را حسب الامر دریای
عگا انداخت و اما عبدالحمید مذکور بموجب اظهار فاضل از
جمله کسانی بود که در سلیمانیه بحضور جمال قدم مشرف
شده بودند .

بر سر مطلب روم فاضل از شیراز یکسر بیرازجان
رفته بیدرگفت من میخواهم برای تکمیل تحصیلات بعثیات
عالیات بروم پدر که در همه حال در مقابل اراده پسر تسلیم
بود راضی شد و خرجی کافی داد و او پس از طی طریق
وارد نجف شده مدت دو سال در مجلس درس مجتهد
شهیر جناب آخوند ملا کاظم خراسانی حاضر شده در فقه و
اصول بمرتبه اجتهاد رسید و ضمنا با بررسی همسر میشد
و عوالم قبلی را نیز دنبال مینمود و در اثنای توقف در نجف
پدرش شیخ محمد حسین پسر کوچک خود را بانجا فرستاد
که هم تحصیل کند و هم فاضل تنها نباشد شبی فاضل در
خواب دید که گفتند مقصود تو در خراسان است صبح که
از بستر برخاست برادر گفت من قصد زیارت یکی از امامزاده

دارم و یک دو هفته طول خواهد کشید سپس کلید حجره را
باو داده خود با مختصر اثاثیه بی پیاده براه افتاد و در طی
مسافت بیک درویش از دفت درویشی که بجمال قدم مؤمن
بودند برخورد و با هم بتأقی راه می پیمودند تا بطهران
رسیدند و در آنجا از هم جدا شده فاضل با بای پیاده
خود را بمشهد رسانید و از موقع خروج از نجف تا دخول
بمشهد شش ماه طول کشید در بین راه خراسان روزی نزدیک
غروب بریاطی رسید و از خستگی در یکی از صقه های رباط
دراز کشیده خوابید و طلوع صبح بیدار شده براه افتاد و
در دامنه کوهی که در آن نزدیکی بود روشنائی آتشی دید
چند قدم که راه پیمود صدائی شنید که سیاهی کیستی در
جای خود بایست فاضل در جای خود قرار گرفت و آن شخص
پیش آمده در حالیکه اسلحه در دست داشت او را بجانب
کوه برد فاضل در پرتو آتش عده مسلحی را دید که نشسته و
مشغول جای خوردن میباشند و از قرائن معلوم شد که
راهنمایان هستند یکی از آنها که رئیسشان بود بفاضل گفت از
کجا میائی و یکجا میروی و چه همراه داری فاضل گفت از
عبات عالیات میآیم و بخراسان میروم و چیزیم ندارم رئیس
دزدان حکم نمود تا جیب و بغل او را تفتیش کردند و چیزی
جز چند قرآن ندیدند رئیس دزدان گفت خوب حالا که

چیزی نداری بنشین جای بخور فاضل نشست و جای خورد و کم کم روز بلند شد دزدها در پناهی از کوه دیک بزرگی بار گذاشته بودند و میجوشید فاضل را که خیال میگردند شخص درویشی است برای ناهار نگاه داشتند و ظهر دیک را آورده يك راس گوسفند فربه را که کشته و پخته بودند آوردند همه با هم خوردند بعد مقداری از باقیمانده گوشت و چند عدد نان و قریب نیم من قند شکسته و قدری هم جای باو داده مرخصش کردند فاضل میگفت مزه آن گوشت و آبگوشت هنوز در بن دندان است و از بس لذیذ و گوارا بود نرا موش نمیشود .

باری در خراسان شی در عالم رؤیا دید که در ملازمت حضرت رضا علیه السلام بعرض رفت و در آنجا مشاهده کرد که سه بزرگوار حضور دارند یکی در وسط و دو تا در طرفین وسطی قرار گرفته اند و در همانجا دریافت که آنکه در وسط است خدای یگانه عالم آفرینش است و آنانکه در یمن و یسارش میباشند دو تن از مقربان حضرتند و در همان موقع از جانب خدا کتابی توسط یکی از آن دو فاضل داده شد که آنرا تصحیح کند فاضل که آن کتاب بدستش آمد و دید کتابی است حجیم و بزرگ عرض کرد این کتاب مفصل است و من فرصت تصحیح آنرا ندارم فرمودند بسیار

خوب کتاب نزد تو باشد در موقعش اینکار را خواهی کرد و چون پنجاه روز از این واقعه گذشت باز یکی از انبیا عظام را در خواب دید که بفاضل بشارت داده فرمود توحق را در عین دنیا خواهی دید لکن محل آن را در برازجان بتو نشان خواهند داد لهذا در وسط فصل تابستان با پای پیاده از خراسان ببرازجان رفت و این در موقعی بود که ابوبن از پیدا شدن او مایوس شده بودند زیرا برادرش از نجف شرح گم شدن او را بآنها نوشته بود و معلوم است که از دیدار فرزند از دست رفته چقدر شاد شدند لکن تغییر حالت و اخلاق بعلة سلوك در عالم ریاضت و مراحل عرفان که با احوال ریاست و آخوندی بینونت داشت پدر را مغموم ساخت و او را بفکر چاره انداخت عاقبت تصمیم گرفت او را داماد کند اتفاقا اگر اهل دنیا و درسد است حکام ریاست و تزئید ثروت بود زوجه مناسبی تدبیر میشد .

شرح مفصل این مجمل این است که برازجان غیر از پدر فاضل مجتهدی داشت بنام شیخ محمد حسن که در باطن با پدر فاضل رقیب بود ولی حفظ ظاهر را میکرد و هنگامیکه فاضل از سفر باز آمد مجتهد مزبور بدیدنش آمد و وقتی که فاضل بیازدید او رفت و آمدن خود را خبر داد او را با طاق منزل بیرونی هدایت کردند و قریب نیم ساعت در آنجا

منتظر نشست تا آنکه شیخ محمد حسن از اندرونی بیرون آمد
فاضل سبب دیر آمدن را جویا شد مجتهد بعد از تقدیم
براسم معذرت گفت دخترم مریض است و طبیب از معالجه اش
مایوس شده و تابحال بر سر بالین او بودم و با حوالی اونگرانم
زیرا جز او فرزندی ندارم و مجتهد مزبور در این قول صادق
بود فاضل گفت این مطلب اهمیتتی ندارد و فوراً بر روی یک
تضعه لاغذ اسم عباس را با حروف جداگانه در چهار طرف
نوشته باو داد و گفت این را بشوئید و در ظرفی با آب باو
بخورانید و خود خدا حافظی کرده بمنزل رفت مجتهد مزبور
این کار را انجام داد اتفاقاً دختر همان روز عرق کرد و صحت
یافت چند روز که گذشت مجتهد نزد پدر فاضل آمده اظهار
داشت که من نذر کرده بودم دختر خودم را بکسی بدهم که
درد او را علاج کند و عاقبت پسر شما سبب شفای او شد پدر
فاضل از این پیش آمد مسرور گردید زیرا آن دختر از حیث
مال و جمال در آن آبادی طاق بود پدر فاضل موضوع را با
پسر در میان نهاد و فاضل هم راضی شد و طرفین شروع
بتهیئه مقدمات عروسی نمودند شبی که فردایش میخواستند
انگشتر و اشیاء دیگر بمنزل عروس بفرستند فاضل در خواب
دید که سه بار باو گفتند زن مگیر که گرفتار میشوی لذا صبح
زود بر اسب سوار شده بدون اظهار بکسی بیوشهر رفت .

پدر و کسان دیگران خانواده دوباره بزحمت جستجو افتاده
مدتی از این حرکت پریشان و سرگردان بودند .

پس از چندی یکی از تجار بیرازجان فاضل را در
بیوشهر دید چون از اضطراب ابویین او مطلع بود بدون
اینکه کار شخصی را انجام دهد سواره بیرازجان رفت
پیدرش خبر داد پدر فاضل نوشت اگر قصد تواز مهاجرت
این بوده است که داماد نشوی اصراری نیست بوطن خود
بازگرد لذا فاضل بیرازجان مراجعت نمود .

فاضل در اوقاتی که جدیداً از خراسان بیرازجان
آمده بود شبی در خواب دید شخص جوانی کتابی بسا و
داده گفت مقصود شما در این کتاب است لکن این رؤیا در
نظرش نبود تا آنکه روزی نزدیک عصر بپنهانی در منزل
نشسته بود و در خانه باز بود و رسم آن ده چنان بود که
هر کس بدر خانه علماء میرفت احتیاجی باستیذان نداشت و
بدون اجازه داخل میشد ولی فاضل دید که دق الباب
شد برخاسته داخل دالان شد نرسیده بدر گفت کیستی ؟
جوابی با آهنگ خوش آیندی شنید که منم فاضل از شنیدن
آن صوت ملیح اثر غریبی در خود احساس کرده گفت با که
کار دارید - بفرمائید جواب داد با جناب عالی فاضل
پیشتر که رسید و نگاه کرد دید مرد جوانی است که تازه

وارد شده گفت از کجا آمده اید جواب داد از شیراز .
گفت بکجا میروید جواب داد بیوشهر گفت اینجا چکار
داشتید جواب داد که با شما کار داشتم مگر جنابعالی
آقا شیخ محمد ابراهیم نیستید گفت چرا بفرمائید مختصر
آنکه آن مرد جوان داخل شد و بعد اسب و خورجینش را هم
آورد اسب را بطویل بر دند و خورجین را هم پهلوی خودش
گذاشتند و آن مرد جوان آن شب با صحبت های متفرقه و
گفت و شنید فاضل را سرگرم و ممنون و او را نسبت بخود
مجدوب و مفتون نمود لکن هیچگونه صحبت امری بمیان نیامد .
صبح که از خواب برخاستند فاضل دید خورجین
مهمانش دو قفل دارد گفت رفیق دو قفل بخورجین زدن
دلیل است که پراز لیره میباشد گفت در خورجین چیزی
گرانیهاتر از لیره گذاشته ام فاضل گفت آن چیست که چنین
ذیقیمت است جواب داد کتاب است فاضل گفت میشود
آنرا دید گفت آری و فوراً خورجین را باز کرده کتاب
مستطاب ایقان را بوسیده بدست فاضل داده گفت من
بیازار میروم و بعد از ظهر حرکت خواهم کرد فاضل گفت
چندی در اینجا بمانید گفت نمیتوانم و البته باید حرکت کنم
فاضل باهل خانه سفارش کرد غذای خوبی برای راه او آماده
کرده در خورجین بگذارند و خود کتاب را باز کرد که بخواند

و دفعه بیادش آمد که اوایل ورود در خواب دید که شخص
جوانی کتابی باو داده گفت مقصود شما در این کتاب است
و شروع بخواندن کرد تا یک ساعت بعد از ظهر که آن
جوان بمنزل بازگشت کتاب را بیایان رسانده و عالمی جدید
از معارف الهیه بر رویش بازگشته بود . با یکدیگر غدا
خوردند آن جوان برخاست که برود فاضل گفت ممکن است
که این کتاب پیش من بماند جواب داد این کتاب تنها
سرمایه من است و بعد از جیب بغل خود پارچه سیاه
محتوی اوراقی چند از الواح و آیات که از جمله صلوة و لوح
رؤیا و لوح خراسان و لوح سؤال و جواب و غیرها بود بیرون
آورده بفاضل داده خود وداع کرده روانه شد .

فاضل از زیارت ایقان و الواح بدون اینکه اسم و
رسم مظهر ظهور را بداند بحقانیت امرالله مطمئن گشته بود
و اول صلوة کبیر را از بر کرده هر روز میخواند و سایر الواح را
نیز برور از بر کرد و لحنش در صحبت تغییر نمود و سکنه محل
پی بردند که از موقع ملاقات او با آن جوان اخلاق و احوالش
دگرگون شده و ظن نزدیک بیقین نمودند که بایی شده است
ارباب غرض که با پدرش رقابت داشتند بغض و کینه سابق را
بر تعصب دینی افزوده با بعضی از اجزای فامیل که وجود
فاضل را برای خانواده ننگ میسرمدند همدست شده یکی از

اتقربای فاضل را که پست ترین افراد آن دودمان و برذالت موصوف بود بقتلش برانگیختند آن شخص که اسمعیل نامیده میشد در ماه رمضان روزی طرف عصر با گارد یک زیر بغل پنهان داشت بمنزل فاضل وارد شده دید سقاوی میجوشد و فاضل در اطاق شخصی خود جای دم کرده میخورد . اسمعیل که همیشه مغرور فاضل بود نزدیک او نشست و منتظر بود عوا تاریک شود و عمل خود را انجام دهد و فرار نماید فاضل پی یسوء قصد او برده پرسید چکار داری و اینجا چرا نشسته ای گفت آمده ام اینجا افطار کنم فاضل گفت برو بمنزل خودت افطار کن اسمعیل از نهیب فاضل برخاسته بیرون رفت و دفعه دیگر در اوّل شب بهمان قصد وارد اطاق فاضل شده نشست فاضل با نظر تحقیق ریا و نگرسته گفت بچه کار اینجا آمدی گفت برای ملاقات شما آمده ام فاضل ساکت شد و اسمعیل در صد حمله بود در این اثناء دید که در طاقچه اطاق بشقابی از خرما گذاشته است بیپناه برداشتن خرما خیزی زد تا گارد را بیرون آورد و فاضل را حلاله نماید لکن بیک نگاه فاضل قدرت این کار از او سلب شده فوراً خرما را برداشت و روع بنبردن نمود و هر چند دقیقه یکبار که میخواست حرکت کند نهیب فاضل او را بجای خوش می نشانید و خوف بر او مستولی میگردد

فاضل هم ملتفت نیت او شده پرسید چرا اینقدر مضطرب و دستهارا بهم میمالی گفت هوا سرد است و بدنم میلرزد . فاضل از عبدالحمید سابق الذکر خرقة ئی بیاد گارد داشت که در منزل بردوش میگرفت اسمعیل بخیالش در آن خرقة اثری است که او را میترساند لهذا گفت آن خرقة را بمن بدید تا بیوشم و از سرما محفوظ بمانم فاضل گفت تو لایق ایمن خرقة نیستی برو در آن اطاق لحاف بدوش بگیر اسمعیل که از مادر فاضل واهمه داشت بآن اطاق نرفت و از منزل خارج شد .

شی دیگر در اثنائی که فاضل مشغول ادای صلوّه بود در حین قعود کانه باو گفتند که برخیز در اطاق را ببند و این فکر چنان بر او استیلا یافت که نماز را شکسته در را بست و برگشته از نو بنماز ایستاد و در بین نماز چند دفعه احساس کرد که چیزی بدر میخورد و تفلائی برای باز کردن آن میشود و بعد صدای والده اش را شنید که میگوید آهای نیستی جواب آمد که منم اسمعیل گفت چه میخواهی برای چه آمدی اسمعیل جواب نداد و فرار کرد . مادر فاضل بعلی نوکر خانه پرخاش کرد که چرا هنگام شب در را نبسته است و بعد نزد فاضل آمده بنای نصیحت را گذاشت که فرزند بیا و برای رضای خدا دیگر از این حرفها مزین که

دشمن پیدا میکنی و خود را هم محافظه کن که علما و طلاب و اعضای فامیل گفته اند شیخ محمد ابراهیم را میکشیم و ننگ او را از سر خانواده بر میداریم پدرش هم راضی است منتهی ملاحظه پدر فرزند ی مانع است که در این خصوص اظهاری بکند .

فاضل بر اثر این وقایع در نظر گرفت که خود را از برازجان خلاص کند از قبل هم در خاطر داشت اطلاعاتی از تاریخ این امر جدید که بآن ایمان آورده است بدست آرد چه از مندرجات الواح موجوده نزد خود همین اندازه فهمیده بود که خبر خیری نیست در اراضی متدسه است پس شبی بیدار گفت هنوز در تحصیلات من منقذتی است اجازه بدید تا بار دیگر بعنایات عالیات رفته علوم خود را تکمیل نمایم پدر راضی شد و او بنجف روانه گشته برادر خود شیخ محمد حسین را ملاقات کرد سپس حوزه دینی را تشکیل داده بتدریس شرح منظومه حاج ملا عابدی پرداخت و درس حکمت را با معارف ربانیه که از آیات امر بدیع آموخته بود میآمیخت و رونقی تازه بآن می بخشید و در ضمن مترشد فرصت بود که طریق تشرف را بداند لکن ملاحظه حکمت و مراعات تقیه او را مانع میشد که خود از این و آن راه و چاه را جويا گردد و منتظر بود که این اطلاعات بر سبیل صحبت

از دستان کسی خارج نشود تا آنکه پس از دو سال مطالب بدستش آمد و دانست که مقصود قلب و محبوب فوادش در عگاست و باید با قافله مگه براه افتد و در منزلی در بین طریق از قافله جدا شده بمقصد رهسپار گردد لذا در اوایل زمستان با یکی از توافل حجاز حرکت کرد و صبح روز حرکت برادرش شیخ محمد حسین را از خواب برانگیخته گفت من قصد سفر دارم گفت بکجا میخواهی بروی گفت بعدگا گفت عجب پس آن حرفهای تازه که میزدی از بایبها بود گفت آری گفت پس تو بایی عستی گفت نه من بهائی نیستم . شیخ حسین گفت پس من بیدر چه بگویم گفت بگورفت و دیگر نمیآید شیخ حسین گفت حال که مفارقت دائمی در پیش است مهر و اسنادات را بمن بسپار فاضل هم همه را تسلیم کرد و آن موقع حواسش در امر سفر تمرکز یافته بود اما بعد ملتفت شد مقصود برادر آن بوده که بمهر او مصالحه نامه برای خود درست کند و دارائی او را بخود انتقال بدهد چنانکه بالاخره همین کار را کرد .

باری فاضل برادر گفت پول نقد چه داری شیخ محمد حسین معادل دوسه تومان باو داد و فاضل باهمان نعلین که در پای داشت از نجف بیرون رفته همراه قافله شد و پیاده راه می پیمود اعل قافله بگمانشان کسه او

شغلش خریداری حج است یعنی از مردم پول میگیرد و بجای آنها بعهده میرود و وظنشان این بود که از لثامت طبع شتر کرایه نمیکند باین جهت او را سرزنش میکردند بهر حال چون اسوا ملایم بود قافله روزها طی طریق میکرد و شبها بار میانداخت فاضل در یکی از آبادیها نعلین که پایش را مجروح کرده بود بیرون آورد و گیوه خریده پوشید و شمشه زاد و توشه و غوری و استکانش را در یک کیسه متقالی جای داده با خود حمل مینمود و شبها که در منازل اوتراق میکردند بدرون یکی از کجاوه ها رفته میخوابید و بکمال قناعت گذران مینمود .

قافله مزبور شبی در یکی از منازل که بارانداخت شتردارها قرار گذاشتند که دو شب و یکروز در آنجا بمانند لذا صبح آن روز فاضل در آن نزدیکی سواد قریه ئسی مشاعده کرده تفرج کنان بسوی آن رفت و آن قریه نسبت به بزرگی بود پس داخل شد که قند و جای ابتیاع نماید مقداری که در کوچه ده راه رفت که خدای محل او را دیده بجانبش شتافته در مقابلش تعظیم کرد و گفت تو فرشته هستی بیجا بمنزل برویم من ترا دیشب بهمین حیثیتی که هستی در خواب دیدم دختری دارم که زالمو در گلویش گیر کرده و چند روز است از حلقش خون میآید و کسی نتوانسته است آن را بیرون

بیاورد دیشب از بسکه گریه و زاری کردم و دعا خواندم در خواب ترا بمن نشان دادند که شفا دهند و دخترم هستی و بالاخره او را مجبورا بمنزل برد فاضل از این حادثه بحیرت افتاده متفکر بود که چکند و چون فکرش بجائی منتهی نگردید در دل از خدا مدد طلبید دفعه بیادش آمد که عبدالحمید عارف متیم هفت تن شیراز با و آموخته که اسم عباس را و تئیکه با حروف مقطعه در چار گوشه کاغذ بنویسند و بعد بشویند و بمریض بخوراند شفا خواهد یافت پس در ورود بمنزل بکد خدا گفت نسخه دعائی میدهم تا آنرا شسته و بمریض بنوشانید بشرط اینکه بگذارید من قدری بخوابم و رفع خستگی نمایم و فی الفور دعای مزبور را نوشته بکد خدا داد که خدا هم بلافاصله در اطاق مهمانخانه خود رختخواب پهن کرده بیرون رفت و فاضل خوابید .

از آنسوی که خدا دستور فاضل را بکار بست و آب دعای شسته شده را بدختر خورانید و آن دختر بمجرد اینکه آن آب را فرو برد بسرفه افتاد و در ظرف چند ثانیه زالمو را از گلو بیرون انداخت اهل ده از قضیه مطلع شدند و در آن محل گرد آمدند فاضل و تئیکه بیدار شد و چشم باز کرد دید اطاق مملو از جمعی کور و کچل و زخم دار و شل و چلاق است که هر کدام چیزی بعنوان هدیه آورده منتظرند

که او برخیزد و شفای خود را او بطلبند و که خدا هم
لاینقطع اشاره میکند تا سکوت کنند که مهمان بیدار نشود
فاضل بالاخره برخاست و حصار بر سرش هجوم کرده با تضرع
و التماس داروی درد های خود را خواستار شدند فاضل
بعجله تمام چند نسخه از همان دعا نوشته بکد خدا تسلیم
کرده گفت من مسافرم و قافله حرکت میکند اگر خود را برفقا
نرسانم در این صحرا سرگردان میمانم و از انبیائی که آورده
بودند مقدار کمی برداشته در کیسه گذاشت و بسرعت از ده
خارج شده خود را بقافله رسانید و فردا حرکت کرده رو براه
نهادند و پس از چند منزل که بر سر دوراهی رسیدند از
قافله جدا شده بطرف بیروت رفت و پس از طی طریق با تن
خسته و جسم فرسوده بسراغ آقا محمد مصطفی بغدادی رفته
اورا پیدا کرد و شرح حال خود را گفت و آن ایام موقع
بحیوة طفیان اعلی نقض بود و آقا محمد مصطفی حکایت
ناقضان را برای فاضل بیان نمود و خرجی داده گفت از راه
موروصیدا یکسر بعبه میروی و در ورود باید بمسافر خانه
وارد شوی نه بمحل دیگر زیرا ناقضان عهد و پیمان در کمینند
که زائرین ارض اقدس را درید و ورود ملاقات و بآنها القاء
شبها نمایند فاضل براء افتاد و بموجب راهنمایی آقا محمد
مصطفی بعبه وارد شده از عابریین کوچه ساسراغ مسافر خانه را

میزگرفت در همین اثناء حضرت مولی الوری از مسافر خانه
بیرون آمده با جمعی از احباب بطرف بیت مبارک میرفتند و
فاضل از خم و پیچ کوچهئی که میرفت از پشت سر چشمش
بآن جماعت افتاده از قفا هیکل مبارک را شناخت زیرا دید
عین یکی از آن دو وجود مقدسی است که آنان را موقع
رؤیای خراسان در حضور خدا در عرش زیارت کرده است
لکن از شرط ادب دور دانست که از پشت سر خود را بحضور
برساند لذا راه مسافر خانه را پیش گرفته پسران پسران
خود را بآنجا رسانید آقا نجفعلی دربان پیش آمده گفت
شمشیری محترم چند دقیقه قبل مسافر خانه را بسته رفته اند
شما بفرمائید در قهوه خانه استراحت کنید تا من کلید را
بگیرم و بیاورم فاضل بتصور آنکه این شخص از ناقضین است
و میخواهد باین تدبیر او را فریب داده بمحل ارباب نقض
ببرد با تندی و تغیر گفت من برای قهوه خانه باینجاست
نیامده ام و از پلکان بالا رفت و دید مسافر خانه بسته است
آقا نجفعلی پیش آمده گفت بنده حقیقت واقع را عرض کردم
حالا بفرمائید بقهوه خانه اینجا هم تعلق بحضرت عبدالیه
دارد تا من ورود شما را در حضور بعرض برسانم فاضل
بقهوه خانه رفته نشست و آقا نجفعلی بمحضر مبارک شتافته
ورود فاضل را بعرض رسانید

در آن زمان جناب دکتر یونس افروخته و حاجی
 ابوالحسن امین و مشکین قلم و حاجی مونس و حاجی میرزا
 حیدر علی و چند تن دیگر از احباب نامی مشرف بودند و از
 شرحیکه آقا نجفعلی بیان کرد طائفین حول بو حشمت افتاده
 گمان بردند که این آخوند عصبانی بتحریر ناقتین برای
 تفتیش آمده و از طرف علمای عتبات مأموریتی دارد لکن
 حضرت عبدالبهاء بحاجی فرمودند که حیدر علی تو امشب
 برو و این مهمان عزیز ما را پذیرائی کن تا صبح شود . احباب
 از این بیان مرکز میثاق متحیر شدند از آنطرف فاضل در
 قهوه خانه نشسته بود که دید آقا نجفعلی با یک پیر مرد
 خمیده قامتی بسرعت وارد شدند . حاجی کلید را با آقا
 نجفعلی داد که مسافرخانه را باز کند و خود پهلوی فاضل
 نشسته بعد از تحیت و ترحیب پرسید از کجا تشریف آورده ^{ید} آ
 گفت از نجف پرسید اعلی کجائید گفت اهل شیراز پرسید
 چه دینی دارید گفت بهائی هستم پرسید مبلغتان کیست
 گفت هیچکس پرسید کرامی شناسید گفت هیچکس را گفت
 از طرف که آمده اید گفت از طرف خودم پرسید سوار
 آمده اید یا پیاده گفت پیاده گفت برای چه آمده اید
 گفت برای زیارت مولایم .

حاجی از این استنطاق چیزی دستگیر نشد بلکه

بر حیرتش افزود و متفکرانه برخاسته فاضل را بمسافرخانه برد
 و بعد احباب هم پی در پی آمده شریک از همین قبیل
 سئوالات نمودند و کلاً باین آخوند زولیده گرد آلوده که سر
 وریشش اسلح نشده با سوء ظن نگاه میکردند ولی هیچیک
 بخود حق گستاخی نمیداد زیرا سرکار آقا در حضور جمع
 فرموده بودند که مهمان عزیز ما را با احترام پذیرائی کن .
 صبح حاجی لباس و فینه و بارجه سفیدی که بدور فینه باید
 پیچید بفاضل داد ، بحمامش فرستاد و از حمام که بیرون
 آمد گفت شما تشریف داشته باشید ما حالا مشرف میشویم
 و از حضور مبارک اجازه تشریف شما را میگیریم بعد شما هم
 مشرف میشوید باری حاجی و دیگران رفتند و بعد از اندکی
 آقا نجفعلی آمده فاضل را بحضور احضار کرد فاضل حرکت
 کرده روانه شد و قبل از تشریف ایشان مفتی عکاء و یکی دیگر
 از علمای آن بلد بحضور آمده و سئوالات در موضوع خلافت
 نموده بودند و حضرت عبدالبهاء از روی قرآن بیاناتی راجع
 بمسلاحت حضرت امیر در امر خلافت میفرمودند فاضل که
 وارد شد دید سرکار آقا صحبت میفرمایند و از دوازده ^{لی} سند
 که در بیت بود یازده تای آن را حضار اشغال نموده اند و
 یک سند لی در طرف دست راست حضرت مولی الوری خالی
 است چون آداب تشریف را نمیدانست سلام کرد سرکار آقا که

چشمشان بفاضل افتاد فرمودند مرحبا مرحبا از راه دور آمده اید بسم الله بفرمائید و صندلی خالی را نشان دادند فاضل نشست و از این ترحیب و عنایت مولای عزیز چنان انبساطی در قلبش پیدا شد که رنج راه و خستگی سفر را فراموش نمود و سرکار آقا دنباله صحبت را گرفتند و در بین بیانات ایشان فاضل بی اختیار یک آیه از قرآن بمناسبت تلاوت کرد سرکار آقا رو بآو کرده فرمودند بلسی جناب فاضل صحیح است این آقایان قرآن نخوانده اند از آیات قرآنی خبری ندارند و بعد کلماتی عنایت آمیز در حقش فرمودند . احباب که در غیبت این شخص در مانده بودند دریافتند که این مرد از طلبه کوچک و آخوند های بی سرو پا نیست و از آن ساعت ببعد ایشان ملقب بفاضل شدند . حضرت مولی الوری که باز قدری صحبت کردند بفاضل فرمودند شما خیلی خسته هستید بروید در مسافر خانه استراحت کنید و بجای هم فرمودند که مهمان ما بشما سپرده است فی امان الله لذا غورا همه احباب از حضور مبارک برخاستند و در بیرون بیت کلا دور فاضل را گرفتند که با او مصافحه کنند فاضل که مردی تند مزاج و عصبانی بود و از استنطاقات دیشب احباب کدورت داشت با تغییر گفت لازم نیست مرا ببوسید .

فردا صبح فاضل در مصاحبت احباب مشرف شد سرکار آقا رو بد کتریونس خان کرده فرمودند جناب دکتـر جناب فاضل را ما تبلیغ کرده ایم باید دید که تبلیغ شده ما با تبلیغ شده شما چه فرقی دارد دکتـر عرض کرد قربان ما عروقت چیزی تحویل مید هیم مثل پول سیاه است و از شما گوهر شب چراغ بالجمله فاضل مدت چهار ماه مشرف بود و در این مدت چند دفعه سرکار آقا فرمودند که در مسافر خانه شبها احباب باید از محضر فاضل استفاده کنند و او هم هر شب برای احباب صحبت میکرد و چون بعضی اوقات احساس مینمود که احباب مطالب عرفانی او را چنانچه باید دراز نمیکند ملول میشد و بدین جهت چند شب صحبت را موقوف کرد . یکروز سرکار آقا از احباب سؤال فرمودند که شما شبها در مسافر خانه چه میکنید احباب خجالت کشیدند بعرض برسانند که فاضل از چند شب باینطرف ساکت است لذا وقتی که مرخص شدند حضرت عبدالبهاء فاضل را نگاه داشته و بعد او را با خود همراه کرده بیرون تشریف بردند و در بیان راه حکایت آن شخص عالمی را بیان کردند که در زندان به یک شخص نادانی اهدام شد و بسطآن شکایت نمود که مرا بهر بلائی مبتلا کنی سهلتر از مصاحبت با این مرد نادان است و بعد فاضل را دل داری دادند تا از تصور فهم یاران در

اصطلاحات علمی و عرفانی رنجیده نشود و با و فهمانند که
چونکه با کودکان سر و کارت فت—
پس زیان کودکی باید گشاد

فاضل در اثنای مدت تشرّف روزی در محضر مبارک
در حالیکه مشغول صحبت بودند بخیال افتاد که ایکاش
من با میرزا محمد علی ناقض اکبر ملاقات میکردم و او را نصیحت
مینمودم که شاید متنبّه شود بمحض اینکه این مطلب بخاطرش
خطور کرد با آنکه عدّه احباب در محضر مبارک زیاد بودند
حضرت عبدالبهاء صحبت خود را قطع و روی مبارک را بطرف
او کرده فرمودند :

خذ ما رایت ودع شیئا سمعت به

(۱)

فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل

بلی ما بعد از صعود طلعت مقصود برادر را خواستیم و
گفتیم برادر ما که خیالی جز اعلای امر مبارک جمال ندیم —
نداریم بیایید با یکدیگر متحد شویم ما بلغار را فتح میکنیم

(۱) این شعر را جناب آقای اشراق خاوری در دفترچه یادداشت
داشت مرحوم آقا میرزا عبداللّه مطلق دیده و سواد
برداشته اند و شرح مربوط بآن را نیز ایشان برای
بنده بیان کردند . و باید دانست که این شعر از
متنبی شاعر بزرگ عرب است .

شما انقلاب را فتح نمائید ما اهل مشرق را تشویق میکنیم
شما اهل مغرب را تشویق نمائید باری آنچه توانستیم گفتیم
نسیحت کردیم محبت کردیم حتی وقتی گریه کردیم ک—
مگذارید امر مبارک بسبب نفاق ضایع شود ابدًا اثر نکند و
در بین این بیانات حزن بر قلب مبارک طاری شد و احباب
متحیر بودند که بجه مناسب مرکز میثاق ذکر قطب دائرۀ
شفاق را میفرمایند لکن فاضل مطلب را دریافته از آن خیال
منصرف گردید .

دفعۀ دیگر از خاطر گذرانید که چون این بار
مشرّف شوم از طلعت میثاق برای پدر خویش طلب آمرزش
خواهم کرد فردا که مشرف و در بیت مبارک جالس شوم
حضرت عبدالبهاء در حالیکه روی مبارکش از بطرف پنجرۀ
مشرّف بردار بود فرمودند جناب فاضل از برکت ایسمان
شما بسیاری از نفوس غریق غفو و غفران خواهند شد .

باری فاضل در مدت چهار ماه تشرّف عجایی دید
و غرایبی شنید و بمنتهی آمال روحانی خویش رسید تا آنکه
ایام مرخصی نزدیک شد روزیکه قرار بود فردا وقت غروب
حرکت کند با خود گفت کاش حضرت عبدالبهاء از خدّ مبارک
چیزی بمن عنایت میفرمودند و همچنین بفکر افتاد که آیا
علومیکه اند و خسته ام و ریاضتهائیکه کشیده ام و ندماتی که

تحمل نموده ام در بساط عنایت مقبول بوده با نه و آيا ازین
 ببعد باید چکم و بجه امری اقدام نمایم . فردا که آخرین
 روز توقف بود در موقع تشرّف جمع کثیری از احباب حاضر
 بودند و حضرت عبدالبهاء در عین اینکه قلم مبارکشان بر
 روی کاغذ در حرکت بود بیاناتی نصیحت آمیز میفرمودند در
 بین بیانات لوحی را که نازل میفرمودند تمام شد و آن را در
 پاکتی گذارده جناب حاجی میرزا حیدرعلی را که پهلوی
 فاضل نشسته بود طلبیده فرمودند بعد از حرکت ایشان
 یعنی فاضل برای ایشان بفرستید . حاجی آنرا گرفته بسر
 جای خود بازگشت و بفاضل گفت این لوح مال شماست که
 عنایت فرموده اند و بعد از آنکه احباب حرکت کردند حضرت
 عبدالبهاء بفاضل نزدیک شدند و دست مبارک را روی شانه
 گذاشته فرمودند جناب فاضل هرچه میخواهی بخواه عرض
 کرد فقط سلامتی هیکل مبارک و دستور و رضای مبارک را
 طالبم . فرمودند مرحبا و مبلغ نوزده لیره انگلیسی عنایت
 کرده فرمودند شما از راغیکه آمده اید صلاح نیست که بروید
 بلکه از طریق بادکوبه و رشت بروید و در بین راه با احدی
 صحبت امری ننمائید در رشت خبر ما بشما خواهد رسید .
 این را که فرمودند او را در آغوش کشیده بوسیدند و فرمودند
 فی امان الله .

فاضل بمسافر خانه آمد از حاجی پرسید که آیا
 میتوان بزیارت لوح مبارک نایل شد ؟ حاجی گفت میتوانید
 زیارت نمائید ولی عین آنرا بعدا برای شما میفرستم فاضل
 لوح مبارک را گرفته زیارت نمود و آنچه در ضمیر داشت از
 خلال عبارات آن نمودار بود و صورت آن لوح مبارک ایمن
 است :

جناب فاضل مسافر علیه بهاء الله الایهی

هو الله

یا من رأی آیات ربّه الکبری علیک ان تبسط اکف
 الشکر الی العزیز الغفار بما هتک الاستار و اشرق الانوار
 و انکشف الآثار و ظهرا لاسرار و قرّت عیناک بمشاهدة آیات
 ربّک المهیمن المختار فتنبوّت بصیرتک و طابت سریرتک
 و اطمئنّت نفسک و اشتعلت نار محبة الله فی قلبک اذا ارجع
 الی الدّیار و ذکر النّاس بایّام الله و ادعوه الی سبیل الله
 بالموعظة الحسنه و القول اللّین و التّی همی احسن و اضر فی
 الافئدة نیرانا تحرق الحجبات و تعدم السبحات و تزیل
 الشبهات و تفسر المتشابهات و تظهر آیات البیّنات و تبیین
 الحجج الساطعات و تکشف الظلمات حتّی یلوح انوار
 الحقیقة علی هیاکل التّوحید فی کلّ الجهات ع ع
 فاضل چنانکه دستور داشت همان روز حرکت کرده

از راه باد کوبه برشت آمده بمنزل مرحوم میرزا محمد علیخان
 رشتی وارد شد و بصلاح دید محفل مقدّس روحانی چند ی
 برای نشر نفحات الله در آنجا مقیم گشت و سبب اشتعال
 احباب گردید کم کم آوازه اش در شهر پیچیده غوغای آخوندان
 بلند شد مرحوم ابتهاج الملك که یکی از رجال مهم و تاریخی
 این امر مبارک است در رشت دارای نفوذ بود چون ملاها
 ساز مخالف نواختند و آهنگ ناموافق ساختند ابتهاج الملك
 بآنها پیغام داد که بهتر این است آقایان علماء تشریف
 بیاورند و با جناب فاضل مذاکره فرموده جواب ایرادات -
 خود را از نزدیک بشنوند نه آنکه از دور شیاعو کنند و بالاخر
 بهمت آن بزرگوار چند نوبت مجلس مذاکره آراسته شد که
 یکی از آن مجالس در مسجد انعقاد یافت . جناب فاضل
 در محضر فقهاء حقیّت امر الله را اثبات نمود و آخوندها که
 بسبب تدابیر عاقلانه ابتهاج الملك ملتزم بودند شرایط
 محاوره را رعایت کنند بالاخره در استدلال ملزم و محکم
 گردیدند لذا فاضل در آن مدینه شهرتی عجیب یافت و
 انالی در کوچه و بازار او را بیکدیگر نشان داده میگفتند
 همین است آن کسیکه علمای ما را مجاب کرد و حرف خود را
 پیش برد . مختصر آنکه رفته رفته مردمان از شکست پیشوایان
 خود و فتح و ظفر بهائیان بهیجان آمدند و نزدیک بود که

وضائی برپا شود لذا محفل مقدّس روحانی رشت ایشانرا
 روانه طهران کرد .

فاضل در ورود بطهران در میان احبّاء معروف شد
 و اهمیت یافت و از برکت وجود او مجالس احباب رونق پیدا -
 کرد . در این اثنا لوح مبارکی برای محفل روحانی طهران
 رسید که بجهت اعلای کلمه الله یکی از مبلغین منقطع را بقم
 روانه نمایند . قرعه این فال بنام فاضل درآمد و او بکمال
 بهجت این مأموریت را قبول کرده بآن بلد رفت ابتدا بدون
 اینکه خود را باحبّاء شناساند در یکی از مدارس منزل
 نموده بافاده و افاضه مشغول گردید و با اظهار شطری از
 معارف اندوخته طلاب صاحب ذوق آنجا را شیفته خویش
 کرد و چنان شد که طراً قسم یاد میکردند که ما تا بحال
 مانند این مرد محقّق و تحریری ندیده ایم . اما بهرور از
 فحوائی کلمات فاضل فهمیدند که قصدش تبلیغ امر بهائی -
 است و علمای سوء درصدد قتلش برآمدند و بالاخره بوسیله
 محفل روحانی قم مخفیانه بطهران رفت و در طهران لایح
 مبارکی را که از رشت برایش فرستاده بودند زیارت نمود و
 صورت آن این است :

جناب فاضل الهی من اهل الشین علیهم بهاء الله

الایهی

هو الله

اینها الفاضل الرحمانی جناب ابتهاج مرقوم
نموده اند که مانند سراج در زجاج گیلان برافروختی و دیده
از آسایش جهان فانی و ستایش عززدانی در این خاکدان
ظلمانی دوختی و جان و دل را بکلی سوختی و فروختی
ای آفرین بر همت جانانه تو و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء وجه الله تا چنین نباشد جبین بنور مبین روشن
نگردد جمال قدیم در توقیعی که بجهت عارفی مرقوم فرموده
بودند این بیت مندرج :

یا برو همچون زنان رنگی و بزنی پیش گیر

یا جو مردان اندر آ و گوی در میدان فکن

حمد کن خدا را که در این میدان جولان نمودی و بچوگان
همت گوی موقتیت ریودی ع ع

بفانسل کمی لوح دیگری نیز در جواب سئوالاتی که

از طهران نموده بود عزّ وصول یافت که ذیلا درج میشود :

طهران حضرت فاضل شیرازی علیه‌بها الله

هو الله

اینها المنجذب بنفحات الله قد اطلعت بمضمون

الكتاب و عرفت فحوى الخطاب و حمدت الله على ما الهـم

القلب الصافية بالهامات رحمانية و عطر مشام اهل الاشراق

برائحة طيبة عبقّت على الآفاق و اتضرّع اليه ان يؤيدك بروح
تحیی به القلوب والافئدة والارواح انه سمیع الدعاء در خصوص
امام ثانی عشر استفسار نموده بودید این تصوّر از اصل در
عالم جسم وجود نداشته بلکه حضرت امام ثانی عشر در حیّز
غیب بود اما در عالم جسد تحقیق نداشت بلکه بعضی از
اکابر شیعیان در آن زمان محض محافظه ضعفای ناس
چنین مصلحت دانستند که آن شخص موجود در حیّز
غیب را چنین ذکر نمایند که تصوّر شود که در حیّز جسم است
لانّ عالم الوجود عالم واحد ما کان غیباً الا بکم و ما کان
شهوداً الا بکم چنین تفکری و تصوّری و تدبّری نمودند این
حجر در صواعق يك بيتی میگوید :

ما آن للسرداب ان یلد الذی

سمّیتوه بـزعمکم انسا نا

فعلى عقولکم العفا لائـکم

ثلثتم العنقـاء والغیـلانا

باری اگر رجوع بروایات شود و دقت تام گردد واضح و مشهور
شود که این امام تمام علیه السلام از اصل در حیّز جسم
نبوده و اما بقاء نفوس مهمله بعد از خلع جسد عنصری بقائی
است که عین فناست چه محروم از حیات طیبّه اند مانند جماد
تخرجند در حیّز جمادی بقائی دارد ولی بالنسبه بوجود

انسانی فنای محض است عوالم دیگر محلّ تبدیل حقائق و تغییر ماهیات و تجدید خلق نه ولی ترفیع درجات و شمول غفو و غفران امری است واضح از عدم فرست مختصر جواب داده شد آنجناب بتمعن و تفکر تفصیل خواهید داد و تشریح خواهید نمود الان نفس طهران را مرکز قرار دهید و گاهگاهی بسایر ولایات یک گشت و گذاری نموده مراجعت کنید حضرت فتح الله خان مشیر را تحیت مشتاقانه برسانید حال حضور مقتضی نیست انشاء الله بوقتش اجازه داده میشود ع ع

باری در ورود بظهران از جانب محفل مقدّس روحانی بسمنان و سنگسر مأمور و روانه شده چندی در آن صفحات باعلای کلمه الله و نشر نفحات قیام داشت پس از مراجعت در اثربزارت لوح اخیر فوق که میبایست شهر طهران را - مرکز اقامت قرار دهد بفکر تأمل افتاده و با دوشیزه ثی بنام نوظهور خانم مشیره زاده فائزه خانم ازدواج نمود و روزها در مدرسه تربیت بنین و بنات تدریس مینمود و شبها در بیوت تبلیغیه تبلیغ میفرمود و در مجالس تبلیغیه غالباً سرو کارش با ارباب عمام بود و مکالماتی که در آن مجالس میشده شنیدنی و دیدنی بوده . مثلاً دفعه ثی با دو نفر آخوند روبرو گشت که با هم پسر عمو بودند یکی از آنها که سن

بزرگتر و علما مقدّم بر دیگری بود با فاضل وارد مذاکرات امریه گشته پرسید که شما بچه دلیل ایمان باین امر آورده اید فاضل گفت ادله و براینین این امر اعظم بسیار است ولی اعظم و اکبر از عدم دلایل آیات است که از لسان و قلم صاحب ظهور چون غیث هاطل بر سیل فطرت در نزول و صدور بوده . آخوند گفت آیات او کدام است فاضل لاجوج مبارک احمد را که در حفظش بود تلاوت نموده فرمود ایمن است آیات حضرت بهاء الله . آخوند گفت اگر اینها آیات باشد منهم مثل آن را میگویم فاضل گفت شما الساعه آیاتی بدون تأمل و تفکر نازل فرمائید تا من در همین مجلس بشما ایمان بیاورم آخوند گفت بسیار خوب و بعد خود را جمع نمود و دوزانو نشسته تنحنحی کرد و دستی بریش کشید و گفت اللهم صلّ علی محمد و آل محمد بعد که دید چیزی نازل نشد دو دست را بر زمین گذاشته خود را از جائب کشیده نشست بود بجای دیگر تقریباً یکذرع دورتر انداخته آرام گرفت و دوباره راست نشست و دست بریش و سیل کشیده گفت اللهم صلّ علی محمد و آل محمد باز هم چیزی بنشترش نرسید لذا بار دیگر جای خود را بهمان ترتیب مذکور تغییر داده نشست و گفت اللهم صلّ علی محمد و آل محمد . فاضل بحال سکوت باین منظره ناظر بود دفعه چهارم که آخوند

جایجا شد واللهم صلّ علی محمد را تکرار کرد آن آخوند دیگر بخنده افتاده گفت پسر عمو آیات نمیتوانید نازل کنید صلوات را که میتوانید موقوف کنید . این حکایت را بنده در سنه ۱۳۰۳ شمسی هجری از شخص جناب فاضل در طهران شنیدم .

باری در خلال آن احوال در عالم رؤیا چیزها عجب میدید که بعضی از آنها را نوشته و در خانواده خود بیادگار گذاشته من جمله شبی در خواب جوانی را دید که برگرد بقیه او ابیاتی سبز دوخته شده است و با خود چنین اندیشید که این سید جوان حضرت صاحب الزمان است و در این بین آن جوان گردن خود را طوری گرفت که اشعار دوخته شده بر بقیه خوانده شود و فاضل موفق بقرائت یک مصرع از آن اشعار گردید که این است :

(یا ظالم الظهیر لک المجد والعلی)

صبح که بیدار شد آن را یادداشت نمود و در مدرسه تربیت خواب را برای جناب عزیزالله متباح نقل کرد جناب متباح مصرع دوم را متناسب با مصرع اول ساخت و آن این است :

(من نورک استناراً و لو الفضل والنهی)

سپس خود فاضل هم دو بیت دیگر بر آن افزود که این است :

مولای حول ذاتک قد طافت الصّفات

فاخترت بینهنّ عبودیّه الیه -

کلّ الوجود دان لسلطانک الذی

ساق المقربین الی الرشد والهدی

بعد جریان آن رؤیا را بمحضر مبارک حضرت عبدالبهاء عرض

کرد و در جواب لوح مبارک ذیل نازل گردید :

طهران - جناب فاضل شیخ - رازی

عوالله

نامه ئی چند روز پیش بشما مرقوم گردید و بواسطه

جناب امین ارسال شد حال نامه جدید شما قرائت شد در

عالم رؤیا بنظم شعر برداختید آن اشعار در دفتر غیب

مقید فراموش نشود الحمد لله در مدرسه تربیت بخدمت

مشغولی و بخدمات امریه مألوف و بتعلیم بنات پرداختی و

آیات بینات را شرح میدی الی آخر بیانیه الاحلی .

و از جمله وقایع شنیدنی فاضل در آن ایام حکایت

محتاجه او با دو نفر از آخوند های سنگلج میباشد و شرحش

این است که حاجی آقا رضا قلی و آقا محمد که دو برادر

از علمای سنگلج بودند در حدود سنه ۱۳۲۷ هجری هر

روز در بالای منبر بسبب امر و ذم احباب پرداخته میسارز

میتلیدند و احبّاء صلاح نمیدیدند که کسی با آنها مکالمه

نماید زیرا بیم خطر و ضوضاء میرفت بالاخره روزی جناب میرزا حسن ادیب برای مذاکره نامزد و چون آنجا حاضر شدند از اوضاع و احوال چنین استنباط نمودند که مباحثه با آنها منجر بفساد و فتنه خواهد گردید و بمراعات حکمت داخل در صحبت نشدند و این فقره سبب تجرّی آن دو آخوند گردیده بر دیوارهای کوچه اعلانیهای چسبانیدند که یکی از علمای بهائی برای مذاکرات دینیّه نزد ما آمد و چیزی در چانته نداشت و بالجمله مردم بنای ردالت و تمسخر را گذاشتند و از آن جانب محفل مقدّس روحانی هم حفظاً لاحباء الله از این قبیل مناظرات ممانعت میکرد چون دو سه روز گذشت و بیرون تاحت آخوند ها و ردله ناس افزود ه گشت فاضل متعمّم شد که برود و جواب آنها را بدستد . جناب میرزا یوسفخان وجدانی و جناب میرزا علی محمدخان سر رشته دار هم متّفق شدند که با ایشان سمراعی نمایند و هر سه مقرر داشتند که بکسی اطلاع ندهند تا اگر بمهلکه افتند بمسئولیت خودشان باشد و ضمناً از آخوند ها و نکت برای ملاقات و محاجّه خواستند بهر صورت پیش از ظهر روزیکه میبایست عصر بمحلّ معهود حضور یابند فاضل قرض و طلب خود را بر صفحه ئی نوشته در منزل گذارد و بعد از تناول ناهار با خانم خود وداع کرده روی طفل رضیع خود

سبحانیّه را بوسید و از منزل خارج شده در وعده گاه بآن دو رفیق خود ملحق گشت و سر سه نفر قدم بمحلّه سنگلج گذاردند .

از آنسوی آخوند ها در مسجد اعلان کرده بودند که بهائیه در فلان روز و فلان ساعت قرار است که بیابند یا ما صحبت نکنند و پی در پی رجز میخواندند لذا اهل محلّه که بردالت از تمام اهل شهر امتیاز داشتند منتظر بودند که عنقریب بهائیه میآیند و در مناظره مغلوب میگردند و بحکم آخوند ها بدست اهل محلّه پاره پاره میشوند . علی ایّ حال فاضل و رفقای از کوچه های تنگ و کثیف سنگلج از میان دسته های زنان تماشاچی که با جادو نماز از منازل خود بیرون آمده بودند بزحمت گذشته وارد بیرونی خانه آقا رضا تلی شدند و او هنوز در مسجد بود لکن در اطلاق بالا خانه آقا محمد برادر آقا رضا قلی و چند نفر از طلاب و چند تن از نفوس مختلفه و چهار نفر قزاق مسلّح نشسته بودند . باری رفقا وارد شدند و چون حقّ صحبت با فاضل بود در صدر مجلس پهلوی وساده مخصوص آقا رضا قلی نشست آقا محمد هم در طرف دیگر وساده جالس بود بعد از سلام و تعارف قبل از آمدن آقا رضا قلی باب مذاکرات با آقا محمد مفتوح گشت و سخن از ضروریات مذهب اثنا عشریه بمیان آمد فاضل

اقوال آقا محمد را از روی احادیث و اخبار رد میکرد کم کم مجال برای آقا محمد تنگ شد و برای تقویت حرفهای خود کتاب بیاورد و فاضل از همان کتب مواضع استشهاد را پیدا میکرد و با و نشان میداد آقا محمد رفته رفته صوتش بلند تر و آوازش خشن تر میگشت و برای اثبات مطالب خود از حرکات سر و دست مدد میجست و لاینقطع سر و گردن و دستها و بدن خود را تکان میداد و همانطور که دوزانو نشسته بود پیش میآمد فاضل هم مقابلۀ بمثل مینمود بطوریکه چند بار زانودای دو مناظر بیکدیگر سوده شد حضار هم گسوس بمذاکرات داشتند خصوصاً قزاقها که از تماشای آن منظره بشگفت آمده سیکل جسیم و موقر و عمامۀ خوش ترکیب و مرتب و سیمای نورانی فاضل آنها را جذب کرده گاهی که آقا محمد طغیان شراوج میگرفت و نامربوطهایی میگفت که حتی آنها میفهمیدند جلوگیری میکردند و از فاضل طرفداری مینمودند و پیش از یکساعت که بهمین ترتیب گذشت آقا محمد در دو سه موضوع مجاب گردید و در این بین حاجی آقا رضا وارد شد و با احترام او اهل مجلس برخاستند و لحظۀ بی چند سکوت حکمفرما گشت بعد صحبت امری بمیان آمد آقا رضا قلی خواست موضوع ضروریات مذخبر را مطرح کند فاضل گفت ما قبل از تشریف فرمائی شما بحث در این موضوع را با جناب

آقا محمد خاتمه دادیم آقا محمد و حضار مجلس قول فاضل را تصدیق کردند لذا آقا رضا قلی مواضع دیگری پیش آورد و اشکالاتی طرح کرد که فاضل همه را حل نمود و ایراد اش را جواب داد و این مناظره تا سه چهار ساعت از شب گذشته طول کشید و آقا رضا قلی هم مجاب گردید و فاضل در آخر مجلس رو بحضار کرده گفت حضرات شامه باشید که جواب جمیع ایرادات این آقایان داده شد بعد رو به آقا رضا قلی کرده گفت دیدید که دیگر حرفی ندارید و مجاب شدید دیگر حق ندارید که در مسجد بگوئید بهائیها چرا نمیآیند یا ما صحبت کنند آقا رضا قلی سکوت نمود و فاضل خدا حافظی نموده با جناب میرزا یوسفخان وجدانی روانه شدند و بسلامت از آن لانه زنبور رستند آقا میرزا علی محمد خان سر رشته دار هم قبلاً از مجلس بیرون رفته بود و باری این قضایا را فاضل بحضور حضرت عبدالیهاء معروض داشت و در جواب لوحسی نازل شد که صورتش این است :

طهران - جناب فاضل شیرازی علیه بهاء الله السلام

بسم الله

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید نظر بعدم نرسست مختصر جواب مرقوم میگردد معذور دارید در خانه میسرزا اسحق خان تعلیم اماء الرحمن سبب قریبت درگاه جمال

ابهی است امیدم چنان است که موقت و مؤید گردند اجتناع
با مجتهد سنگلج و اقامه برهان و دلیل ساطع و حجّت
قاطعه بسیار سبب سرور شد امیدوارم که متابعا بر خدمت
موقت گردی و عليك البهاء الابهی عبدالبهاء عباس

۲۰ ج (۱) ۱۳۳۸ حیفها

بهر جهت در همان سنوات فاضل بامر مجتهد
روحانی با عیال و اطفال بهمدان کوچیده در آن مدینه
مقیم گشت و در مدرسه تأیید با کلاه تدریس میکرد و ساعات
فراغت را در صحبت مبتدیان با عمامه بسر میبرد زوجه اش هم
سمت مدبریت مدرسه موسبت را داشت و بعد از سه سال
چون از رفتار و کردار برخی از جوانان نالایق و دوستان
نابالغ بیتنگ آمده بود بطهران مراجعت نمود و باز در مدرسه
تربیت بتدریس مشغول گردید تا آنکه از ساحت اقدس در
دوره حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بمحفل روحانی طهران
امر گردید که مبلغ مطلع منقطعاً بکردستان برود محفل
روحانی برای اینکار فاضل را اختیار و روانه کرد و او پس از
ورود با علمای آنجا که اهل سنت و جماعتند مقابله شد
زبان باقامه حجّت و برهان گشود و با پیشوای بزرگ سنّیان
که از ملاقات ایشان خود داری میکرد مکاتبه آغاز نمود آن
شخص عالم که موسوم بمولانا محمد بود روزی بفاضل نوشت

بسم الهام شده که تو ضال و مضلی و امریهم که مدعی حقیقت
آن میباشی باطل است . فاضل جوابی بلغت فتحتی برایش
نوشت که تو از جانب حق ملهم نشده ای بلکه شیطان بوده
که بتو وسوسه کرده است و چون چنین جسارتی از تو سر زد
منتظر باش که عنقریب غضب الهی فرا میرسد و سخط خدا
ترا احاطه مینماید . و همین طور هم شد و آن وعید صورت
خارجی بخود گرفت یعنی بفاصله سه روز آن شخص بگفته
مريض شد و فجأة وفات کرد و صورت نامه ای که فاضل بآن
عالم نوشته این است :

(بسم الله الذی اراد ان یحقّ الحقّ بکلماته و یقطع دابر
الکافرین و الحمد لله الذی اخرج طائرک الذی الزمه فی
عنقک فی هذا الیوم الموعود و سوف تلقاه کتاباً منشوراً منشوراً
فی الاتفاق لیعلم الک کلّ مبلغک من العلم و العرفان و انک بما
اشتریت الضلالة بالهدی ما ربحت تجارتک و ما اثمرت شجره
آمالک و تری نفسک فی خسران مبین فوالله من کفر بالله و
آياته فی هذا الظهور ما آمن بالله فی ازل الازال الی ابد
الابدین نوریک یا شیخ ما الهمک ان کنت صادقا فی دعوا
الا الشیطان و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و ان
کنت کاذبا فقد اخذک نفسک و اولیائک الذین فی حولک
والله غنی عنک و عنک کلّ من فی السموات و الارضین فتعم ما قال

المولوى الرومى :

ذمّ خورشيد جهان ذمّ خود اسنت

که دو چشم کور و تاریک و بد است

فيا عجباً ممن يدعى الاسلام ويقول ما قاله المعرضون -
والمعترضون على الفرقان كما قال الله تبارك وتعالى حكاية
عنهم ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث إلا استمعوه وهم
يلعبون الى قوله تعالى بل قالوا اضغات احلام افتراه بل
هوشا عرفلياًتنا بآية كما ارسل الأولون ثم قال سبحانه
تعالى تبيكتا لهم و تقرعنا عليهم و ما ارسلنا قبلك الا رجالا
نوحى اليهم فاسئلوا اغل الذكران كنتم لاتعلمون .
يا شيخ قد شغلتك الرئاسة الدنية عن مالك البرية و اخذت
خوار عجل نفسك الهاما من دون بينة و برهان و لقد اجاد
من قال بالفارسية :

آن خیال بد چو در خوابت نمود

میرمیدی ز آن و آن نقش تو بود

واتنى الهمنى ربى بما اوحى الى محمد رسول الله من قبل
قد نعلم انه ليحزنك الذى يقولون فاتهم لا يكذبونك ولكن
الظالمين بآيات الله يجحدون الى آخر بيانه تبارك و تعال
اذا افول بلى يا ربى اصبر كما صبرا و لواالعزم من الرسل
و كفى بالله شهيدا بينى و بين الذين كفروا بالله و آياته و

اتخذوا آيات الله هزوا و قالوا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان -
هذا الا اساطير الاولين فاحكم بيننا و بينهم بالحق و انت
احكم الحاكمين والحمد لك بما هديتنا سراطك المستقيم ثم
اعلم باننا ما اعترضنا على القرآن بل حكيما لك من اعتراضات
المعترضين من امثالك فى القرون الخالية لتعلم انه كذ لك
قال الذين من قبل مثل قولك الآن تشابهت قلوبكم نبيسا
حسرة عليكم و على الذين من قبلكم والله متم نوره و لو كسر
الكافرون) انتهى

بارى فاضل پس از مراجعت بطهران باز مشغول
خدمات امریه گردید و در مدرسه تربیت تعلیم و در خارج
تبلیغ میکرد و معضلات مسائل را برای احباب حل مینمود .
اما با همه اوصاف مذکوره قدرش مجهول بود زیرا نه بدو ریکه
شایست از معلوماتش استفاده گردید و نه چنانکه بایست
احترامش منظور گردید و باستثنای خواص احباب کسی پس
بمقام علمی و مرتبه ایمانی او نبرد . در هر حال بکمال
شکبائی و برد باری روزگار میگذرانید تا آنکه یوم نهم عید
رضوان سنه ١٢٦٢ تاریخ بدیع در حظيرة القدس بمناسبت آن
روز مبارک نطقی کرد که تقریبا دو ساعت طول کشید و ابن
آخرین صحبت ایشان در آن مکان بود زیرا در مراجعت
بمنزل تب کرد و ملازم بستر گردید و آن بیماری متجاوز از

چهار ماه طول کشید و در عین حال با مسرت و انبساط با احبائی که برای عیادت میآمدند صحبت میداشت . ایام اخیر آمد و شد عبادت کنندگان زیاد شد اطباء که ملاقات مردم را بحال ایشان مضرّ میشمردند باحباء میگفتند که اگر جناب فاضل را دوست دارید اینقدر مزاحشان نشوید حتی روی تخته سیاهی همین عبارت را نوشتند و آویختند فاضل وقتی که ملتفت شد گفت آن تخته را بردارند تا احباب بدون ملاحظه ببینند و دیدن کنند . آخرین طبیب ایشان که روزی دو بار عیادت میآمد جناب دکتر عبدالکریم ایادی بود و اعضای محفل مقدّس ملّی و روحانی هم هر شب بنوبت احوالپرسی میکردند و آنی از حاضران غافل نبودند تا آنکه در شب پنجشنبه بیست و نهم شهر یور ماه سنه مذکوره با خانم خود گفت که من بیش از چند ساعت دیگر مهمان شما نیستم پس در باره اطفال سفارشهایی کرد و خود او را بتسبی و تسلیم وصیت نمود و بعد اولاد خود را طلبیده رویشان را بوسید و مرخصشان کرد تا بروند بخوابند سپس در همان حال ناتوانی سلوة کبیر را خوابیده با اشارات قیام و قعود و قنوت و سجود بجا آورد و بعد در بستر آرمیده بعد از ساعتی که مقارن با ساعت يك و نیم بعد از نصف شب بود روح پرفتوحش بعالم نور و جهان سرور پرواز کرد و فردای آن شب

در گلستان جاوید طهران مدفون گردید . جناب آقا غلامحسین کیوان که یکن از مبلغین کنونی میباشند و مدتها با جناب فاضل شیرازی همدم بوده اند نقل فرمودند که من وقتی عازم زیارت بیت مبارک شیراز گشتم جناب فاضل سفارش کردند که در این سفر قبر عبدالحمید درویش را پیدا کرده مناجاتی تلاوت نمایم و از روح آن عارف بالله که هادی معنوی فاضل بوده است طلب حمّتی کنم زیرا عبدالحمید طرف علاقه فاضل بود و وفاتش هم منصادف با لیلۀ صعود جمال قدس بوده است و من چون بشیراز رسیدم تربت عبدالحمید را بعد از جستجو یافته خواهرش فاضل را انجام داده بطهران مراجعت نمودم سپس در اوقاتیکه فاضل مریض و بستری بود در روز بعیادتش میرفتم شبی در عالم رؤیا دیدم که پاکتی سر بسته شبیه بپاکت های تلگرافی کسی بمن داد که بالای آن یعنی در جائیکه مأخذ و مقصد تلگراف را مینویسند این عبارت نوشته شده بود : (از ساحت کبریا) همینکه خواستم پاکت را بگشایم و بخوانم از خواب بیدار شدم و در ضمن تفکر از این رؤیا بفاسله دوسه دقیقه شبی در طبرف بالای تخت خوابی که بر رویش دراز کشیده بودم پیدا شد و آنسته آنسته از طرفیکه نمودار گشته بود بجانب پائین پای تخت خواب رسیده صورت خود را بمن نشان داد و با صوت

واضح گفت : (زود تشریف بیاورید) و فوراً ناپدید شد . من از آن خواب و این مشاهده پیش خود گفتم شاید موت من نزدیک و اجلم فرا رسیده است شیخ همان شب نزد فاضل رفته سرگذشت خواب و رؤیت شیخ را در بیداری بایشان نقل کردم فرمودند این خواب - خواب بسیار خوبی است اما من آن را تعبیر نمیکنم تا خود بخود تعبیرش واقع شود . پس از چند روز مرض فاضل شدت کرد و بمن گفت آن خوابیکه شما دیده بودید راجع بمن بوده است و من رفتنی هستم شب همان روز باز دیدی فاضل رنتم و امارات موت را در تائید ایشان مطالعه کردم در وقت مراجعت بمنزل پیشانی ایشانرا بعلامت وداع بوسیدم و بخانه باز گشتم و طلوع صبح برایم خبر آوردند که فاضل سعود کرده است .

باری روز نهم وفاتش تلگرافی از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بزیان انگلیسی شرف و سول یافت که ترجمه اش بفارسی منتشر شد و سورتتر این است :

(از سعود میبگم محبوب شهر عمیقانه محزون خدماشان را فنا اخذ نماید بازماندگان شان را بعلاقه و ادعیه محبت آمیز اطمینان دهید شوقی)

بازماندگان فاضل عبارتند از يك زن و يك پسر و دو دختر اما زوجه ایشان همان نوظهور خانم میباشد و همین

نام است که سرگذشت فاضل را بکرات از آن بزرگوار شنیده و بخاطر سپرده و بقرار تقریر خودش بدون زیاده و نقصان برای بنده نقل کرده .

آثاریکه از فاضل باقی مانده یکی استدلالیه ثی است علمی که بر وفق مصطلحات حکماء تألیف شده و دیگری کتابی است در فن منطق شبیه بلثالی منظمه حکیم سبزواری کسه آنها بیایان نرسیده و سرد و بفارسی است و همچنین چند رساله است که در جواب ایرادات معترضین نوشته شده کسه یکی از آنها در جواب ایرادات شیخ محمد خالصی زاده - میباشد همچنین رساله ثی حاوی مذاکرات خود با جمال بروجردی در تم در سر مقبره میرزای قمی در رد بر ناقضین تألیف نموده نسخه اش را بحضور مبارک حضرت عبدالبهاء تقدیم نموده که امر شده بود آن را بین احباب منتشر سازد فاضل لاجل امثال امر مبارک آن را با چاپ زلاتین تکثیر و در میان احباء نشر داد و نیز غزلیاتی از او بیادگار است بتخلص (حکیم) که برای نمونه يك غزل ذیلا درج میشود و آن این است :

ای دل بیا بیاد دلارام دم زنیسم

سر در ریش نهیم و بگویش قدم زنیسم

ملك وجود جمله نیززد بارزنیسی

جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بپیل اکبر



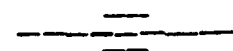
جناب فاضل

قائمی اعلم علمای این
امر مبارک است و تا
کنون کسی را از مؤمنین
سراغ ندارم کس
جامعیت آن مرد عظیم
را حائز شده باشد
زیرا بشهادت اکابر
مبلغین و اعظام
معتقدین مردی نادر
الوجود و در استعداد
خداداده در عداد
نوابغ روزگار معدود
بوده و از حسن اتفاق

خدمت بزرگترین علمای زمان خود را درک کرده و حد اکثر
استفاده را از محضر دانشمندان عصر خویش نموده است و
خلاصه آنکه این مرد جلیل از جمله نفوس گرانبھائی است که

(۴۲۴)

گر رایت ظفر بجھان عدم زنیم
زائنه سکندر ار نیست آگهی
بگذر ازین فسانه که تا جام جم زنیم
در پای شوق خار ستم گر رود چه غم
در بزم یار خار بچشم ستم زنیم
بر لوح دیده ز اشک دما دم نمیتوان
حرفی ز سر عشق رخسار را رقم زنیم
عالم چون شبی است بکام نهنک
زین ساحل ار گذار کنی سوی یم زنیم
ما بندگان عهد الستیم و تا ابد
جام بلی ز عشق جمال قدم زنیم
آسوده از امید و ز بیم تعیم و نزار
در نار غم ز عشق رخسار بر نعم زنیم
می گر زخم دوست بود و ز کف نگار
ما با ده عی بیای و می دم بدم زنیم
مست لتا بعرش بفا مستوی شدیم
و ینک صلا ی عشق ورا بر ام زنیم
خوش باش ای حکیم که مجنون عشق یار
گستیم و پای بر سر علم و حکم زنیم



گردش لیل و نهار بندرت نظیر آنان را بیار میآورد آری :

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر ^{یمن}

از بسیاری نفوس شنیده شد که جناب آقا میرزا

ابوالفضل گلپایگانی و جناب حاج میرزا حیدر علی انصفهانی

اعلی الله در جاتهما که آن يك محقق نامور و ادیب پر خیر

و این يك مبلغی نامدار و فحلی عالیقدر بود موقعی در

عشق آباد تشریف داشتند که جناب فاضل تائی نیز در

آن مدینه مقیم بود و آن دو بزرگوار در محافل احباب در

محضر فاضل چنان با خضوع و خشموع جالس میشدند و بفلسفی

مؤدبانانه بفرمایشات او گوش میدادند که طفل سببخسوان

بیانات ادیب دبستان و با آنکه جناب ابوالفضائل آن ایام

هنوز بسیار عادت داشت در محضر فاضل تا دبا از استعمال

آن خودداری مینمود تا آنکه حضرت فاضل میفرمود جناب

میرزا چرا سیگار میل نمیفرمائید آنگاه اطاعت میکرد و هرگز

در محافل احباب دیده نشد که یکی از این دو مرد محترم

در حضور فاضل لب بتکلم بگشاید .

فاضل عالمی جامع المعقول والمنقول بود و چنانکه

در شرح احوالش خواهد آمد حکمت الهی را نزد فیلسوف

بهبیر مشرق حاج ملاهادی سبزواری فرا گرفته و آن حکیم

بطوریکه بنده شخصا در موقع اقامت در سبزووار از تسدمای

آنشهر و همچنین از خاندان آن فیلسوف تحقیق نمودم همه

کس را بشاگردی خود نمی پذیرفته بلکه از میان طلاب ارباب

استعداد و صاحبان فراست را انتخاب میکرده و دیگران را

که مایل بتحصیل حکمت بوده و سرمایه علمی کافی برای فهم

بیانات او نداشته اند ببعضی از شاگردان خود می سپرده -

که مقدمات حکمت را بآنان تعلیم کنند تا ملکه فهم مطالب را

در این رشته بدست آرند سپس داخل حوزه درس او گردند

و گرنه بقول سعدی بایستی:

سر خویش گیرند و راه عافیت در پیش

با اینحال جناب فاضل از کبار تلامذه آن حکیم بشمسار

میآمده و در رموز حکمت و فلسفه سرآمد همدردسان بوده -

است .

و همچنین فقه و اصول را در محضر شش تن از

مجتهدین عظام و علمای اعلام در عتبات عالیات تکمیل کرده و

هر شش نفر اجازه اجتهاد باو داده اند ولی بسهولت

و آسانی آن اجازه ها بدستش نیامده بلکه نخست او را در

معرض امتحان آورده سپس بدرجه اجتهادش امضاء داده اند

خصوصا حضرت شیخ مرتضای انصاری علیه الرحمة والرضوان

مؤلف کتاب مکاسب که اعلم علمای عصر بود چند مسئله از

مسائل معضله اصولیه از فاضل سؤال و دادن اجازه
اجتهاد را مشروط بنگارش جواب آن مسائل نمود و فاضل
کتابی حجیم بزبان عربی در جواب اسئله شیخ نوشت که
جناب شیخ از ملاحظه آن بشگفت آمد و در حاشیه آن کتاب
بخط خود این عبارات را مرقوم داشت : (لقد تدفقت و
تتبعت و طالعت اوراق هذا الكتاب فعلمت لصاحبه فهما
غريبا غايه الفهم) و آن کتاب اکنون در خانواده جناب
شیخ محمد علی قاضی اخوی زاده فاضل موجود است .

جناب شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه از غایت
تقوی و احتیاطی که در امر شریعت داشته بکسی اجازه
اجتهاد نمیداده است مگر آنکه کاملاً باحاطه او در این علم
وقوف حاصل کرده باشد بهمین جهت بنا بمشهور در تمام
مدت عمر فقط بسه نفر حق اجتهاد داد یکی بجناب فاضل
قائمی و یکی هم بحاجی سید حسین ترک که در سفر مکه
وفات کرد و دیگری بحاج میرزا حسن شیرازی معروف بمیرزا
شیرازی کبیر که بعد از شیخ مرتضی مرجع تقلید گردید . از
این تفصیل مرتبه فقاہت جناب فاضل که بدربافت چنیسن
اجازه بی نایل گشته معلوم میشود .

جناب فاضل در ایام تحصیل در نجف چنانکه
شرح خواهد آمد نزد طلاب بیابانی مشهور بوده . پس از

گرفتن اجازه اجتهاد حضرات طلاب نزد شیخ رفته گفتند
چرا باید يك طلبه بابی حکم اجتهاد بگیرد و ما نگیریم .
شیخ جواب داد که آقا محمد در مقابل سه سؤال يك کتاب
نوشت و اجازه گرفت (فأتوا بكتاب من مثله ان کتم ساد قین)
یعنی شما هم اگر راست میگوئید کتابی مانند او بیاورید .
جناب حاجی ملا یوسف نخعی که یکی از فضلاء

احباب بوده در محضر جمعی از احباء گفته بود که زمانیکه
من در نزد ملا محمد یکی از علمای خوسف مشغول تحصیل
بودم کرارا برای من و دیگران نقل میکرد که جناب آقا محمد
قائمی یکی از تلامذه شیخ مرتضی انصاری بود و در فضل و
کمال و وقار و جمال عدیلی نداشت در مدرسه فاضلخان -
مشهد شرح قصیده جناب سید کاظم رشتی را بطلاب تدریس
میکرد و من جزو تلامید بودم و دو کتاب از تألیفات ایشان
ملاحظه نمودم یکی در حکمت الهی و دیگری در فقه که
الحق در غرر و داد سخن را داده و حق آن دو علم را
ادا نموده بود .

جناب حاج میرزا حیدر علی در صفحه ۱۸۹ بهجت
الصدور راجع بجناب فاضل سطور ذیل را نگاشته : (و از
بزرگواری این حضرت فاضل هم یکی این بود که در تقریر و
بیان بر کل سبقت داشت بشأنیکه مثلاً اگر میفرمود آب گرم و

خشك است و آتش سرد و تر کسی قوه مقاومتش را نداشت و ثابت میفرمود معذلك بسیار زیارت نمود و دید در وقتی که بحر بیانش متلاطم و یا کمال حرارت صحبت میفرمود يك كلمه بیجائی و یا مطلب غیر صحیحی میفرمود و نفسی متذکورش مینمود و یا خود متذکر میشد فوری بازگشت مینمود و اظهار غفلت و اشتباه خود را میفرمود و باز از صحبت های محکم و متین این شخص بزرگ بود که انسان از عجز و جهل و ضعف و حقارت و خطا و سیئه سرشته و تخمیر شده است و آنچه قوت و قدرت و علم و حکمت و غلبه و صواب و حسن است از حق سبحانه و تعالی است لذلک در هر مقامی خود را باید خاطی و جاهل و اسیر نفس و عوی داند و از نسبت صفت ذاتی خود انسرده و آزرده از کسی که نسبت داده است نشود و از او ممنون و شاکر و مسرور باشد و از حال خود آزرده شود و بخدا پناه برد و از نفس اماره نجات خواهد (انتهی)

جناب فاضل گذشته از مراتب علمی مقام بلندی در اخلاق داشته افسوس که فرمایشات او ثبت و ضبط نگردیده - و گرنه هر جمله ئی از آن درسی از پند و سرمشقی سودمند میگردد . متصاعد الی الله جناب اسعد الحکماء قزوینی نقل میکرد که حضرت فاضل باحبّا میگفت که انسان نه تنها باید

از اعمال قبیحه و افعال شنیعه احتراز کند بل شایسته است که از سخنان نالایق نیز و لو بر سبیل مزاح باشد پیرغبزد و هرگز کلمه دهن خیری بر زبان نراند زیرا هر فعلی و قولی که از انسان صادر گردد در عالم باید اراست و اثراتش بدوام ملك و ملکوت باقی است و این اندرز حکیمانه میرساند که فاضل بگفتار حکما اعتقاد صادق داشته و مخصوصا مشریش با دبر المتألهین شیرازی و استاد خود حکیم سبزواری موافق بوده زیرا آن دو فیلسوف و همچنین کسانی که در مسالك آنها سالکند حشر جسمانی را بتجسم ملکات و افعال که قول هم نوعی از فعل است تصحیح میکنند و همچنین از کلمات - عارفانه صاحب کلشن راز است که :

همه افعال و اقوال مدخس

هویدا گردد اندر روز محشر

چو عریان گردی از پیراهن تن

شود عیب و هنر یکباره روشن

و از جمله نصایح دیگر حضرت فاضل این بود است که انسان اگر کلمه یا مطلبی را از شخصی شنید که از ابتکارات آن شخص است نباید در جائی آن مطلب را بخود نسبت بدهد و از مبتکرات خویش قلمداد کند و الا در عداد سارقان محسوب میشود و حق صاحب مطلب را نیز پایمال میکند و باو

جناب رضای سعادتى كه يكى از قدمای احببای
عشق آباد است اظهار میدارد كه فاضل در مجالس رسمش
این بود كه سنگام شروع بمحبت در قیافه های حشّار تفرّس
میکرد و اگر در میانه این کار مانعی پیش میآمد یعنی شخصی
وارد میشد یا بواسطه آوردن جای کسی مابین او و حشّار
حایل میگشت بعد از رفع مانع بسیمای هر يك از باقیماندهگان
مینگریست و بعد داخل در صحبت میشد و لثالی بدیعه
از معانی منیعه بیرون میریخت و مستمعان را واله و شیدا
میکرد و نیز هر يك از احباب كه مشكلى داشت و از او حلّ
آنها مسئلت مینمود فاضل مطلب را طوری كامل و جامع بیان
میکرد كه احبباء بعد از متفرّق شدن با وجود اختلاف مشارب
این بآن و آن باین میگفت من هم سنوالتى دانستم كه در ضمن
بیانات فاضل حلّ گردید .

جناب فاضل در بیان علمای ایران نیز شهرتسى
عجیب داشت و كلاً او را بتبحر در علوم سرحلقه دانایان
میشمردند و صوت فضل و سمیت عظمتش در سراسر كشور
پیچیده بود چنانكه حكایت میکنند كه نوبتى در كرمان یا -
نقطه دیگر ایران بمحضرى از محاشر علما با كلاه وارد شد و
در حالیکه كسى او را نمى شناخت رشته سخن را بدست گرفته

بتحقیقات علمیّه پرداخت علماء كه آن نطق و بیان و فضل و
كمال را دیدند با هم گفتند كه در میدان این مرد كسى
تاب درنگ ندارد مگر آقا محمد قائنى (یعنی خود فاضل)
بارى قلم از تحریر مقامات عالیّه آن مرد عظیم قاصر
است .

اما ترجمه احوال ایشان این است كه در قریسه
نوفرست كه در شش فرسنگى شهر بیرجند قایمات واقع است
خاندانى از اهل علم میزیستند كه ابا عن جدّ بسمت
پیشوائى موسوم و اشرافراد آن خانواده در زمره مجتهدین
بیرجند و توابع محسوب بودند كه از جمله آنها ملا احمد
والد فاضل بود ملا احمد پسر ملا محمد على و او فرزند
حاجى ملا على اصغر و او خلف حاج ملا محمد على است كه
هر يك در زمان خویش از حجج اسلام و علمای كرام و در
بیرجند و سرچناه و نوفرست مرجع انام بوده اند . جناب
فاضل فرزند ملا احمد است كه در تاریخ بیست و سوم رمضان
سنه یكهزار و دویست و چهل و چهار هجری قمرى در تریه
نوفرست بدنيا آمده . ملا احمد چنانكه مذکور شد از علمای
متنفذ عصر خویش و درجه اقتدارش در آن حدود بطوری
بوده است كه دفعه ئى امیراسدالله خان حاكم مستبد قایمات
با خدم و حشم بقصد تفرّج بجانب نوفرست رفت و بدون كسب

اجازه بباغ ملا احمد نزول نموده خیمه و خرگاه افراخت . چون این خبر بملا احمد رسید با خشم و غضب گفت (ملا احمد زنده باشد و امیر قاین در باغ خیمه بزند) این کلام که گوشزد سکنه نوفرست شد بباغ هجوم آورده خیمه امیر را کنده خود و همراهانش را از باغ اخراج کردند . ملا محمد علی پدر ملا احمد مزبور نیز در زمان خود نزد بزرگان قاین نفوذی فراوان داشته و حاجی ملا محمد علی جد اعلائی فاضل نیز علاوه بر مقامات علمیّه از صلاحی زمان بود و زهداتی بکمال داشته چنانکه الی کتون مقبره او در نوفرست زیارتگاه میباشد . باری فاضل در قریه نوفرست بعد از آموختن خط و سواد فارسی زبان عربی و ادبیّات و مقدمات علوم اسلامیّه را از پدر فرا گرفت و در هیفده سالگی برای تکمیل فقه و اصول بمشهد رفته در مدارس آنجا مشغول تحصیل گردید . جناب آقا شیخ محمد علی قاضی اخوی زاده جناب فاضل در یاد داشتهای خود این عبارات را نوشته اند : (کیفیت تصدیق و اقبال عموی نگارنده حضرت فاضل نبیل اکبر آقا محمد قاضی بامر بدیع نقطه اولی و ظهور اقدس جمال ابهی بقراریکه کرارا از ایشان مسموع داشته ام اینست که بیادگار مینگارم - میفرمودند پس از تحصیل مقدمات بجهت تکمیل مراتب علوم بامر والد عازم مشهد مقدّس شده

در مدرسه بالاسر منزل و در خدمت اساتده علم مشغول تحصیل گردیدم بعد از مدّتی حکیم مشهور حاجی ملا هادی سبزواری وارد و چند ماضی بقصد مجاورت اقامت و ضمناً حوزه درسی تشکیل و بتدریس مراتب حکمت مشغول شد این فقره در میان طلاب موجب انقلاب گردید بعضی مدح و تعریف و بسیاری قدح و تکذیب مینمودند محسّض دیدن و اطلاع چند روزی بمحضّر درس حکیم حاضر و مطالب و بیانات وی را مستمع و بذائقه خود موافق و حق و شیرین یافتم پس از آن هر روز بر سیل استمرار تلمذ نزد وی را اختیار کردم و وقت حرکت حکیم و مراجعت بسبزواری من نیز عازم آن دیار گشتم مدّت پنج سال بتحصیل فنون حکمت اشتغال ورزیدم پس از حیازت و احاطه بر مراتب حکمت که در این مدّت قلیله زیاده از حدّ باعث تعجّب و حیرت شخص استاد شده بلکه در نظری تأیید الهی و نوعی از خارق عادت جلوه نموده بود و کرارا در جمع محصلین اینجانب را بسمت براعت می ستود بقصد زیارت حضرت والد عزیمت قائل نمودم بعد از ورود و حصول مقصود و اطلاع والد بر مراتب تحصیلات از آنجائیکه مشرب ایشان صرف فقاقت بلکه قریب بمشرب فئه اخباری بود و ابدا موافقتی با مشرب حکمت نداشت لهذا غالب اوقات در طّی بیان مسائل و شرح

حقائق مطالب اختلاف حاصل و مذاکرات منجر بقیل و قال و نهایت مورث که ورت و ملال میگشت . چون حال بدینمنوا بود ثانیاً مرخصی حاصل نموده بسبزوار معاودت کردم . حکیم استاد بعد از ملاقات برماوقع مطلع و استرضای خاطر حضرت والد را باین نحو دستورالعمل داد که عریضه حضور حضرت والد معروض و تکلیف آتیۀ زمانرا من حیث التّحصیل بطوریکه مرغی ایشانست مسئلت و هر قسم امر فرمود معمول دارم و چنان شد که حضرت والد مصروف سفر و مرکب سواری و یکنفر نوکر فرستاده امر توجه بعتبات عالیات و تکمیل مراتب فقه و اصول در خدمت مشایخ عظام خصوص حضرت شیخ مرتضی اعلی الله مقامه فرمود لهذا از سبزوار بقتصد عتبات عالیات حرکت وارد دارالخلافة طهران شده در مدرسه شیخ عبدالحسین که در آن اوقات ریاست تأمه داشت نا زل گردیدم . شیخ عبدالحسین پس از ملاقات و اظهار محبت چون از مناهج حکمت و فلسفه الهی بهره نداشت و در باطن طالب و مایل بود اغلب شبهارا بعنوان ضیافت دعوت و از مسائل حکمت و نظریات حکما سؤال مینمود . در این اثناء واقعه جسارت و تعرض یکنفر بایی بحضرت شهریاری روی داد و آتش غضب خاقانی شعله ور و حکم اعدام عموم بابیان از مرکز سلطنت صادر و در طهران عزیزخان

سردار و محمود خان کلانتر مأمور این کار شد و هر روز جمعی گرفتار و بدیار عدم رحسپار بودند و چنان کار سخت و دشوار بود که هرکس بخلاف متهم باین اسم میشد ناچار مبتلا و گرفتار میگشت و مناصی از برای او نبود از قضا بعضی از طلاب نظیر بضدیت مشربی که جهلا حکمت را مذموم و سلسله حکمارا ضالّ و مضلّ و مطالب آنان را فاسد و باطل میدانند و دلیلشان کلمۀ ((الحکمة ضالّة المؤمن))^(۱) است و در نزد محمود خان سعایت و اینجانب را باسبب بایی معرفی نموده بودند . فرآشهاییکه مأمور گرفتن بودند در محله سنگلج در خانه شخص طیبی که از رفقا و اسدقا بود و بعنوان غیافت شب در منزل او بودم اینجانب را پیدا نموده تسبیح زود بخانه محمود خان بردند اما چیزیکه

(۱) اشاره بحديث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده: ((الحکمة ضالّة المؤمن خذوه ولوم من المنافق)) یعنی حکمت گم شده مؤمن است اخذ کنید آن را ولو از منافق باشد و این کلمات در مدح حکمت از لسان سلطان اقلیم ولایت صادر شده لکن نزد بعضی از آلاّب کلمۀ (ضالّ) که در حدیث شریف است با کلمۀ (مضلّ) که بمعنی گمراه کننده است مشتبه گردیده و آن را حمل بر قدح حکمت کرده اند .

شد فوراً دو کلمه بشیخ عبدالحسین نوشته وی را بر ما وقیع آگاه نمود بعد از ورود بخانه کلانتر در بالاخانه ئی که یکنفر پیر مرد معم در آنجا بود اینجانب را منزل دادند آن پیر مرد که وی را نیز بهمین اسم آورده بودند چون چشمش بمن افتاد بسیار متأسف و محزون شد و گفت ای جناب شمارا هم گرفتند و آوردند و بی اختیار اشکش جاری گشت و نجاتم را از حقّ مسئلت نمود در این بین سیانوی غویبی برخاست و مدای نجه و انین بلند گردید معلوم شد کلانتر جمععی دیگر را گرفته و مشغول زدن و سیاست کردن است . بعد از فراغت بالا آمده در اطلاق دیگر که مقابل بود نشست دقیقه چند نگذشت که بدون احضار وارد بروی گشته برویش سلام گفتم و جواب نشنیدم با حال غصب سر بیزیر افکند و اعتنائ نمود عرض شد مقصود از احضارم چیست جواب داد اجرای حکم شاه . پرسیدم بچه تقصیر و گناه ؟ جواب داد چه تقصیری بزرگتر که بایی هستی و دشمن دین و دولت . عرض کردم — جناب کلانتر این فقره کذب و خلاف است و هرکس عرض نموده مغرض بوده و مقصودی جز از یت و آزار اینجانب نداشته . ابداً ثمری نبخشید و اثری نکود ناچار خاموش نشستم و تن بقضا دادم که در این اثنا محرر شیخ عبدالحسین داخل و مکتوبی بدست او داد پس از ملاحظه از هم باز و منبسط

(۱)

(۲)

گردید و بنای عذرخواهی را گذاشت و گفت جناب الان شمارا خواسته اند بهتر آنکه زودتر بروید برخاستم اونیز برخاست و تا در خانه مشایعت و مکرر عفو و معذرت میخواست تا آنکه بمدرسه آمده شیخ در مدرس با جمععی نشسته منتظر ورود بود چون چشمش باینجانب افتاد مسرور و متبسم شد و صورت واقعه را سؤال نمود و فرمود فلانی این چه حکایت بود عرض شد از طلاب مفسد فضول سؤال فرمائید که — چنین تهمت و ظلمی روا داشتند و بی جهت در حقّ من سعایت نمودند شیخ عبدالحسین بی نهایت براغروخت و عموم طلاب را مخاطب و ساعی را هرکس باشد تهدید ب سیاست و تبعید نمود بالجمله این قضیه بی اصل سبب نمد که در پیش علما و طلاب طهران باسم بایی معروف شدم نهایت میگفتند فلانی بایی بود و مأخوذ گشت شیخ عبدالحسین حمایت و از او شفاعت کرد بطوری مشهور شدم که در کوچه و بازار مشارالینان بودم و بعضی از طلاب در معایب — اجتناب مینمودند و پرهیز داشتند از اینکه میادا عبای ایشان بعبای من بخورد .

پس از این شهرت بی اصل و حقیقت شبی از شبها آقا سید یعقوب نامی از اهل قائن که در همین مدرسه منزل داشت و بعد معلوم شد که سرّاً بایی بوده ولی کسی

اورا نمی شناخت با طاق فانی آمده از روی مزاح اظهـار داشت که آیا هیچ میدانید که در این شهر باسم بابی معروف و عموم علما و طلاب شمارا باین اسم میخوانند و از این طایفه میدانند؟ گفتم این فقره از شهرتهای بی اصل است و من بجز اسمی از این طایفه نشنیده و سطری از کلام آنان را ندیده و با نفسی از ایشان ملاقات ننموده ام. در جواب گفت اکنون که شما با وصف این حال باین اسم معروف شده اید چه کلمات باب را ببینید و چه تبیینید تفاوتی بحال مردم و عقیده آنان در حق شما نمی کند من قدری نوشتجات باب را بدست آورده ام ولی نمی فهمم چون شمارا بی غرض و امین و صاحب فهم و ذوق سلیم یافته ام آورده ام. که ملاحظه فرمائید و آنچه بر شما معلوم شد بمن نیسـز بفهمانید. این بگفت و مقداری نوشتجات از بغل بیسـرون گذاشت و رفت اندکی در آن کلمات از روی تفتن و بی اعتنائی سیر نمود چون مغرم از کلمات حکما بر بود و با سلسـوب بیانات فلاسفه انس و عادت کرده بودم بالمره در نظم جلوه ننمود و بمذاقم موافق نیفتاد و بلکه خیلی سست و بی حقیقت و خالی از تحقیق و حکمت یافتم لهذا در زیر کتابها مخفی و مستور داشتم. شب دیگر آقا سید یعقوب آمده جويا شد که آن نوشته جات را دیدید و چیزی معلوم شد یا نه؟

گفتم فی الجمله ملاحظه شد مطلبی که لایق توجه و قابل اعتنا باشد نیافتم بیچاره مردم عبث خود را بمهالك انداخته اند و در طریق باطل جان خود را فدا مینمایند عوام معذورند چه که صحیح و سقیم نمیدانند و غث و ثمین نمی شناسند اما بعضی از اهل علم را چه میشود که در این ورطه قدم گذاشته و اسباب اضلال عوام گشتند بطلان ادعای باب واضح و ضلالت بابیان محتاج بدلیل و برهان نیست. از شنیدن این مطالب حالت آقا سید یعقوب منقلب و مدّتی سر بیزیر افکنده چیزی نگفت و گاهی بمثل اینکه میخواهد چیزی بگوید و مطلبی دارد بمن نگاه میکرد و باز خود داری مینمود تا عاقبت برخاست و این شعر بخواند:

ای بسا علم و ذکاوات و فطن

گشته رهرو را چو غول راه—زن

و بعد مرا مخاطب ساخت و گفت (فارجم البصر کترین دسل تری من فطور) فلانی تقیید شما بقوانین مجعوله و ضوابط مقررّه در نزد قوم بسی بعید است نظر بمعانی و حقائق فرما حتی تری مالارات عین و لاسمعت اذن ولا خطر علی قلب بشر و از اطاق مأیوسا بیرون رفت. قدری در حال سید مذکور متفکر شدم و از انقلاب حال او مندهش گشتم و ظن غالب این شد که وی از این طایفه است و خیال او اضلال

من است ولی من صید دام او نیستم بیچاره سید اشتباه
نموده و شکار خود را نشناخته :

عنا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را

خلاصه محض اینکه دلائل بطلان سید باب را از کلمات خود
او بدست آورده و بسید بیچاره بنمایانم و وی را از راه خطا
و اشتباه باز گردانم اگر چه مرا قصد و خیال این بود ولی
در اطمینان یکنوع وحشت و تزلزل و انقلابی در احوال ظاهر
شد که خود را در موقف صراط و در بین هلاک و نجات -
یافتم بهر حال مجدداً نوشته جات را پیش کشیده بدقت
و نظرا معان شروع بمطالعه کردم چه گویم که این بار از سر
سطری گویا بایی از علم بروی گشوده میشد و عالمی جدید
در نظرم جلوه میکرد تا صبح نخواستیدم و مکرر عطف کردم و
پیوسته بر دشت و حیرتم میافزود و در آن بحر زخمسار
غوطه ور گشتم و غواصان آسائی گرانبها بدست آوردم چنان
شد که حقایق نقطه اولی کالشمس فی وسط السماء ظاهر و
آشکار شد خود را صاحب قلب و بصر و قوت و روحی دیگر
یافتم آنچه از مراتب علم و حکمت اندوخته بودم و مایه
افتخار بود در نظر پست و بیمقدار و موهون و خوار آید
آری :

گر خوری یکبار از ماکول نور

خاک ریزی بر سر نان تنه نور

خلاصه شب دیگر آقا سید یعقوب بعادت هر شب

آمد و بر کیفیت مطلع گردید از شوق و شغف سر بسجود
گذاشت و از وجد و نشاط محو و مات بود گاهی مثل ابر
بهار اشک میریخت و هنگامی چون کبک در قهقهه میزد
از آن بیعد مقداری دیگر از توقیعات و جواب بعضی
سئوالات که از آن جمله بود شرح کوثر و توقیع میرزا حسن
گوسر و جواب اسئله آقا سید یحیی دارایی و بالجمله فصل
تایستان رسید و موقع حرکت بسمت عتبات عالیات گذشت
چند ماهی در طهران توقف گردید تا فصل پائیز رسید و
باتفاق شیخ مشکور نجفی عازم عتبات عالیات شده و بعد تمام
در خدمت مشایخ عظام چنانچه اراده حضرت والد بسود
بتحصيل مراتب فقه و اصول اشتغال ورزیدم و براستی علاوه
بر امتثال امر والد چیزیکه بیشتر اینجانب را محرک تحصيل
مراتب اصول و فقاوت گردید همانا این بود که با خسود
خیال کردم که قبل از تصدیق بامر بدیع مقدّر چنین شد که
در نزد خلق مشتهر و محل توجه و نظر گشتم اکنون که کذب
سابق صورت صدق پذیرفته و قضیه مجاز تبدیل بحقیقت
گشته البته این کیفیت مستور نخواهد ماند و راز درون آشکار

خواهد گشت .

پری رو تساب مستوری ندارد

درش بندی سر از روزن برآرد

فقط بجهت اینکه معترضین نتوانند بگویند که فلان جزفـ
حکمت از فنون سائره علم بی بهره و از اصول مناهج دین و
اسرار احکام حضرت خیر المرسلین بی خبر و بی نصیب بود .
لہذا با علم و یقین باینکه بظہور امر بدیع بساط علوم
رسمیہ منظوی و بطولوع این نیر اعظم انوار این فنون متداولہ
منظمس گردید دیگر زحمت تحسین آن عبث و بی فائده و از
برای امثال اینجانب از قبیل اکل از قفاست معذک بر خود
نپسندیدم کہ از این جهت مورد ایراد و معترضان گردم
و خصم را مجال ایراد باشد این شد کہ متجاوز از شش
سال بتحصیل مراتب فقہ و اصول اشتغال ورزیدم و پس از
حصول ملکہ اجتہاد علی الرّسم از مشایخ عظام استجازہ نمود
علاوہ بر معروفیت باسم بایی کہ بواسطہ بعضی از طلاب
طہران گوشزد مشایخ عظام شدہ بود چون حصول این -
مرتبت در ظرف قلبی از مدّت در نظر بعضی مستبعد
مینمود بلکه نوعی از خارق عادت و مورث شبہہ و شک و بہت
لہذا از فرط احتیاط در مقام اختبار و امتحان برآمدند و
حلّ مسائلی عویصہ را پیشنهاد کردند پس از تحریر جواب

و تصنیف کتاب چندین ہزار بیت بصدور اجازات نایل گشتم و
در اوایل ماہ جمادی الثانی سنہ یکہزار و دویست و ہفتاد
و پنج بقصد رجوع بوطن از نجف اشرف حرکت نمودم حضرات
مشایخ و علما حتی حضرت علم الہدی شیخ مرتضی با جمع
کثیری از طلاب بعنوان مشایعت تا وادی السلام بدرقہ
فرمودند پس از وداع عازم کربلائی معلّا شدہ چند روزی -
بجهت زیارت آن تربت پاک اقامت نمودم و در آن اوقات
شیخ حسن نامی از اہل رشت کہ از جملہ اہل ایمان بود
خبردار شدہ بملاقات آمدہ و ضمناً از منفیبت بیغداد
حکایاتی مینمود و زیادہ از حدّ اصرار میکرد کہ اکنون کہ
عازم وطن هستید از ملاقات حضرات نگذرید کہ بعد از
موجب حسرت و ندامت شما خواهد شد و این شخص
مبالغہ در تجلیل و تعظیم بہاء اللہ مینمود و اسمہ مقصودش
زیارت بہاء اللہ بود چون ذکر مرات ازل بمیان میآمد او از
شئون عظمت بہاء اللہ ذکر مینمود و در مقام ازل ساکت و
خواموش بود خلاصہ خیلی التماس کرد و اینجانب را قسم
داد و عہد وثیق گرفت کہ در حین عبور از بغداد بگذرم و
بزیارت بہاء اللہ نائل گردم و چنین شد کہ بیغداد آمدہ -
وقت عصری وارد بر بیت حضرت بہاء اللہ شدم پس از چند
دقیقہ حضرت بہاء اللہ محض ملاقات از اندرونی بیرونی

تشریف آوردند و اکرام و نوازش فرمودند و بر سبیل مطایبه و مزاج متبسمانه مذکور داشتند که شما مگر نمیدانید که ما مغضوب دولت و مردود ملت و مطرود بلادیم و هر کس جسم با ما ملاقات و معاشرت نماید او نیز متهم و بد نام میشود و مطعون و ملام میگردد شما شخصی هستید عالم و مجتهد معزز و محترم بکدام جرأت بملاقات ما اقدام نمودید چرا بر خود رحم نکردید و پاس شأن و مقام خود را ننمودید .

خلاصه از این قبیل فرمایشات مطایبات بسیار فرمودند و بعد در همان بیرونی اطاقی بجهت منزل مقرر و میرزا آقا جان کاشانی را مهماندار معین کردند . روزی از روزها طرف عصری با جناب آخوند ملا محمد صادق خراسانی معروف بمقدس که شخصی عالم و فاضل و بسیار وقور و جلیل القدر بود نشست و مشغول صحبت بودیم که در این اثنا حضرت بهاء الله در حالتیکه دست شاهزاده ملک آرا در دست مبارکش بود از کوچه وارد بیرونی شدند بمحض ورود جناب مقدس خراسانی که هیکل وقار بود بی اختیار بلند شده روی قدمهای حضرت بهاء الله افتاد حضرت بهاء الله را ایمن حرکت ناپسند آمده با چهره افروخته فرمودند آخوند برخیزید این مرید بازیهارا موقوف کنید و فوراً با ملک آرا بیرون رفتند اینجا بن خیلی متعجب و متحیر شدم و از مثل جناب

مقدس شخصی ظهور چنین حرکتی را بعید دانستم و چون خوش نیامدن حضرت بهاء الله را هم مشاهده نمودم لهذا زبان اعتراض گشودم و جناب مقدس را ملامت کردم که شما علاوه بر مراتب و مقامات علمی کسی هستید که ادرال خدمت حضرت نقطه اولی را نموده اید و از حروف ثانی و شهادی بیان محسوبید هر چند حضرت بهاء الله محترم و از اجله نفوس و اکابر ایران و اعظم وزراء دولت شمرده میشوند و بجهت این امر بحبس و زندان افتادند و مبتلا بتاراج و تالان شدند و عاقبت سرگون و اخراج بلد گردیدند معذک این حرکت شما نسبت بایشان حرکت عید ذلیل نسبت بمولای - جلیل بود . جناب مقدس بالمره در مقام جواب بر نیامد و بحالت انحذاب بر قرار بود فقط مسرورانه همینقدر فرمود

نَسْتَلُ اللَّهَ انْ يَكْشِفَ لَكَ الْغَطَاءَ وَاجْزِلْ فِي الْعَطَاءِ وَافَانِ عَلٰى جَنَابِكَ بِالْمَوْحِبَةِ الْكُبْرٰى اَزْ اَنْ وَقْتُ بَعْدِ دَرْرُوشِ وَ سَلُوكِ حَضْرَتِ بَهَاءِ اللَّهِ نَظْرًا دَقِيقًا نَمُودَمْ وَ سَرًّا دَرْ مَقَامِ تَحْقِيقِ بَرَأْمَدَمْ سَرَقْدَرْ بِيَشْتَرِ مَدَاقِّهْ كَرْدَمْ چيزيكه ذليل بر ادعای مقامی باشد کمتر یافتم جز خضوع و خشوع و اظهار مقام عبودیت و فنا قولا و فعلا مشاهده ننمودم بطوریکه امر بر امثال من بغایت مشتبه شده خود را از هر جهت برتر و اقدم میشمردم و بهمین خیال واهی در همه اوقات در مجالس

و محافل بعد رمی نبستم و در مقام صحبت فرصت بایشان
 واحدی نمیدادم . تا آنکه یکروز طرف عصری در بیت مبارک
 در همان تالار بزرگ که بحکم الهی مطاف اهل بهاست
 بامر حضرت بهاء الله محفلی منعقد و جمعی از محبین
 از هر قبیل مردمان حاضر گشتند باز عاده اینجانب بر آمد
 مصدر و حضرت بهاء الله در ردیف نفوس تقریباً در وسط
 جلوس فرمودند و بدست مبارک جای میریختند . در این
 اندام مسئله عریضه فی مطرح مذاکره گشت چون گمان جواب
 صواب و حل مسئله را در عهده دیگری نمیدیدم شروع -
 بجواب و کشف حجاب نمودم همه حضار ساکت و صامت و
 متوجه استماع گفتار اینجانب بودند جز این که حضرت
 بهاء الله گاه گاهی در ضمن تصدیق فی الجملة تصرفی در
 آنچه میگفتم مینمودند و بعبارة اخری توضیحی در آن مقام
 میدادند تا اندک اندک تصرف را زیاد فرمودند کار بجائی
 کشید که فانی ساکت و ایشان ناطق شدند و بطوری بیان
 مبارک در آن موضوع اوج گرفت و بحر بیان بقسمی بموج آمد
 که مضطرب و مندهش گشتم (انتہی)

این بود عین یادداشت جناب شیخ محمد علی
 فائنی که ناتمام است و معلوم میشود که مجال نگارش بقیه
 آنرا ننموده . اما تتمه سرگذشت آن شب بطوریکه از نفوس

متعدده بخصوص آقا رضای سعادت که خود چندین بار
 از جناب فاضل شنیده این است که هنگامی که حضرت
 بهاء الله صحبت را ادامه دادند پس از چند دقیقه که
 فاضل آن بحر عظیم را متلاطم و امواج معانی را متفاقم دید
 بقدری مطالب مطمئن و بدیع و مهیمن و منیع بود که از حال
 اضطراب و انده اش رفته رفته بحال انصعاق افتاد و چنان
 خود را باخته بود که گوشش دیگر بیانات مبارک را نمی شنید
 و فقط از حرکت شفتین ایشان ملتفت میشد که هنوز کوشش
 بیان و سلسیل عرفان از فم مطهر جاری است و از جلوس
 خود در صدر مجلس بقدری خجل و پریشان بود که بکمال
 بی سبری انتظار تمام شدن بیان جمال مبارک را داشت که
 مکان خود را تغییر دهد تا وقتی که دید لبهای مبارک از حر
 ایستاد پس بلافاصله مثل گنجشک ضعیفی که از چنگال
 شاسین رها شده باشد برخاسته بیرون شتافت و در آنجا
 سه مرتبه سر را بر دیوار زد و خود را ملامت نمود که خان
 بر سرت که تا این مدت چشم حق بینت کور بود .

و آن ایام چون در بین اسحاب گفتگوهای در باره
 میرزا یحیی ازل هم در میان بود فاضل از جهتی در آن خصوص
 میاندیشید و از جهتی در شئون کمالیه جمال مبارک و عظمت
 و جلال ایشان یقین کرده بود که حق با جناب مقدس -

خراسانی است یعنی حضرت بهاء الله در حقیقت درخسور
 آنگونه تعظیم و تجلیلی است که آنمرد جلیل در حق ایشان
 بجا میآورد . پس از اندیشه های زیاد با خود گفت شاید
 نظم امور ظاهری بدست یحیای ازل و حلّ معضلات علمیّه
 و بیان حقایق الهیّه از خصائص ذات کامل الصفات
 حضرت بهاء الله است و نزد خود ازل را تشبیه بخلیفه ثانی
 و جمال مبارک را تشبیه بحضرت امیرالمؤمنین میکرد و در
 خلال همان اوقات در بلده کاشمیر در منزل حاجی عبید
 المجید شیرازی جمال مبارک بیانی در اسرار خلقت و ایجاد
 موجودات فرمودند که جواهر گفتار حکمای اولین و آخرین
 در جنب آن مطالب حکم الفاظ یاوه کودکان را داشت و
 ناضل که در آن مجلس نیز حاضر بود ناچار شد که خود را
 از سنکلاخ ارتباب و راههای پرپیچ و تاب برهاند لذا
 عریضه ئی عریض و خواهش کرد که حضرت بهاء الله خود را
 معرفی فرمایند و آن عریضه را توسط حضرت سرالله الاعظم
 بمحضر جمال قدم فرستاد .

روز بعد حضرت سرالله پاکتی محتوی لوح مبارکی
 آورده بفاضل مرحمت کرده فرمودند این را بخوانید و بعد
 از خواندن بمحضر اقدس برگردانید . فاضل چون آن لوح
 مبارک را زیارت کرد ابتدایش اظهار عبودیت صرفه و واسطش

مشمول بر مطالب عرفانی بلند و انتهایش حاوی مقامات بسی
 چون و چند خودشان بود که فاضل را از گرداب حیرت -
 نجات داد و باعلی مقامات ایمان و ایقان واصل نمود . و آن
 لوح مبارک مصدّر باین آیات مبارکات بود : (کت عبدا قبل
 ان یخلق الوجود من العدم و قبل ان یرتفع اعلام الهویه
 علی اتلال القدم) .

باری پس از حصول اطمینان مجددا عریضه ئی
 بکمال تذلل و فروتنی نوشته توسط حضرت سرالله الاعظم
 یعنی حضرت عبدالبهاء بحضور فرستاد که مطلب برایین
 عبد معلوم شد حال تکلیف چیست . جمال قدم در صدر آن
 مرقوم فرمودند که شما حال بوطن خود باز گردید و حکیمانّه
 باعلای کلمه الله بپردازید دستورازی می رسد . فاضل بار
 سفر بسته بقایات روانه شد . اعلالی که از آمدنش خبر
 یافتند باستقبال شتافتند و جمعی کثیر از علما و طلاب و
 تجار و کسبه تا قریه امیرآباد که در یک فرسنگی بیرجند
 واقع است ایشان را پیشواز کرده با نهایت احترام بشهر
 وارد نمودند و امیر علم خان امیر قائن نیز مقدم او را گرمی
 شمرده بتجلیل و تبجیلش همت گماشت و هفته ئی دو روز
 او را بمنزل دعوت کرده نزدش تحصیل فلسفه میکرد .
 علما و طلاب که آوازه علم و حکمت فاضل را از قیل

شنیده بودند سرّاً مواضعه نهادند که او را امتحان کنند و
میزان معارفش را بدست آرند لذا عالمی از اهل سنت و
جماعت را که در فنون شتی متبحر و در آن ناحیه بوفور فضل
و کمال اشتها داشت نزد او فرستادند تا در مسائل علمیه
با او مباحثه کند آن عالم که با فاضل روبرو شد مباحثی
چند پیش آورد و در آخر کار بتفوق او اعتراف و اقرار کرد .
جناب نبیل زردی در منظومهٔ مثنوی خود که بامر حضرت
عبدالبهاء در شرح احوال فاضل سروده میگوید :

در خفا بر امتحان بر خاستند

بزمها نزد امیر آراستند

فاضلی بود از گروه سنّیان

بسکه با فرهنگ و تقریر و بیان

عالمان ارض قاین سر بس

پیش او انداخته تیغ و سپر

آمد آن عالم برای امتحان

بی خیرکین عاشق صدرجهان

خورده از سرچشمهٔ کافور آب

نیست علمش از دفاتر و کتاب

عالم سنّی چو در تقریر شد

عاشق حقّ خارج از تدبیر شد

همچو سیلی کان فرود آید ز کوه

بسکه نطق درفشانش با شکوه

عالم سنّی چو گفتارش بدیدند

جذب و شوق قلب پر نارش بدیدند

گفت یاران ما نه از این مشربیم

پیش او ما جمله طفل مکتبیم

او ز حق میگوید و ما از کباب

گفته ما هزل و زو فصل الخطاب

چونکه این مجلس رسیدش انتهی

شهره شد در قاین آن میر نهی

شد امیر قاینش خادم صف

چونکه دیدش بی قرین در معرفت

خلقرا مأمور بر تعظیم کرد

مسجد و منبر باو تسلیم کرد

تا که چون آباء خود در آن دیار

برنهد بر فرق تاج اقتدار

مقتدا و پیشوای کل شود

هادی قاین الی کابل شود

باری فاضل بعزل مذکوره احترامی بیحدّ یانت لکن

این حال دوامی ننمود و بزودی احوال دگرگون شد و جمیع

طبقات آنولایت کمر بر مخالفت بستند همانا علت این امر دو چیز بود یکی آنکه چون علما و طلاب تقرب او را بامیر قاین بیش از خود دیدند عرق حسدشان بحرکت آمد و دیگر آنکه فاضل آرام نمی نشست و لسان بتبلیغ میگشود و صلحا و مستعدان محل را حکیمانه بامر حضرت اعلی دعوت میکرد و مرور عده ئی را عدابت نموده بود و گروهی از سکنه بیرجند و سرچاه و درخش بامر الله گرویده بودند که از جمله آنها شخص عالمی از خویشان خود فاضل بود که چنانچه رایحه ئی از معارف ربانی استشمام کرد روزی بفرزانه بزر شطری از حقایق الهیه و شرحی در اسرار کلمات مطالع قدسیه بر زبان راند . مردم که این مطالب بگوششان نخورد و خارج از استعدادشان بود غوغا بلند کردند و در بین صحبتش گفتند اینها چه حرفهائی است که میزنی . آن مرد از فرط سادگی اظهار داشت که این مطالب را من از حضرت فاضل شنیده ام ربطی بخودم ندارد . این فقره باعث هیجان آخوندها شد و مصمم گشتند او را در انظار عموم لگه دار سازند و از نظر امیر قاین بیندازند لذا در گوشه و کنار شروع بنمایی نمودند و بالأخره در مساجد و رؤس منابر بنا را بر هتك و شتم و لعن گذاشتند و نسبتهای نالایق بر او روا داشتند و پی در پی نزد امیر علم خان از او سعایت

کردند تا بالأخره بغی و رعب فاضل را در قلبش جای دادند و او را مصمم باخذ و ضرب و حبس فاضل نمودند . آن ایام فاضل در عدد تأهل بود و دختری را از اهالی کلاته عرب نامزد کرده و با اخوی خود از آن ده - بسمت نوفرست میآمد هنوز بمنزل نرسیده بود که مأمورهای حکومت باو برخوردند حکم میر علم خان را با و ارائه و بموجب آن حکم فاضل را از مرکب پیاده کرده چکه اش را از بایش کردند و آن را پرریک کرده بگردنش انداختند و با پای برهنه از روی خار و خاشاک او را بکلاته عرب برگردانده و محبوس ساختند و چون دو ماه در حبس ماند و گرسنگی و تشنگی کشید او را با کند و بند بیرجند آوردند و در منزل داروغه محبوس ساختند .

عباسقلی خان مروی که فرزند همان داروغه و نسبت باحبابه الله خوشبین و محب بوده است برای احباب حکایت مینموده که یکشب مادرم در خواب دید که خورشید از آسمان بمنزل ما فرود آمد و در گوشه اطاق غروب کرد فردای آن شب فاضل را بمنزل ما آوردند و در اطاق حبس کردند و والد ام از پنجره نگاه کرده دید آن مرد در همان گوشه ئی نشسته است که آفتاب را در آنجا دیده بود لهذا نسبت باو حسن عقیدتی پیدا کرده کمال احترام را در حقش

معمول داشت و بعد او را بقریه نوفرست بردند که در همانجا
مقیم باشد . فاضل در آنجا عمارتی بنا کرد و پیاپی
رسانید که هم اکنون بدون تغییر باقی است لکن در تصرف
اغیار است .

گویند سرمختاء فساد و خمیرمایه کینه و عناد شخصی
بوده است که سید ابوطالب نام داشته و عداوت این شخص
بدرجائی بود که نتوانست اقامت فاضل را در آن حدود
حتی در قریه نوفرست ببیند لهذا اقداماتی کرد که مأموری
از مشهد برای اخذ فاضل بقایات آمد و سید مزبور با او
ملاقات کرده مبلغی رشوه داد که فاضل را در بین راه رنج
نداد و آزار برساند بالا خود آن مأمور که نامش مجید بیگ
بود او را بمشهد برد و بسلطان مراد میرزای حسام السلطنه
والی خراسان تحویل داد شاهزاده جناب فاضل را تکریم
نمود و از شر اعداء حفظ فرمود و فاضل هم کتابی در آنجا
تألیف و بنام (حسامیه) موسوم کرد بعدا مرحوم مؤیدالدوله
هم بغافل ارادت ورزید و سالی یکصد تومان وظیفه برای
ایشان مقرر داشته محترمانه بقاین مراجعت داد لکن
این دفعه هم سید ابوطالب مذکور از پای نشست و سعایت
را بجائی رسانید که مأمورین سلطانی آمده فاضل را بطهران
بردند و تاریخ ورود فاضل بطهران پنجم ربیع الثانی سنه

یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری بود . فاضل در
طهران در هر مجلسی شمع انجمن بود و در محافل لسان
فصیح میگشود و بیان بلیغ میفرمود و کم کم آوازه اش در عاصمه
پیچید و اصحاب عناد و ارباب عمام را بمعاندت او برانگیخت
چنانکه جناب نبیل زرنندی در مثنوی خود میگوید :

لا جرم از طوس با چند یسن سوار
سوی طهرانش فرستادند زار
بهر او میزان استم تنب شد
بیت و اهل و مال و ملکش غصب شد
در غریبی بهر حبّ ذوالجلال
ماند ممنوع از عیال و ملک و مال
گشت در طهران مشار بالبنان
کین بود آن فتنه آخر زمان
که لسان او بود سحر مبین
منطقش احلی ز شهد و انگبین
لیک ترکش یکدمش شد همنشین
نی بماندی در کفش دنیا نه دین
همچو مجذوبان گزفته سر یکف
میشود تیر بالا یسار دین
الحدرای اعل طهران الحذر

کس ز راه کوجه اش آرد گـذر

ور نه مجذوب و پزیشان میشـود

مبتلای قهر سلطان میشود

با وجود این ز ارباب طلبـ

از د حامی بود پیشش روز و شب

او میان جمعشان روشن چو شمع

منطقش ظلمتزدای قلب جمـع

مدتی در گوشه فقر و فـراغ

نور بخش اهل دل همچون چراغ

فاضل مدت سه سال و نیم در طهران مقیم بود و

اما خیر ایام اقامت در طهران با یکی از دوشیزگان بهائـی

از دواج نمود و آن دوشیزه همشیره مرحوم دکتر عطاء الله

بخشایش بوده که می گفته است فاضل در اواخر اوقات اقامت

در طهران تحت تعقیب سخت دشمنان بود و علمای بزرگ

بایتخت از قبیل حاج ملا علی کنی و سید صالح عرب و سید

صادق سنگلجی در قصد قتلش بودند لذا محل خود را

تغییر میداد و هر شبی در محله نئی بسر میبرد و عا مهراهم

یکلاه تبدیل ساخته بود که شناخته نشود و داروغه شهرام

با مر شاه پیوسته در جستجوی ایشان بود بالاخره بـ

داروغه معلوم شد که فاضل با همشیره من ازدواج کرده و من

آنموقع جوانی بانزده شانزده ساله بودم که در مدرسه

دارالفتون تحصیل میکردم .

وقتی در زمستان داروغه مرا با یکی دو نفر از

مخدّرات خانه احضار کرده گفت فاضل را از تو میخواهم .

من گفتم درست است که فاضل شوهر خواهر من است لکن

مکان او معلوم نیست فقط گاهی بمنزل میآید و بعد از ساعتی

میرود . داروغه گاهی با کلمات ملایم مرا نوید میداد و میگفت

اورا نشان بده تا از شاه برای منصب و نشان بگیرم و گاهی

با خشونت مرا تهدید میکرد که چنانچه محلّ اورا مخفی

داری تو را بچوب خواهم بست و بالاخره چون از من چیزی

جز نمیدانم نشنید حکم نمود یک بغل چوب که در آب

گذاشته بودند آوردند و باغای مرا در فلک گذاشته با

تـرکه های تر شروع بزدن نمودند بشدتی که فریاد

من بلند شد و در زیر چوب مثل مار بخود می پیچیدم و نعر

میزدم . بالاخره یکی از اجزای داروغه که گویا رتبه و مقامی هم

داشت و از طایفه علی الهی بود از این چوبکاری متأثر شد و

با داروغه بنای گفتگورا گذاشته گفت رحم و مروت کجا رفته که

این طفل را اینطور اذیت میکنی داروغه با تغیر گفت حکم

شاه است و باید فاضل پیدا شود آن شخص عاقبت آمد

مابین من و فراش که چوب میزد حایل شده گفت مرا بجای

این طفل بزن و باین اصرار مرا از دست داروغه نجات داد
مرخصم کرد .

بهر حال یکماه از امر ازدواج فاضل نگذشته بود که
حاج ملا علی کنی از ناعراالدینشاه جدا درخواست کرد که
بهر وسیله ای که باشد فاضل را مأخوذ دارد . این خیر
توسط حاج میرزا حسینخان صدراعظم قزوینی محرمانه
بفاضل رسانده شد لذا همان ایام روزی نیر و سینا او را در
وسط گرفتند و خود در طرین او از کوچه های طهران پیاده
و صحبت کنان روانه شدند که اگر کسی ایشانرا ببیند و
شک نماید که شاید این شخص فاضل است بنا بر اینکه او
با دو نفر سدید اولاد پیغمبر قدم میزند در حقش ظن
نشود و باین ترتیب او را بدروازه هدایت نمودند و از آنجا
فاضل از طریق حضرت عبدالعظیم و اشتیارد و کله دره
بقزوین وارد شد ، بعد از چند ماه یعنی مقارن سال ۱۲۹۱
اذن حضور یافت و از ایران بمحضر اقدس شتافت و دید
سرو سراً بنو جمال ابهی روشن کرد و لوح مبارک حکمت
در آن اوقات بنام او از سماء مشیت نازل شد و از لسان
اطهر بنبیل اکبر ملقب گشت و چون ایام وصال بسر آمد
مأمور بمراجعت و تبلیغ گردید لذا با چشم گریان و دل بریان
از مفارقت جمال رحمن از طریق آذربایجان وارد ایران

شد و چندی در تبریز و سایر صفحات آن ایالت بنشستر
نفحات پرداخت و بار و اغیار را حیران فضائل و کمالات
خویش کرد . جناب نبیل زرندی در این خصوص فرموده است
چون زنگ از جمال مستطاب

امر شد او را سوی طهران ایاب
از دو چشم از بیم هجران خون گریست
تا نبیند کس نداند چون گریست
وعدۀ وصل از جمال دوست یافت
لاجرم خرم سوی طهران شتافت
در ایابش معبرش تبریز شد
شهر تبریز از صفا لبریز شد
با وجود آنکه آن نور و دود
با کلاه و بی لباس علم بود
از حلاوت های تقریر و کلام
آنچنان در دور او شد از دحام
که بگفتندی همه تبریزیان
عمر ما بگذشت یکسر در زیان
زین کلاهی اندر ایام قلیل
بهره بردیم از شراب سلسبیل
کانچند از عمامه های پر تشویر

نوش شد در پیش او بد تلخ و شور

آنچه ظاهر میشود از این کلاه

قلب را پُران کند ســـــوی اله

و آنچه زان عمامه دا آمد پدید

جز غرور از وی کسی حاصل ندید

الغرض اقلیم آذربایجان

شد ز نار عشق او آذربایجان

خلاصه بعد از چندی از آذربایجان بزنجان و قزوین

و طهران آمد و از آنجا بنای مسافرت های تبلیغی را -

گذاشت و بعد از یزد و کرمان و شیراز و اصفهان و سایر

صفحات سفر کرد و در همه جا نفحات مسکبه الهیه را منتشر

نمود و گروسی از طلاب مدی را بشریعت رب السموات العلی

دلالت کرد لکن بعزت اشتها ریکه داشت اعداء دسمواره

در تعقیبش بودند و آئی فکوش را آسوده نمی گذاشتند

بحضوریکه بعضی اوقات همینکه از شهری از بیم خطر خارج

میشد اعدای امر ببلاد مجاور مینوشتند که فلانکس ممکن

است بشهر شما بیاید مراقب باشید چنانکه دفعه ئی کسه

عازم یزد بوده از اصفهان بدانجا خبر داده میشود اتفاقا

افغان یزد هم از قضیه مطلع میشوند و فوراً یکی از احباب را

میفرستند که در بین راه او را پیدا کرده از خطر اطلاع دهند

از قضا فاضل هم مراقب خود بوده و چون آن مرد با و رسید

و از نشانیهای که داشت او را شناخت و پیش رفته سلام کرد

و پرسید که شما آقا محمد قایمی نیستید ؟ فاضل بگمان اینکه

در این پرسش حیلہ ئی است گفت نه من چنین شخصی را

نمی شناسم بعد مقداری خرمهره از جیب خود بیرون آورد و

گفت من پیله ورم و اینهارا میفروشم اگر میخواهی از من بخر

آن شخص مایوس شده و مقداری دیگر طی مسافت کرد، کسی

را نیافت و بالاخره مراجعت نمود، حکایت را بیان کس کرد

حضرات افغان ملتفت شدند که او خود فاضل بوده و از

خوف اعداء تقیه نموده است .

همچنین موقعیکه در صفحات خراسان سیر میکرد

وقتی گذارش بتون (ناران) افتاده از آنجا عازم طیس گردید

و قبل از ورودش غوغای آخوندها بلند شده عماد الملک

حکمران بهائی طیس با آنکه مردی مقتدر بود معینا دید

جلوگیری از وضای علما در اقتدارش نیست لذا بوسیله

یکی از معتمدین خود مقداری قند و چای و بعضی اسبها

دیگر برای فاضل فرستاده خوااهش نمود که بآن شهر وارد

نشود با آنکه خودش ایشانرا بطیس دعوت کرده بود و بدین

جهت این حرکت بر فاضل گران آمده چهار نامه گله آمیز

بچهار نفر از اهل طیس نوشت که سواد آنها بخط خود او

موجود و صورت آنها این است :
از یزد بمیرزا آقا بابای صاحب کار نوشته شده در ج اسنه
۱۲۹۴

محبوب مکرم مهربانا یزد مجدا چنانچه حالتسم را
بخواهید الحمد لله در بلده یزد سلامتی حاصل است و
بذکر دوستان حق مشغول ولی هنوز از حالت حیرت عملی
که از آنجناب و سایر مخادیم و احباب بظهور رسید و این
فانی قبض را اظهار نداشته اغماض نمود بیرون نرفته
البتّه خواستید رجعت حالت سید الشهداء و نامه نوشتن
اهل کوفه و فرستادن حرّ و سر راه گرفتن و ممانعت از ورود
کوفه نمودن و بیابانی شدن آن سرور را بمخلص خود بنمائید
والحق بعینها نمودید

در توهست اخلاق آن پیشینیان

چون نمی ترسی که تو باشی همان
عزیز من لا یغیر الله بقوم حتی اذا ما غیروا بانفسهم (۱) -
حاکم شرع و عرف که از قدیم و سی سال قبل بر این بوده اند
و تغییری در آنها پیدا نشده تا بآنجهت اینهمه تغییر
فاحش در حالت ولایت و عادت مملکت پیدا شود رعیت و مردم
هم هکذا همان مردم قدیمند و تازگی ندارند بجز آنکه
(۱) عین آیه مبارکه این است : اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغۡیِرُ مَا بِقَومٍ حَتّٰی یَغۡیِرُوۡا مَا
بِاَنۡفُسِهِم

صاحب کار ولایت که زمام مهام در تدبیر و تقدیر او و اصلاح
امور منوط بطاردانی و همت و جرئت و مردانگی اوست تغییر
کرده معلوم است که مادامیکه بزرگ در صدد حفظ و اصلاح
امور ملکی خود باشد البتّه از آسایش و عزّت دیگران و اصلاح
امور ایشان خادّه در سورتیکه فی الجمله منافعی و مصادم
منصب و حالت خود بداند خواهد گذشت .

چو بگذشت آب از سر سرنا خدا

نهد بچسّه خویش را زیر پا

مگر طبایع صافیّه محموده که عهود قدیمه معهوده و صحبت
طلعات قدسیّه مسعوده را بدراهم معدوده نفروشنند
هرگز طالب جاه و منصب خلقتی قدم در بساط ایمان نگذارند
پس بهتر آنکه ادّعا هم ننمایند تا باعث ضلالت و اذیت
نفوس مؤمنه نگردد .

یا مکن با فیصل بانان دوستی

یا بنا کن خانه یی در خورد فیصل

یا مکش بر چهره نیل عاشقی

یا فرو بر جامه تقوی بنیــــل

هم خدا خوانی و هم دنیای دون

این خیال است و محال است و جنون

هرگز غنی بر فرف قرب وارد نشود و بعدینه رضا و تسلیم

در نیاید ملاحظه کنید و انصاف دهید که هر کدام از شماها تا بمنصب و جاهی نرسیده بودید از خدا میخواستید که دوستی از دوستان الهی در محلّتان وارد شود و ملاقات نمائید ولی بعد از آنکه بمنصب خلقی رسیدید اگر بشنوید یا خیال ورود یکی از ایشان نمائید بدور باش تحذیر و سهام تنفیر در منزل استقبال مینمائید که مباد از ورود و معاشرت نقصی در عزّت راه یابد یا خللی در اعتبار بهم برسد در اینوقت لابدید که بندگان خدا را که مجاهدان سیبیل مجبور و مسافران کعبه تقدّم دهند صدقه و بلاگردان عزّت و جاه و تزیّش نفسانی خود قرار داده بمگس پران تخویف و توسیع یا طراف و انفاف سپرانده باشید که مباد در صورت ورود بمعاشرت و صحبت ایشان متهم یا بنصرت و حمایتی ملتزم گردید در این صورت چه خوب است که سرگزاران ایدمان بمنمبئی نرسند و بجای راه نیابند و همیشه در نظر خلق مردود و از بساط عزّتشان مطرود باشند تا بجای معاشرت فقراء پاره نداشته و بغیر از مباحبت بدنسّامان سیبلی نجویند پس بهتر این است که بعد از این همیشه از خدا بخواهیم که الهی سرگز مذاق دوستان را حلاوت جاه نجشانی و برسیا کلشان قمیص عزّتیوشانی . سرگز ایشانرا از حضيض فقر باوج غنا نرسانی و از فراش مذلّت

بمصطبه عزّت نکشانی . همیشه مخذول و منکوب باشند و مدام ضعیف و مغلوب . لازال مردود عباد و لم یزل مطرود بلاد . بعوض جاه ناله و آهشان بده و بدل مندب خواری و تعب . در عوض اعتبار اشتها و بدل اقتدار اضطرار . در عوض نام دشنام و بدل اکرام الزام . بجای ننگ سنگ . و در برابر اورنگ خدنگ . در عوض ناموس افسوس و بدل کأوس کابوس . همیشه از خلق مأیوس باشند و بقترای عباد مأیوس لازال از خلق نا امید . و از انفاس طیبه خوابان جویا و مستفید . سرگز از خلق روئی نبینند و بفراغت در کوئی نشینند نه در محفلی راه یابند و نه در آخری گاه . نه شکشان سیر شود و نه دشان در گیر . نه بدنشان لباس بیند و نه خانه شان اساس . طعامشان حراس باشد . و لباسشان کرباس . متاعشان افلاس باشد . و آسیاشان دستاس . اسمشان معروف و ذکرشان موصوف . در همه جا مفتضح و رسوا . و همه وقت گرفتار بلوا . همیشه اجسادشان معلول و مسجون . و قلوبشان شکسته و محزون . تا از مستی غرور برهند . و از خواب غفلت بجهند . آنوقت بلکه بچشم بی غبار طلعت یار بینند . و بقدم بی عثار در طلب نگار پیوند . بگوش هوش سرور و دوست بشنوند . و همیشه از جان و دل سوخته چون مار گریده بجوشند و بخروشدند .

از خلق بیگانه گردند . و با بندگان خدا هم آشیانه .

تو کر سرای طبیعت نیروی بیرون

کجا یکوی حقیقت گذر توانی کرد

باری گیرم که سایرین چنان اظهار بیجهت کرده باشند

جناب شما چرا بهمان عبارت قبیح که قلم از ذکرش حیا میکند

ابلاغ نمائید . کجا مخلص را تجربه نموده بودید که تلویح

کفایت نمیکند که تصریح بلفظ قبیح نمائید مگر ندانسته اید

که ادب قمیص رحمان و طراز انسان است و کمال ظهورش در

عبارات و الفاظ کتبی و لسانی است . دیگر آنکه در صورتیکه

خیال و اصراری از حقیر در ورود یا اقامت طبع معلوم نشده

باشد آنهمه تأکید که الله بر سوائی خود و خلقی راضی -

نشوید جهت نداشته و آنکه چه کرده بودیم با خلق طبع

که سزاوار چنین رسوائی باشیم و آنکه این تخویف از مثل

شما چرا و حال آنکه میدانید که حقّ باین رسوائی برای نفس

خود راضی شده و حتم فرموده برای مخلصین عباد خود و

ما سالهاست که راضی شده ایم و کوس رسوائی ما بر سر

بازار زدند دیگر آن خلقی که بتبع ما رسوا میشوند و راضی

نیستند خود دانند خود را بکناری بکشند و ادّعی محبّت و

ایمان ننمایند تا آسوده شوند . از این گذشته اگر راست

میگوئید و تقصیر و قصور را از دیگران و خود را معذور میدانید

گیرم بجبهاتی ابواب تفقّد و مراودات ظاهری مسدود و متعدّد

بود ابواب تفقّدات سرّیه باطنیه و مراودات و استفسارات

محرمانه که مسدود نبود چرا هیچ امری مشهود نگشت .

آن ملیحان که طبیبان داند

سوی رنـجـوران پیرسشـر مایلند

گر حذر از ننگ و از نامی کنند

چاره نی سازند و پیغامی کنند

پس همان است که گفته اند دل ما خوانان و هزار عذر و بهانه

منظور از این عبارتها این بود که بدانید که ما میدانیم و

گول نمیخوریم و بهمین دعوی تفوّق بر خلق مینمائیم . امور

و حالات هر کس در هر وقت و موضوع و محمول هر مطلبی بر

ما مشتبه نیست رحم الله اسلافنا الماضین

بیشتر از من و تو لیل و نهار بود ه

چیز شده که در ایام کار گذرانی شما مخصوصا مکاتیب تحذیر

و تنفیر با اطراف و اشخاص پیران و تعلیق جات خروج و اخراج

از دست در حکومت صادر باشد . اوقاتی که دولت و مکتب تمام

سمت متوجّه دار و گیر و اخذ و قتل بودند این ولایت امن و

آرام و چنین احکامی نداشت حال که همه آرام شده و دست

برداشته اند و در هیچ جا خبری نیست و پی در پی

محبوسین مصلحتی از محبس دولت بعزّت دانسته و شناخته

مرخص میشوند و پی در پی تلگراف و غیره قدغن عدم تعرض
و اغماص از مرکز دولت باطراف میرود ولایت طبس از نو بالغ
شده و بشور آمده و مصدر اینگونه احکام و غرق نام گردیده

لیس السّلامة فیها مطلبها عجبا

هذی البلیة فیها اعجب العجب

البته چنانچه جهت مخصوصی داشته باشد ملتفت خواهید
نمود که از این حیرت در آئیم باری فدایت از مخلص خود
افسرده نشوید گله از دوست میشود انصاف دهید و درست
غور فرمائید و ببینید که در این موضوعات حق با این بنده
بوده یا نه آنوقت خود دانید و تکلیف خود بسر خود که
از عنین اخلاص و محبت اظهار اینهمه جسارت شد همان
بنده که بوده ام دستم غرضی با شما ندارم ولی شغل
و عمل با تذکار و تبهار است عسی ان ینتفع به عباده
المؤمنین والحمد لله رب العالمین

از یزد بعما دال ملک حاکم طبس نوشته شده درج ۱ ۱۲۹۴
روحی فداک سالهاست که بجهت واردات ششی و
ابتلاآت لاتحصى که از مقتضیات نفوس غافله و دولت باطله
است و البته بسمع مبارک رسیده با کمال اخلاص جیلگی از
فیض خدمت و صحبت ذیمرتبت بندگانعالی دام عزه و اقباله
محروم ولی ذکر الطاف و مراحم و دعای بقای عزت و شوکت

آنحضرت عالی نهمت را بر خود واجب و محتوم دانسته در
هر جا که بوده بوظیفه قدیمه اشتغال داشته تا اینکه چندی
قبل که بجهت بعض مشاغل از ارض اقدس عزیمت یزد نموده
وارد حدود تون و بشرویه گردید و هنوز معلوم نبود که از
طریق طبس عبور خواهد نمود یا از طریق دیگر که اقرب
است که نوشته از طبس رسید مشتمل بر حکم بندگان عالی که
بطبیس احضار فرموده بودند و هنوز مردد بود که روز دیگر
نسخ آن نوشته رسید که مشتمل بود بر مضمونی که بنسبت
از قمیص ادب عاری و از طریقه عزت و احترام معهود بغایت
بعید بسیار بسیار متعجب و متحیر گردید که چه شد که
موضوع ولایتی که لازمال محل عبور علماء و اخبار و ملجاء و
ماوای قاعدین و مترددین دیار بعزت و افتخار بسوده
یکدفعه تغییر نمود سرکار عالی که تا بحال از حسن فطرت
و اعتدال ابداء اعتناء بدخرفات اصحاب جدال ننموده شیوه
و سبب اسلاف و عادت و رویه انصاف خود را از دست
داده بنباح کلاب و طنین ذباب از سوابق الطاف و آداب
خود گذشته بتخفیف و توهین مثل مخلص راضی شدیسمد
حیف از تو که ارباب وفا را شناسی

با اینکه کسی را بر عابر سبیل سییلی نبوده و توهم اقامت
آنولایت را دلیلی مساعدت ننموده

هر کسی از ظنّ خود شد یار من

و از تگّد و شکایت این بنده گذشته البتّه پس از اطلاع -
موجب ملالت طبع و رنجش خاطر و محلّ ابراد جمعی از
اجلّه مخلصان و دوستان بندگانعالی هم خواهد گردید
و البتّه رعایت میل و حالت آن اشخاص بجهت جنابعالی
انتم و اقدام از اجابت هوای مفسدین و جاهلین است و البتّه
تا حال ملتفت و متذکّر این فقرات شده خواهید بود محض
اخلاص و ارادت در مقام گله و شکایت جسارت نمود الا مرنم
والسلام علیکم .

از یزد بجناب آقا محمد رضا عالم طبس نوشته شده درج ۱ -
از سنه ۱۲۹۴

هوالتاخر عرض میشود در سنین معدوده که -
نفحات رحمانی در اراضی قلوب در ربوب و نسفات ربیع -
سبحانی از سیکل ظهور در مرور اریاح افتتان و امتحان -
در عیجان و غریبال تمحیص و تلخیص در تکویر و دوران است
از اکبر منتسبین بعلم از اهل کتاب و غالب امثال و اقربان
ظاهری از اصحاب ارباب الذین اتخذوا انفسهم من دون
الله اوثانا و ارباب که رؤسای عباد و اوتار بلادند منتهای
شرارت و شقاوت و کمال بغضا و عداوت و مخالفت قواعد
دین مبین و تجاوز از حدود شریعت سیّد المرسلین بظهور

رسیده بحیث کادالسماء ان تنفطر من فعالهم و تنشق الارض
و تخرّ الجبال و این جثّه نحیف و بنیه ضعیف بحول و قوه
الهی وحیداً فریداً در کمال قوّت و استقامت در مقام
محاربه و مبارزه با همه ایستاده و چون غلبه حقّ و ضعف
و مغلوبیت خود را در محاربه بسیوف لسان و اسلحه حکمت
و بیان که سجدّه انسان و مقتضای کما تدین تدان است
مشاهده نموده از قانون جدال و میزان ابطال اعتزال و در
مقام اعتساف از طریقه انصاف انحراف جسته از ایادی سلطنت
مستمدّ و باذیال دولت معتضد باخذ و حبس سلطان و قهر
و غضب حضرت خاقان ملتجی گردیدند مگر آنجناب که در
میان این رؤساء و ارباب از اوّل امر تا بحال از شریعه
انصاف که مسلك نجبا و اشراف است تجاوز ننموده بسلامت
نفس معروف و بحسن رویّه و اعتدال سجدّه موصوف آمدند
مخصوصاً نسبت باین بنده که از بدو ملاقات الی حال که قرب
هیجده سنه است سوابق ایتلاف اسلاف را منظور و لطایف
محبت و دقایق ملاطف و مودّت را حضوراً و غیاباً کما یتبعی
معمول داشته اند و ابداً از ایشان در این مدّت قول یا فعلی
که مشابه اقوال و افعال دیگران باشد مسموع و مشهود
نیامده بود و لهذا این عبد و سایرین از این شیوه مرضیه
کمال امتنان را حاصل داشته در همه محافل قدسیّه بذکر

خیر آنجناب متذکر و در همه الواح باقتداء زمره اخیر
محسوب و در کتاب ابرار مثبت آمدند تا چند یوم قبل که
بجهت سیر بعض بلاد بحدود تون و بشرویه آمد در مقام
عبور خیال مرور بر آنحدود داشت نوشته رسید که آنجناب
بسرکار عمادالملک پیغام داده اند که چنانچه فلا نسی
بطبس بیاید حکم بچنین و چنان خواهم نمود و حال آنکه
ورود بطبس هیچ معلوم نبود زیرا که تعجیل داشت و
طریق دیگر اقرب بسمت مقصود بود و قصاص پیش از جنایت
هم که معهود نیست باری از این فقره بسیار بسیار تعجب
نموده منتهای حیرت دست داد که خود بخود بی سبب
و بیجهت ظهور چنین جسارت و حتکی از آنجناب با آن
سوابق مؤالفت و مؤانست و روابط ارادت و محبت و اطلاع
بر کما فی امور و حالت چه معنی دارد

چه مخالفت بدیدی که مؤالفت بریدی

و فی الحقیقه قبول ننموده حمل بر کذب و خلاف و اشتباه
منیر نمود که اگر یقین داشتیم بصدق این موضوع نظیر
بحالت و غیرتی که دارم هرگز بتحریر این کلمات مزا جسم
نمی شدم ولی چون مشکوک بلکه ماثنون الکذب بود لازم دید
که بخود آنجناب این مطلب را اظهار داشته از سبب و
جهتش علی فرض القدر ق اطلاع حاصل نماید حال عرض میشود

که این فقره اگر خلاف و بی اصل است و واقعیتی نداشته
که مرحبا بحسن الظن والوفاق و ویل للمفترین و اگر مطابق
واقع بوده چنانچه از عدم وصول جواب استکشاف خواهد شد
که با آنکه بسیار بعید است از مثل آنجناب که بجهت حفظ
ریاست یکروز و نیم عمر گزیده دنیا ی فانی بی اندامی نمود
تبعیت دیگران نمائید و خود را از نعیم ابدی محروم فرمائید
و ملحق شوید بالذین ولوا علی ادبارهم و انقلبوا علی
اعقابهم و جحدوا بها و استیقنوها انفسهم و یعرفون نعمه
الله ثم ینکرونها برای این بنده نقلی ندارد و تفاوتی نخواهد
کرد مثل معروف است که نه بیست دو بیست کسی که چند
سال است که در قطب ایران در مقابل صدمات و لطمات
و معارضه دولت و ملتی بکمال قدرت و استقامت ایستاده
است و ابد باکی نداشته و از میدان بیرون نرفته از معارضه
و معانده مثل آنجناب هم باکی نخواهد داشت آن خدائی
که در این مدت از شرور آنهمه حفظ نموده از شرّ مشمل
آنجناب هم میتواند حفظ نماید یدالله فوق ایدیههم

دست ما کوتاه و خرما بر نخیشل

شتر نقاره خانه سلطانی را از تک تک چوب و طشت حارسه
چه باک و فارس میدان غزارا از تنق فشنگ شب بسازی
اطفال چه خیال

آنجا که عقاب پر بریـــــزد

از پشـــــه لاغری چه خیزد

ولی حیف بود که آنجناب که در افق تحقیق وحید و کالجبل
السدید لایحکه عواصف التقلید بودند بتبعیت هم رعاع و
مراقت اشباه و اتباع حلاوت مروت و محبت را بمرارت ظلم
و عداوت تبدیل نموده یکدفعه توقرات و تحملات چندین
ساله را مثل گاونۀ من شیر بیاد دهند و خدا نکـــــرد
بمقتضای و من نعمه ننکسه فی الخلق مصداق نمردن ساه
اسفل سافلین گردند الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم
او لئک لهم الأمن اولئک هم المهدون^(۱) حسن خاتـــــمه
مجهول و خلوص نیت و عمل صالح در نفس آخر نافع و مقبول
است انی ارید ان تصح ان کان ینفعک نصحی و ما ینبئک
مثل خیبر و آخر فولی ان الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین و السلام علی من اتبع الهدی .

از یزد بکریلای آقا حسین خلف لطاف علی بیک صاحب کار
نوشته در ج ۱ ۱۲۹۴

محبوب فؤاد و لطیفه و داد ادا امرا عهدی است
که از احوالات آن محبوب بیخبر و از فیض لقا محروم است و
(۱) آیه مبارکه این است : الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم
بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون .

این ایام هم که قریب الوقوع بود و محرم حرم وصال گشته بود
مـــــســـــانعت حرّ در حریم کوفه موجب حرمان گردید فیا
حسرتا علی العباد ما یأتیهم من ذکر محدث الا استمعوه و
هم یلعبون مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاء ما حوله
ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون و مثلی کمثل
صیب من السماء فیہ ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم
فی آذانهم حذراً من الصواعق لئلا یسمعون و یبسطون
براقعهم علی ابصارهم خوفاً من البوارق لئلا یخطفون مـــــم
بکم عمی فهم لا یعقلون

با زبان معنوی گـــــل با جـــــل

این نمی گوید که ای گنده بغل

گر گریزانی ز گلشن بیگـــــمان

نفرت باشد دلیل گلستان

گر گلابی را جعل را غب شود

آن دلیل نا گلابی می بـــــود

گر خفاشی را ز خورشیدی خوری است

آن دلیل آمد که او خورشید نیست

نفرت خفاشگان باشد دلیـــــل

که منم خورشید تابان جلیـــــل

باری حال که براق خیال قصد معارج وصال نموده عنـــــان

عزیمتش بتکاوی آنسوی متوجه بود بفنای باب آنجناب که رسیده وجهه آن محبوب کالشمس الطالع من افق الغیوب از مشرق فکر طالع گشته از نار حب متوقّد و از حرارت شوق مشتعل گردیده لازم آمد که بخطابی از سلامتی حالات آنجناب استفسار نماید الی آخر المکتوب .

باری آقا فضل الله شهیدی در یکی از نمرات مجله خورشید خاور در شرح احوال فاضل این عبارات را نوشته :

(جناب فاضل روزی غرموده بودند که مثل من مثل ابو علی سینای بخاری است که از بخارا فرار و بطرف ایران از راه صحرا و بیابان حرکت نمود و فتیکه وارد آمدان شد مشاهده نمود شکل او را کشیده در میدانی گذاشته اند که شخصی با چنین شمایل چنانچه وارد شود او را دستگیر کنند حکیم بخاری یکی از رفقای خود گفت که من چنان بزرگ شده ام که دنیا برای من تنگ شده است حال من نیز مانند آن حکیم است چنان با اسم بهائیت معروف و مشتهر گشته ام که ایران با این وسعت مرا نگهداری نمیتواند بکند) انتهى .

مختصر آنکه در خلال مسافرتهاى ایشان شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان واقع شد .

در تاریخ سمندر این عبارات مرقوم است : (از شدت حرقت و حدّت آن متعیت کبری در یزد بتصویب و مشورت بعضی

آقایان افغان و اکابر و دوستان مقرّر شده بود که حضرت فاضل مرفوع با چند نفر از اعظم احبّاء برای تظلم و دادخواهی بدر بار دولت بهیّۀ روس و یا دولت فخمیه انگلیس بروند و مقدمات این کار را ترتیب دادند و حضرت فاضل و جناب امین از راه طهران و قزوین بتبریز تشریف بردند و بانتظار جواب عریضه ئی که از یزد برای استیذان این مطلب بحضور مبارک جمال قدم جلّ امره عرض شد ، بود ماندند و جواب عریضه در تبریز باین مضمون رسید نقره اولی در باره جناب امین و توجه او بارض طا و از آنجا مع جمعی علیهم بهاء الله بانگلیس و تغلیس بدادخواهی این مراتب عرض شد .

هذا ما انزلہ اللّٰه اب فی الجواب

انهم لا یقدرون علی قضاء حوائجهم و کیف حوائجکم اما انسا اشکوبتی و حزنی الی الله و لاحبتی ان یریدوا ما اردناه من قبل و نرید من بعد . این بیان که از قلم رحمان جاری شد بمثابة کوثر حیوان است از برای مقربین و مخلصین

لهذا از آن خیال منصرف شده مدّتی مدید بخواهر احبّای آذربایجان در آن حدود تشریف داشتند و بتبلیغ و تألیف و نشر نفحات میپرداختند و تقریبا در سال ۱۲۹۹ بقزوین تشریف آوردند سبب تبلیغ و تجدید و احیاء جمعیه گردیدند و بتصویب و مشورت مرحوم آقا محمد جواد عموجان

علیه سلام الله متأهل گردیده چند سال در آن شهر اقامت فرمودند و در ضمن گاهی مسافرت با طراف مینمودند (٠٠٠)
انتهایی

جناب فاضل بعد از مدتی اقامت در قزوین بطهران کوچیدند و چندی که گذشت ارباب عمام خبردار شدند و باز شکوه بنامه لایحه بپادشاه برده خواستار گشتند که علی آبی وجه کان او را دستگیر ساخته بقتل رساند و نزدیک بود که احباب از حفظ او عاجز شوند و کلاً مبتلای قهر سلطانی گردیدند لذا آن بزرگوار از بیراهه با چارق و پاتاوه برالاغی سوار شده راه خراسان را پیش گرفته خود را بسبزوار رسانید از آنسوی ناصرا لایحه بپادشاه با برام علما حکمی صادر نموده برای والی خراسان فرستاده تأکید کرد که فلانکس یا فلان نشان را در درجا نیست گرفتار ساخته تحت الحفظ بطهران روانه نمائید والی نیز بحکام جزء عین آنرا ابلاغ و سفارش نمود که در فرودگاههای مسافران جواسیسی بگمارند تا چنیسی —
شخصی که آمد دستگیر سازند .

همینکه فاضل بسبزوار رسید گرفتار شد و شرحش بطوریکه جناب آقا سید عباس علوی از مرحوم شیخ محمد علی قائنی که خود شاهد واقعه بوده شنیده اند این است که فاضل با آقا شیخ محمد علی که بایشان پیوسته بود ورود

بشهر را خارج از حکمت شمرده و در کاروانسرای شاه عباسی سبزوار که در بیرون شهر واقع است حجرهئی گرفته بودند و گمان نمیدادند که با آن کفش و کلاه در میان آن همه مسافر شناخته شوند تا آنکه در نیمه شبی مأموری داخل حجره شده بفاضل گفت حکمران شمارا خواسته آقا شیخ محمد علی گفت منم بیایم گفت نه من مأمور بردن ایشان (یعنی فاضل) هستم فاضل ناچار با همان لباس روانه و بخلوتخانه حاکم رهنمائی گردیده سلام کرد و در مقابل حاکم که یکی از شاهزادگان قاجار بود ایستاد حاکم خیره خیره باو نگاه کرده گفت قطعاً تو آقا محمد قائنی هستی فاضل سکوت کرد بعد حاکم با تغییر گفت من میرزا حسینعلی نوری را می شناسم او کسی نیست که مانند تو مرد دانشمندی مریدش شود آخر تو سالها در همین سبزوار تحصیل حکمت کرده ای و مورد اعجاب چون حاج ملاهادی حکیمی بوده ای و همچنین عمری از محضر شیخ مرتضی انصاری استفاده کرده ای و از چنان شخص بزرگواری اجازه اجتهاد دریافته است داشته ای و مردی شدی جامع معقول و منقول ننگ نداشتی که پیروی میرزا حسین علی نوری را که یک شخص مازند رانی است اختیار کردی و خود را رسوای خاص و عام نمودی بیا بر خود رحم کن و تن زیر بار این ننگ مده کاش خسودت

ادّعا میکردی و از این قبیل سخنان گفته منتظر شد که ببیند
از فاضل چه تراوش میکند .

فاضل گفت حضرت والا شما میدانید که فطرت انسان
طوری است که در همه حال میخواهد او را آقا بداند و ولو
از طبقه حمال و بقال باشد تا چه رسد باشخاص محترم خاتمه
که از اهل علم باشد زیرا که دارندۀ علم طبعش قبول تبعیت
نمیکند بالاخص اگر آن شخص عالم مانند من کسی باشد که
جامع المعقول والمنقول بلی منهم نمیخواستم تابع حضرت
بهاء الله شوم بلکه در ابتدا ایشانرا از حیث رتبه دون مقام
خود میشمردم و در بغداد علمای بیان امثال مقدّس خراسانی
و حاجی سید جواد کربلائی آمدند در زیر دست من می نشستند
و در محضر من مانند عبد ذلیل بودند و در مجالس خود
مرا در صدر می نشاندند و در صحبت حق تقدّم را بمن
میدادند اما در مجلسی که حضرت بهاء الله لب بیهان
گشود و از صدق عبارات لثالی معانی را بیرون ریخت
فهمیدم که او یگانه آفاق است و حکیم علی الاطلاق و دیدم
که من مانند فطره ام و او بحر بیکران و من ذره ام و او
خورشید تابان بل استغفر الله عن ذلک (چه نسبت خاک را
با عالم پاک) و حال هم در خدمت شما اقرار میکنم که من
مانند عسفور کوچکی که در چنگال بازی قوی پنجه گرفتار باشد

در کمند ارادت حضرت بهاء الله اسیرم و توانائی رهائی
ندارم دیگر خود دانید میخواهید در همین جا مرایکشید
میخواهید در کند و زنجیرم بیندازید میخواهید بطهرانم
بفرستید هر قسم که رفتار فرمائید مختارید . شادزاده او
صدق لهجه آن مرد عظیم المنزله که در راه محبوبش اینطور
آواره دیار شده متأثر گشت و در آخر کار گفت مرا دریغ
میآید که تو کشته شوی من ترانادیده می انگارم همین حالا
برو و بزودی از شهر خارج شو و مواظب خود باش که
جاسوسان در کمین تو هستند .

باری فاضل از آنجا بکاروانسرا آمد و وقایع را با آقا

شیخ محمد علی گفته و شبانه حرکت کرده از بیراهه خود را
بقوچان رسانیدند و در آنجا با حسینقلی خان شجاع الله
که حاکم مقتدری بود ملاقات نموده مورد اکرام و احترام حاکم
مشارالیه گردیدند و بعد دو رأس الاغ خریداری کرده از
راه باجگیران بسرحدّ رسیدند در حالیکه هیچکدام تذکره
عبور نداشتند جناب شیخ محمد علی بفاضل گفت ما چگونه
از سرحدّ گذر خواهیم کرد در صورتیکه تذکره نداریم فاضل
اظهار داشت که از الاغها پیاده میشویم و متوکلّا علی الله
میرویم من دعائی از حضرت اعلی در خاطر دارم که در این
قبیل مواقع میخوانم در اینجا هم آن دعا را تلاوت میکنیم و

روانه می‌شویم و همانگونه معمول داشتند یعنی از الاغها پائین آمده با تلاوت دعا روان شدند از جلو اداره گمرک ایران که میگذشتند رئیس با اجزای خود ایستاده بود و این دو مسافر سرهارا بزرانداخته میرفتند رئیس گمرک بجناب فاضل سلام نموده يك فنجان چای تعارف کرد آنها بعد از اینکه عجله داریم تشکر کان دور شدند و رئیس گمرک مطالبه تذکره نمود و بعد که بگمرک روس رسیدند در آنجا هم با آنکه اجزای گمرکخانه بر در اداره ایستاده بودند کسی از این دو نفر مطالبه تذکره و جواز راه ننمود تا آنکه مقداری از آنجا هم دور شدند و بعد بر الاغها سوار گشته بعشق آباد رسیدند و فاضل در آن مدینه با افاضات علمیّه احبّاء را مستفین می گردانید لکن بواسطه فقر و تنگدستی در کمال عسرت زندگانی میکرد ولی از عزّت نفس یا حسدی اظهار نمینمود .

جناب ابوالفضائل این عبارات را در کتاب فرائد نوشته اند : (در سنه ۱۳۰۹ هجریّه که حضرت نبیل اکبر فاضل قائینی قدس الله تربته بعشق آباد ورود فرمود نگارنده این اوراق نیز مقیم آن بلد بود . چون مرحوم ملا محمد قاضی سابق عشق آباد در ایام شباب و تحصیل عیت فضائل حضرت نبیل را مسموع داشته بود زیاده از حد اظهار

اشتیاق بملاقات آنحضرت مینمود تا اینکه شبی از لیالی سی رمضان المبارک سنه مذکوره در بیت جناب یحیی بیک که از اعیان ملت فخمه اسلامیّه اند و از مستخدمین دولت بهیّه روسیه اتفاق ملاقات افتاد محفلی حافل بود و مجلسی مشحون از عالم و جاهل صدر محفل بوجه مسلمین و نصاری آراسته و عامّه در ذیل مجلس بر صفت مساجد و جوامع نشسته جناب آقا سید ابراعیم قراباغی که حال قاضی عشق آبادند و ایشان نیز تازه از مشهد مقدّس وارد شده بودند در حالتیکه آثار حقد و انقباض از وجناش لایع بود و امارات اضطراب و التهاب از حرکات و سکناتش واضح بلا سابقه ذکری از اختلافات دینیّه افتتاح باب مناظرت فرمود و عینا باین عبارت حضرت نبیل و این عبدا مخاطب داشته سؤال نمود که این امر تازه ئی که شما آورده اید دلیل و برهان آن چیست من استدلال بآیات قرآن و احادیث را قبول ندارم و از شما دلیلی عقلی بر اثبات صحت این امر میطلبم . حضرت فاضل از استماع این کلام متحیر شد و این عبد را نیز حیرت فرو گرفت که عجباً در حینی که جناب سید خود را از افاضل ملت اسلامیّه میداند و از سلاله عترت نبویه می‌شمارد چون است که قرآن شریف را که فصل الخطاب اختلافات دینیّه است و حجّت بالغه الهیه در این مقام

وقعی نمی نهد و با استدلال بآن راضی نمیشود و بالجمله چون ملاحظه نمودم که مقصود جناب سید مجادله و افحام است نه افهام و استفهام و مجادل را دلیل الزامی باید و جهلش را مقابله بمثل ظاهر مینماید روی بایشان کردم و در جواب معروض داشتم که یا سیدی ادله مظاهر امر الله مشابه است و بر اعرین حقیقت ادیان مماثل اینک کبیتان معظم جناب الکسندر تومانسکی روسی در این محفل حاضرند و حقیقت دین اسلام را منکر جناب شما نخست حقیقت دین اسلام را بدلیل عقلی چنانکه از ما میطلبید برای ایشان ثابت فرمائید تا ما بآن مطلع گردیم و عینا همان برهان را بل اتم و اجلی بر اثبات حقیقت این ظهور اقدس اعلی اقامه نمائیم . جناب سید از استماع این مقال مبهور شد و چون قدرت بر استدلال نداشت اظهار ضجرت و ملالت نمود و صاحب بیت بحسن خوئی که بدان موسوفند نارخسونت و رعونت او را بزال رقت و ملاطفست و بشاشت و ملایمت منطقی میفرمود تا مجلس انقضا یافت و هر کس بسوئی شتافت) انتهى

باری پس از چندی باتفاق جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی بعنوان ملاقات حضرت میرزا محمود افغان بیخارا مسافرت کرده مقیم گردید و فضلی ماورا النهر را از سعه

کمالات خویش مندهش و متحیر گردانید و پس از مدت کوتاهی مریض گردیده در تاریخ نهم ذیحجه یکهزار و سیصد و نه هجری قمری در غربت و کربت صعود کرد و از نقدان خود ضربتی سنگین بر گانج علم و معرفت وارد ساخت . جناب نبیل زرنندی در تاریخ وفات او فرمود :

تاسع ذی الحج غین و شین و طـ

بر رخس بگشوده شد باب عطا

نغمه ارجع الی ربك شنیـــــد

روح قربان کرد اندر لیل عید

و پوشیده نیست که در همان سنه شمس طلعت ابهی نیز از افق عالم ادنی غارب گردیده بود و مرکز میثاق ولی امر تبار آفاق شدند و بموجب لوحی مخصوص بمحفل روحانی عشق آبا امر نمودند که هر ساله نه نفر زیارت تربت فاضل بیخارا بروند و صورت آن لوح و زیارتنامه حضرت فاضل این است :

عشق آباد محفل روحانی

هو الله

ای یاران الهی نفوسیکه با امر الله خدمت نمودند و بنشر نفعات پرداختند و جانفشانی نمودند و از راحت و آسایش خویش گذشتند و از عزت دنیویه چشم پوشیدند و مدمات شديده دیدند این نفوس در ملکوت ابهی مذکورند

و در ملا اعلی معروف و موصوف ستاره عزّت ابدیه آن نفوس مبارکه از افق تقدیس الی الابد ساطع و لائح حتی در این جهان نیز مطاف نفوس مؤمنه دستند لهذا باید بجهت یوم پنجم جمادی الاول نفوسی بعدد اسم اعظم انتخاب گردند و در نهایت روح و ریحان توجّه بیخارا کنند و از قبیل عبدالبهاء زیارت مرقد معطر جناب نبیل اکبر آقا محمد قاضی نمایند و این عمل سبب تأیید و توفیقات الهیه گردد و مشام روحانیان از رائحه طیبیه محبت الله معطر و معنبر شود اما نباید کسی گمان کند که غیر حق حاجت نفوس را روا نماید و یا آنکه غیر جمال مبارک توه نافذه در حقایق اشیا دارد اما در محل مرقد احبای الهی که مقرب درگاه کبریا دستند اگر نفسی دعا نماید بجهت نظر عنایتی که بآن شخص است تأییدات اسم اعظم البتّه حاصل شود و علیکم التّحیّة والتّناء ع ع

در حاشیه این لوح بخط مبارک این عبارات را مرقوم فرموده اند : (و اگر در پنجم جمادی الاولى میسر نشد در شریست و هشتم شعبان که یوم شهادت حضرت اعلی است روحی و کینونتی له الفداء غم زیارت فرمایند ع ع)

زیارت نامه جناب فاضل

هو الله

الهی تسمع زفیر ناری و صریخ فؤادی و حنین روحی و این قلبی و تأوخی و تلّهی و ضجیع احشائی و تضرّی اجیع نیرانی من شدّه حرمانی و توجّعی و تفجّعی و احزانی و شدّه بلائی و عظیم اشجانی و تعلم ذلی و مسکنتی و افتقاری و اضطرابی و اضطرابی و قلّة نصرتی و کثرة کربتی و شدّه غمتی و حرقة لوعتی و حرارة غلّتی و حل لی من مجیرالا انت و حل لی من ظمیرالا انت و حل لی من نصیرالا انت و حل لی من سمیرالا انت بلا و حضرة عزّک انت سلوتی و عزائی و راحتی فی شفائی و برئی و شفائی و عزّتی و غنای و مونسسی فی وحدتی و انیسسی فی وحشتی و مناجی للناجی فی جنح الظلام فی اللیالی حین تهجدی فی اسحاری و تضرّعی فی اسراری و تبتّلی فی عشواتی و ابتهاالی فی غدواتی الهم الهمی قد انصرم صبری و اضطرّم قلبی و تفتّت کبدی و احترقت احشائی و اندقّ عظمی و ذاب لحمی فی مسیبتک الکبری و رزیتک العظمی فتلاشت اعضائی و تفصّلت ارکانی من احزانی و اشجانی الّتی اعجزتنی فی هذه النازلة القاصمتوالفاجعة القاعفة و ما مرّت ایام الا سمعت صوت الناعی ینعی النّجم الدّری الایهر بنبیلک الاکبر فالت بمصیبتہ العبرات وصعدت

الزُّفَرَاتِ وازداد الشَّجْنُ و اشتدَّ الحزن و ارتفع نحيب
البكاء و ضجيع الاصفياء فاتك يا الهى خلقت من جوهر
حبك و انشأت من عنصر الوله فى جمالك و الشَّغف فى ولائك
و ربَّيت بايادى رحمتك و شملت بلحظات اعين رحمتك
حتى نال رشد و بلغ اشده فا وردته على مناهل العلوم و
شرائع الفنون العالية والالية الداعة الشائعة فى آفاق
ملكك بين عبادك حتى اقرله كل عالم بقدم راسخ فى كل
فن بجودك و منك و اعترف له كل فاضل ببراعة فائقة فى كل
علم الهى و رياضى نظرا و استدلالا و اشراقا بفضلك و
عطائك ولكن تلك المنابع والمصانع ما كانت تقنعه يا الهى و
تروى ظماء قلبه و غليل قواده بل كان ملتحا لغرات معرفتك
و ظماء نا لبحر عرفانك و عطشاننا لسلسيل علمك حتى وفقته
على الحضور بين يديك والوفود بساحة قدسك والتشرف
بلقائك و جذبه نفحات وحيك و اخذه رحيق بيانك و انعشه
نسائم رياض احديتك فاهتزت كينونته من نسيم عطائك و
تعطّر مشامه من شميم عرار نجدك و قام على نشر آياتك و
اقامة برهانك و اشهار سلطانك و اعلاء كلمتك و اثبات
حجتك بين عبادك فتضوّع من رياض قلبه طيب حبك وعرفانك
و انتشر انفاس حبه و هيامه بين اشرار خلقك و طغاة عبادك
و قاموا عليه بظلم مبين و جور عظيم الى ان اخرجوه من موطنه

مهاننا فى سبيلك و ذليلا فى محبتك و اسيرا فى مملكته
مكشوف الرأس حافى الاقدام فقيرا فقيرا مظلوما مغروضا
بين جهلاء خلقك و مضت ايامه كلها ليالى لكرته و غربته و
شدة بلائه و عظيم ابتلائه فى سبيل حبك و هو مع كل ذلك
مستبشر بنفحاتك و مسرور بعناياتك و فرح فى ايامك و منشرح
بفضلك و عنايتك و احتمل كل مصيبة فى امرك حتى وقعت
الواقعة العظمى و الفاجعة المراففة الكبرى و زلزلت الارض
زلزالها و وضع كل ذات حمل حملها و بعد النيران اعظم
الى الافق الأعلى و الأوج الأسى نادى بلسانه الأخفى
أدركنى يا ربى الابهى و الحقنى بجوار رحمتك الكبرى و
أجاب النداء منجذبا راجعا الى مقعد الصّدق فى ظلّ سدره
رحمانيّك الممدود على الاصفياء من احبائك الاتقياء اى ربّ
أسكنه فى كهف عنايتك و أدخله فى جنة احديتك و ارزقه
نعمة لقائك بقاء و حدانيّتك و دوام صمدانيّتك انت انت
الفعال الرحمن الرحيم و اذا اردت ان تزور تلك الروضة
الغناء الطيبة الارزاء المتضمنة جسدا احتمل الشدائد فى
سبيل الله اقبل عليها و قل عليك بهاء الله و انواره و القى
عليك ذيل رداءه و طيب رمسك بصيب رحمته و اسراره و اراح
روحك فى ظلّ سدره فردانيّته و افاض عليك غمام صمدانيّته
و ادّر عليك ثدى رحمانيّته ايّها الكينونة المنجذبة الى جوار

رحمته و الحقیقة المستفیضة من فیوضات شمس حقیقه اشهد
 انك آمنت بالله و آیاته و اقررت بوجدانیه و شریك كـأس
 العرفان من يد ساقی عنایته و سلكت فی سراط المستقیم و
 نادیت باسمه الكرم و خدیت انل الوفاق بظهور نیرا لافاق
 من مطلع الاشراق و ثبت علی حبّه ثبوتا یتزعزع منه رواسخ
 الجبال و خدمت مولاك فی اولان و اخراک و احتملت
 المصائب و ابتليت باشد التوائب فی سبیل ربك و رب -
 آباءك الاولین لاضیran توارى جسدك تحت الثرى فروحك
 بالافق الاعلى و الملكوت الابهى طوبى لك فی هذه المنحة
 الكبرى و الموعبة العظمی فانك اول من اجاب داعی السموات
 بعد غروب شمس الهدی رب السموات العلی من الافق
 الادنی و يلوح و یضئ جماله من الافق الاعلى ملكوته الرفیع
 و جبروته المنیع بشرى لك فی اللقاء هنيئا لك كأس العطـاء
 من يد ساقی البقاء یا من استغرق فی بحر الغنى و سکن فی
 جوار رحمة ربّه الكبرى الرقیق الاسمی اسأل الله ان یؤیـد
 احبائه علی هذه المقامات السّامية العلیا الکی تتللا الوجود
 فیها بانوار الله فی ملکوت الاسماء و انه مجیب الدعاء و -
 سمیع لمن ناجاه متوسلا بکرامة احبائه و بركة اصفيائه الذین
 احتملوا الشدائد العظمی فی سبیل الله رب الاخرة والاولی

باری بیش از بیست سنه احیاب حسب الامر بزیارت
 مرقد آن روح پاک میرفتند تا آنکه جناب شیخ محمد علی در
 آخرین دفعه تشرّف از حضرت مولی الوری شفاها فرمان
 یافت که جسد ایشانرا از بخارا بعشق آباد منتقل نماید .
 پس از مرخصی مشارالیه و ورود بعشق آباد این مأموریت در
 سال ۱۹۲۳ میلادی بوسیله جناب شیخ احمد اسدوئی -
 بانجام رسید و در گلستان جاوید عشق آباد بخاک سپرده
 شد و حکمت انتقال جسد ایشان بعد بر احیاب معلوم شد
 بدین معنی که پس از مدّت کمی قبرستان بخارا بامر حکومت
 خراب شد .

از جناب فاضل در نتیجه ازدواج در قزوین دختری
 بوجود آمد بنام غیاثیه خانم که بعدا باز دواج اخوی زاده
 ایشان جناب شیخ محمد علی درآمد و آن خانم هنوز در
 قید حیات است .

حضرت فاضل تألیفاتی از خود بیادگار گذاشته که
 بعضی در دست و بعضی مفقود است تعداد آن تألیفات
 بطوریکه در مجلّه ۴ - ۵ خورشید خاور که راجع بسرگذشت
 فاضل بقلم آقا فضل الله شهیدی نوشته شده ذیلا نقل
 میشود :

(۱) کتابی است در جواب اسئله امتحانیّه شیخ مرتضی و

سایر علماء که در خانواده جناب فاضل موجود است .
 (٢) رساله کشف الاحجاب معروف بحسامیه که در دست
 نیست .

(٣) رساله تحفه ناصریه بفارسی در خانواده ایشان موجود
 است .

(٤) رساله در اثبات امر تألیف نموده اند در کتاب
 تذکره الوفا حضرت عبدالبهاء اشاره میفرمایند ولی در
 دست نیست .

(٥) اشعار عربی و فارسی زیاد دارند و همچنین نوشتجات
 بیشمار .

(٦) تاریخ مانکچی که میرزا حسین آمدانی بامر مانکچی
 زردشتی برشته تحریر در آورده بنا بامر حضرت
 بهاء الله جناب فاضل آن کتاب را تصحیح فرموده اند
 نسخیکه بدون تصحیح ایشان استنساخ شده باشد
 از حیث اعتبار ساقط است .

از جمله اشعار عربی حضرت فاضل که بنظر این عبد (مؤلف)
 رسیده قصیده تائیّه ئی است در خاندان ابادی احوال الله
 جناب آقا میرزا حسن ادیب هالغانی مشتمل بر ٤٤٥ بیت
 بخط نسخ در دفترچه کوچکی شامل ١٢٨ صفحه که در
 پشت صفحه اولش چنین نوشته شده است : (این قصیده

فریده از تراوش طبع وقاد طائر قدس آقا محمد قاضی المعرو
 بالفاضل والمنعوت بالنبیل و بخط مبارک خود شان نیز مرقوم
 نموده اند حرره الفانی حسن ادیب) انتهى . و بعد از
 آخرین بیت قصیده نیز چنین نگاشته شده است : (و لما
 وصل الى هنا جف القلم و وقف الطبع و بقي ذكر مقامات
 التوحيد و كيفية شهود المحبوبة في نفس و انقطاع عن دني
 و سکونی و اطمینانی و استقلالی و ذکر مقاماتی و مکاشفاتی
 التي اشار اليها الناظم المصري و قد نظمتمها حال وقوفي في
 مشهد النجف مشغلا بالفقه و مترددا الى مدينة الله دار
 السلام في السر والظاهر انه كان في سنة ثلاثة و سبعين
 بعد الالف و مائتين من الهجرة و ها كتبه الناظم المسكين
 نبیل اهل العالین فی شهر شعبان سنة ١٢٩٩) انتهى .
 و اما بیت اول قصیده این است :

الا طلعت من غربها شمس فطرة

اضاء بها الاكوان في حين نذرة

باعزاز جناب فاضل الواح بسیاری از قلم اعلی
 نازل شده که معروفتر از همه لوح مبارک حکمت است که آنرا
 لوح حکماء نیز مینامند . همچنین از قلم مرکز میثا قزیا رتنامه
 برای ایشان عزّ و در یافته .

اینک شرح احوال فاضل را که حضرت مولی السوری

در تذکرة الوفا، مختصراً مرقوم فرموده اند مینگاریم تا مقام
شامخ فاضل از خلال عبارات بیانات مبارک معلوم گردد
(بهتر از قول حق گواهی نیست)

هو الله

در نجف اشرف در دایرة شیخ مرتضی مجتهد شهیر
شخصی بی نظیر بود مسمی باقا محمد قاضی که عاقبت
از قم مطهر بنبیل اکبر ملقب گشت این شخص جلیل در حوزه
آن مجتهد شهیر بر جمیع تلامیذ تفوق یافت لهذا از کسلی
مستثنا گشت و با اجازه اجتهاد اختصاص یافت زیرا شیخ
مرتضای مرحوم اجازه یکسی نمیداد و از این گذشته در
قانون سائر مثل حکمت اشراق و مطالب عرفاء و معارف
شیخیّه و فنون ادبیّه نهایت مهارت داشت شخص
جامعی بود برهان لامعی داشت چون بنور هدای منوره
مشام بنفحات قدس معطر شد شعله رحمانی گشت و سراج
نورانی شد وجد و طرب یافت وله و شعفی دست داد
مانند دریا بجوش آمد و بمثابه نهنگ دریای عشق
پر خروش گشت و چون اجازه اجتهاد از شیخ مشارالیه در
نهایت توصیف و تعریف بیافت از نجف بیغداد شتافت
و بشرن لقا فائز شد و اقتباس انوار از شجره مبارکه سینا
نمود و چنان بهیجان آمد که شب و روز آرام نداشت روزی

این شخص محترم در بیرونی بکمال ادب روی زمین حضور
نور مبین نشسته بود در این اثنا حاجی میرزا حسن عمور
معتد مجتهدین کربلا با زین العابدین خان فخر الدوله
وارد شدند حاجی مذکور ملاحظه نمود که حضرت نبیل
اکبر دو زانوی ادب روی زمین نهاده و در نهایت خضوع و
خشوع نشسته بسیار تعجب نمود خفیا گفت آقا شما اینجا چه
میکنید جناب نبیل اکبر فرمودند بجهت همانکار که شما
آمده اید باری خیلی سبب تعجب آنها شد زیرا شهرت
کرده بود که این شخص ممتاز از کل مجتهدین و معتد عظیم
شیخ جلیل است باری بعد حضرت نبیل اکبر عازم ایران
شدند و باقلیم خراسان رفتند امیرقائن میر علم خان ابتدا
بنهایت احترام قیام نمود و حضور ایشان را غنیمت بی پایان
شمرد هر کس گمان مینمود که امیر با جناب فاضل در درجه
عشق است و تعلق خاطر دارد زیرا مفتون فصاحت و بلاغت
و مجنون علوم و فنون او گشته بود دیگر احترامات سائرین
واضح و معلوم الناس علی دین ملوکهم

حضرت نبیل اکبر در این عزت و احترام ایستاد
میگذراند ولی شعله محبة الله نگذاشت که کتمان حقیقت
نماید جوش و خروش بوش از کار برداشت چنان برافروخت که
پرده ستر و حجاب بسوخت

(انزار جهد بکردم كه سر عشق بپوشم)

نبود بر سر آتش میسرم كه نجوشم)

ولی خطّه قائن روشن کرد و جمعی را تبلیغ نمود و

چون باین اسم شهیر آفاق گشت علمای حسود بنفاق و -

شفاق برخاستند و سعایت بطهران نمودند ناصرالدین شاه

بانتقام برخاست و امیر اقلیم از خوف شاه بدهایت تعرّضی -

قبام نمود ولوله در شهر افتاد و فتنه عظیم رخ نمود جمیع

برآشفتمند و بتعرّض پرداختند ولی آن سرگشته و سودائی

و دلداد و شیدائی ابداء فتور نیارود و مقاومت جمهر -

فرمود عاقبت آن واقف سر مکنون را از تاین سرگون نمودند

رخنمون بطهران شد و بی سرو سامان گشت در طهران

عوانان دست تطاول گشودند فرّاشان در جستجو بودند و

چاوشان در هر کوی در گفتگو تا بدست آرند و عقوبت و

شکنجه نمایند گاهی مانند آه مظلومان بر سر فرازی میشتافت

و گاهی مانند سرشك چشم ستم دیدگان بهر نشیبی میناخت

لهذا مجبور شد عمامه برداشت و کلاه بر سر گذاشت تا

عوانان شناسند و باذیت و جفا برنخیزند ولی خفیا بکمال

نعمت بنشر نفحات الهی مشغول و بالقاء حجج و براعیین

مالوف سراجی دورانی بود و شعله ئی رحمانی همیشه در

خطر بود و در حالی پرحذر عمواره حکومت در جستجو بود

و احزاب در گفتگو لهذا عاقبت ببخارا و عشق آباد توجه نمود

و در آن خطّه و دیار ببیان اسرار میپرداخت و چون شمع

میگداخت ولی این صدمات و بلیات پژمرده و افسرده ننمود

بلکه روز بروز بر شعله و حالت افزود لسان ناطق بود و طبیب

حاذق هر ددی را درمان بود و هر زخمی را مرهم دل و

جان احل حکمت اشراقا بقواعد اشراقیون هدایت مینمود و

عارقان را بدلائل کشف و شهود اثبات ظهور ملوک وجود

مینکرد اعاظم شیخیّه را بهصریح عبارات شیخ و سید مرحوم

اقتناع میکرد و فقهارا بآیات قرآن و احادیث ائمه هدی

دلات میفرمود لهذا هر ددی را درمان فوری بود و

هر مستمندی را عطای کلی .

باری در بخارا بینوا شد و بانواع صدمات مبتلا

عاقبت در غیبت آن کاشف راز بملکوت بی نیاز شتافت رساله ئی

در نهایت بلاغت در اثبات امر تحریر نمود و ادله و براهمین

قاطععه تقریر کرد ولی در دست یاران نه امیدم چنانسان

است که آن رساله پیدا شود و سبب تنبّه علما و فضلا گردد

خلاصه هر چند در این دار فانی مورد بلایای نامتناهی

گشت ولكن جمیع مشایخ عظام نظیر شیخ مرتضی و میرزا

حبیب الله و آیه الله خراسانی و ملا اسد الله مازندرانی

مشایخ سلف و خلف بی نام و نشان گردند و محو و نابود

شوند نه اثری و نه ثمری نه ذکری و نه خبری لکن نجم بازغ
حضرت نبیل اکبر الی الابد از افق عزت ابدیّ میدرخشد
زیرا همیشه ثابت بر امر مبارک و مشغول بخدمت بود تبلیغ
دنوس مینمود و بنشر نفحات میپرداخت .

این واضح است در عزتی که در امر الهی نیست
عاقبت ذلت است و در راحتی که در سبیل الهی نه عاقبت
زحمت است و در ثروتی نهایت فقر و مسکنت فی الحقیقه
حضرت نبیل اکبر رایت ددی بود و آیت تقوی در امر مبارک
جانفشانی کرد و در جانفشانی گامرانی نمود از عزت دنیا
گذشت و از مسند جاه و غنا چشم پوشید از هر قیدی فراغت
داشت و از هر فکری مجرد بود عالم و فاضل بود در جمیع
فنون ماهر هم مجتهد بود هم حکمی هم عارف بود و هم
کاشف در علوم ادبی فصیح و بلیغ بود و ناطقی بی نظیر
جامعیتی عظیم داشت و الحمد لله خاتمة المطاف بادیة
الالطاف گشت علیه بهاء الله الابهی و نور الله مرقد و بانوار
ساطعة من ملکوت الابهی و ادخله فی جنة اللقا و اخلده
فی ملکوت الابرار مستغرقا فی بحر الانوار . انتهى

حضرت فاضل مکاتیب دیگر بهم غیر از آنچه که سابقاً
ملاحظه فرمودید بیار و اغیار نوشته که سواد آنها بخصط
خود ایشان نزد احفادشان موجود است و این عبد عین

آن خطوط و همچنین سایر مدارکی را که باستان آنها این
تاریخچه نوشته شده از جناب حسام الدین نبیلی برسم
امانت گرفته ام و چون بعضی از مکاتیب مذکوره کمک بچگونگی
احوال حضرت فاضل مینماید بنده آنها را عیناً در اینجا
درج مینمایم لکن چون شمه خطوط جناب فاضل بکلی
بی نقطه است و این عبد بقرائن معانی قرائت نمود بعید
نیست که در بعض مواضع تصحیفی رخ داده باشد در آن صورت
ممکن است بعین خط ایشان که نزد جناب حسام الدین
نبیلی است مراجعه و بدقت مطالعه و چنانچه اشتباهی در
این نسخه شده باشد تصحیح فرمایند . و ای سده :

بجناب مشیر نوشته شده فی ج ۱ سنه ۱۲۹۲

روحی لمحضرک الفداء دواعی دوام دولت ابد مدت و سلامتی
وجود مبارک حضرت افندس شاهنشاه و بقای عزت و شوکت
جناب جلالتعالی اجل اکرم افخم زید مجده و افتخاله معرو
میدارد که آنوقت که از افساد و شرارت و شبهه کاری مدعیان
چنان دولت و دلتیان سرگرم گیر و دار و غوغای خرگیری از
هر گوشه و کنار برآ و آشکار که بالمره تمیز از میانه برخاستند
آدمی را بجای خر و خشک را در عوض تر میگرفتند که ابد
مجالی که آدمی قدم صدق بمیدان گذاشته در محضر معدلت
و دارالتحقیق دولت ثابت نماید که خر نیستم

گرچه چندی با خران میزیستم

مشاهده نمیشد لهذا از ترس اینکه مبادا بی گناه پایمال سم
ستوران و خسته دندان گرگ حسد و عدوان گشته مقتول
سیوف احباب الوف و شهید معروف گردد بمنمون الفرار
معا لایلاق من سنن المرسلین فرار را برقرار و استتار را بر
اجهار اختیار نموده نیستید که دامن عصمت و معدلت
حضرت ظلّ الله روحی و روح العالمین فداه علی الحمیاء
آلوده بخون و اذیت این مظلوم بی گناه گردد

گرگزید عاقلی از غم کسول

عیب نبود این بود کار رسول

قد اقتدینا بایننا فی الشیء

و من یشا به ایه فما ظلم

حضرت مسیح مدام از احمقان گریزان و در شوانق جبال
سائر و پنهان و مظهر جمال حضرت ذوالجلال از اذیت
جهال مستور در جوال و مکنون در کهوف و اتلال جبال بودند
افحسبتم ان اصحاب الکهف والرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا تا
آنکه پس از غارت بیت و اسیری عیال و جلای وطن چند سال
در دیار غریب و ممالك خارجه سائر و در بدر و در تکلیف
خود سرگردان و مضطرب بود این ایام را بخمال آنکه کون در
ترقی و عالم و اهل آن متوجه ببلوغ و هوش دولت و ملت که

اسباب آزادی و آسایش بندگان است در تزايد شاید باین
جهت تغییری در وضع دولت و دولتیان و استقلال در اجزاء
تنظیمات عدل و احسان بهمرسیده باشد و در ضمن هم
مظلومیت و بی تقصیری این بنده جز محسودیت اهل عدوان
از امثال و اقربان در پیشگاه حضور معدلت دستور اولیای
دولت معلوم شده باشد لابد و ناچار باین نزدیکیها
مراجعت نموده لازم دید که حالت خود را ضمنا در حضرت
جناب اجل اکرم معروض داشته در تکلیف خود از رأی مبارک
ایشان که حاکی از رأی عالم آرای حضرت شاهنشاه است
استمراج نماید لذا در مقام جسارت برآمد که اگر در حقیقت
تغییری در اوضاع و اطلاعی برکما هی امور بهمرسیده
بداوریکه میتوانید این بنده ضعیف را که اگرچه زاده خاندان
علم و علماء بوده و سعه عمر خود را صرف تحصیل علوم رسمیه
و غیرها نموده ولی حال از همه ثمرات و لوازم آن دست
شسته و کلّ را باقیان تفویض نموده بلکه بخاطر خواهی
ایشان که شاید آسوده شوند بالمره لباس را هم از خود
خلع نموده بجز اعتزال خیالی ندانم و بغیر دعاگوئی وجود
مبارک پادشاه بکاری نخواهم پرداخت در ظلّ حمایت و حرّاست
خود مسکن و مأوی داده از شرّ اشرار و مس فجّار و ظلم
فراغت ملت و طواغیت ملت محفوظ دارند و در مقام امتثال

احکام و اجابت دواعی و مطالب آنها بریابند بطوریکه گام خود را بر این ناکام نزنند و دندان حسد و عداوت را بر اعضا و جوارح این فقیر نخایند اذن صریح صادر شده احضار فرمایند تا در دارالخلافت یا سر محلی که بفرمایند گوشه ئی اختیار نموده و چند صباحی آسوده شده دعاگو باشد و الا که اوضاع همانطور است که بوده و خدا نخواسته نمیتوانند این وجود ضعیف را از شر آنها حفظ نمایند و در باره این فقیر گوش بسخن آنها بدهند هم نقلی نیست انّ ارض الله واسعة هر قسم میل داشته باشند و صلاح بدانند دستور العملی مرحمت شود تا اطاعت و بندگی نماید ای وای بر احوال غریبی که در این شهر

کارش همه بر مصلحت مدعیان است

عرض دیگر آنکه علاوه بر جزئی اسباب معاش از کتاب و غیره که در دارالخلافت فراشان و کدخدایان برخلاف قانون تنظیم دولت بالمره بغارت بردند جزئی ملک و منزل و اسبابی هم که در ولایت بوده بعد از انتشار فتنه طهران سیدی کمر در آنجا مدعی است برادران را اخبار نموده که تبرّی از این بنده جسته آنها را در میان خود قسمت نموده اند چنانچه اینگونه اعمال مقتضای معدلت و موافق رأی مبارک پادشاه است چه ضرر دارد و الا چرا باید در ملک بی اطلاع حضرت

سلطان چنین بیحساینها میشده باشد مستدعی است که حکمی خطاب بفلان ۰۰۰۰ صادر شود که ملک و منزل و اسباب را از تصرف حضرات انتزاع نموده بویکل و گماشته فقیر تسلیم نماید و محاسبات ولایتی این بنده را غور رسمی نموده حقوق را مطالبه دارد کتاب حسامیه در عقاید حقّه و ناعریّه در شرح حال این فقیر و اصحاب غرض از علماء سوء و همچنین اجازات عیدیه معتبره مشایخ و علمای کربلا و نجف سر سه حاضر است چنانچه بخوانند ملاحظه خواهند شد مقصود الزام معاندین و معارضه بمثل است و الا اعتنائی باین شئون نیست والسلام خیر ختام

مکتوبی که بحرف شیخ نوشته شده در حوالی ارض اقدس در ۱ سنه ۱۲۹۴ و ارسال نشد تا امساله رجب سنه ۱۲۹۸

فدای طبع عالی و همت متعالیت در ایام وصال زیان حال و قال لازال مترّم این مقال بود خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند تا آنکه آنچه را که این خائف مترّقب منتظر بود و حکمة لب نمیکشود بشهود آمد

ما آزموده ایم در این ملک بخت خویش مکرر حضرت سیّد القمهدا روح من فی الوجود فداه در منازل

فرار ازید اشرار بنی امیه فجّار میفرمود مالی و آل ابی سفیان و بعد از آنکه اهل بیت و نسوان عرض مینمودند که حال که در این بلاد نمیگذارند بیلاذ دهند و فرنگ متوجّه شوید لسان الله میفرمود که اگر بسوراخ سوسماری روم بنی امیه دست برنمیدارند تا مرا بیرون آورند لیس هذا باوّل قارورة کسرت مجال نشد یا حکمت اقتضا ننمود که شرح واردات معروض گردد تا رساله تحفه ناعریّه که فهرست سرگذشت و مصائب و بلایای وارده است بلحاظ انور ملحوظ شود مدّت هیجده سنه است که ارباب شوای ملّت عنیفه و جبال امواج طمطم سّجین دولت رذیله این سفینه علم و ایقان و فلك هیر و ایمان را که نارش از سدره مشتعل شده ریانی متوقّد و بخارش از عین الحیات فرات صمدانی متقاعد نباتش سبب نجات عیالت و مغفرت خطیئات عبور شرع است تجانی از دار غرور و ایاب بدار الخلود سرور مرورش چون نفخه صور محیی اموات قبور و مبعث مافی القدر در رهیب انفاسش نفحات عیسوی سائر و در بروق مقیاسش قیسات نار موسوی باهر مانند گرد باد و گرداب بکمال قوّت و قدرت از جمیع جهات احاطه نموده از اطراف دفع مینماید و بمنتهای جهد و اصرار میکوشند که شاید سراج الهی و نور ریانی را بنفحات سمومیه افواه خبیثه خود خواموش نموده لسان ورقا

صمدانی را از تغنیات بدعیّه اسرار سبحانی ممنوع داشته باحجار ظنون و سیوف بغضا از فم کینونت قدم مقدّوم نمایند بلی چنین است

چون سفیهان را بود کار و کیا

لازم آمد یقتلون الانبیاء

چون قلم در دست غدّاری بود

لاجرم منصور بر داری بود

و چنان کار را بر این وحید مظلوم صعب نموده اند گه ضاقت علی الارض بر حبیبها و پیوسته از سماء قضا و فلك تقدیر و امضا مجدّدا بحکم ایاب مخاطب بخطاب مستطاب و ان کبر علیک اعراضهم فان استدلعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء گشته هنالك ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزلا شدیداً و مستنابا لبأساً و القراء علی شان تنضرع بکلّ لسان و نستغیث الی الله المستعان قد ظهرا لاعتساف فی کلّ الاطراف این رایات نصرک یا نصّار العالمین قد طالت الاعناق بالنفاق این اسیاف قهرک یا مهلک العالمین فوا حسرتا علیهم و بعدا لما یرومون و قد قال الله فی حقّهم یریدون ان یطافئوا نور الله بافواضهم و الله متمّ نوره و لو کره الکافرون و در مقام دیگر خطاب بخاتم انبیاء میفرماید و ان یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون

(۵۰۸)

و یمکر الله و الله خیر الما کرین

قصد آن دارند این گلپاره—

که بیوشانند خورشید ——ورا

کی توان اندود این خورشید را

با کفی گل تو بگو آخر مرا

گر بریزی خاک و صد خاکسترش

بر سر نور او برآید بر سرش

که که باشد که بیوشد روی آب

طین که باشد تا بیوشد آفتاب

تا زمان ما نرسد و خدا نخواهد هیچ نفسی را بر ما قدرتی

نیست ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم ——

ذا الذی ینصرکم بعده

گر عنایاتش بود با ما مقیم—

کی بود بیعی ز دزدان لثیم

گر هزاران دام باشد هر قدم

چونکه او با ماست نبود هیچ غم

و چون وقت آمد بجان مشتاقیم و طالب نه تقدیم یابد و نه

تاخیر آن زمان بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی سنة

رسل الله و ملة اولیائه الذین انعم الله علیهم من النبیین

و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً

(۵۰۹)

گفته رضا بقضاء الله و تسلیماً لامره جان را بجانان تسلیم

نمائیم

بس عدم گُردم عدم چون ارغنون

گویدم کانا الید راجع—ون

ولی در عالم اسباب و بحسب ظاهر از باب آنکه حیف است که

بی گناه انسان پایمال سمّ این ستوران و یوسف دوران خسته

دندان حسد و عدوان این گرگان گشته مقتول سیوف اصحاب

وقوف و شهید معروف گردد بمضمون الفرار ممّا لایطاق من

سنن المرسلین گاه گاهی در امثال مقام باید فرار را بر ترار

و استتار را بر اجهار اختیار نمود تا هم نفوس محترمه محفوظ

مانده و هم غبار ملالی در خاطر دوستان و رنّ کلالی در

ضمیر و مشاعر ایشان ننشسته موجب گشایش و آسایش حالت

معاشرین و محبین گردد

گر گریزد عاقلی از قوم کول

عیب نبود این بود کار رسول

قد اقتدینا بابینا فی الشیم

و من یشابه ایه فما ظلم

حضرت مسیح مدام از احقان گریزان و در شواهد جبال

سائر و پنهان و مظهر جمال ذوالجلال از ادبیت جهال

مستور در جوال و مکنون در کهوف و اتلال جبال بود نـ

چونکه اخوان را دل کیند و راست

یوسف در قعر چاه اولی تراست

اولیای حق همه وقت در محبس دولت خبیثه محبوس و مدام
بسیوب حدیده و سموم ردیسه در بحر منحوس مبتلا و مأنوس
آمدند و این است شامد صادق قول صادق مخبر الدنیا
سجن المؤمن و جنة النافر و حدیث المؤمن عظیم السلو
قلیل الشکوی و کلام المؤمن وحید حزین طرید غریب و حدیث
سعود الاسلام غریبا کما بدء فطوبی للغریاء و امثال اینها
از اخبار صحیحه متواتره در هر صورت بجهت خود هیچ
حزنی در این مقام وارد نه و باکی ندارم پیرا که گرگی دستم
باران دیده و شتری نقره خانه سلطان محمود بر دوش
کشیده و سروش آن را سالها بگوش شنیده ولی نعمت حزنم
برای حزن خاطر مبارک سرکار و زحمات اهالی آن دیار است
یکی بجهت آنکه با آنهمه اخلاص و بندگی و ارادت باطنی
و کمال اعتنام که در حفظ حالت و ضبط مراتب و مقامات که
در آنحضرت ولی نعمت داشتم چرا باید بجهت من خاطر
لطیف محزون و ساحت شریف بیعض از کار غیر مرغیه مقرون
گردد و دیگر آنکه عمل مفسدین و حسادت حاسدین باب
میخانه علم و ایمان را بر وجه طالبین کوثر عرفان و متعظشین
رحیق ایقان مسدود نموده امطار نیسان مکرم را از فیضان

ممنوع و اجنحه طائران نواای گلشن فطرت را در فضای نواای

معرفت مقطوع ساخت

مدتی این مثنوی تا خیبر شد

عمر که بیروزی است روزش دیر شد

ورقاء عرفان از اغصان سدره بیان بر پریده و عند لیب گلشن
تبیان از همه زانان بهمن حسابان در غار خوا موشی
خزیده طوطی وفارا جغدان بیحیا از شکرخائی منع نموده و
نحل عمائی از ترنمات بقائی باز مانده طائر فردوس از
گلشن ترابی پریدن گرفت و حمامه قدسی از تغنیات انسی
ساکت آمد

ای دریغا مرغ خوش پرواز من

راشها پریده تا آغـاز من

دریغاند لیب من بغمها خود طیب من

برفتی ای حبیب من کجا خود آید نواها شد

بیستی زان نواها لب نمود یروز ما را شب

درمان بستی و من در تب که خوا مش مرغ گویا شد

توبودی طوطی د مساز من ای طائر قدسی

چه شد کاینکه زد یروز تو را آنگ ببالا شد

صغیر از طوطیان غیب آمد یا که پیغامی

نواای آستان کردی و شاخ سدرهات جاشد

و یا از مرغزار جنت آمد مرتورا آ و ا

که پیران گشتی و طوبی تو را خود اوج و ماوی شد
ولی در وقوع این مراتب و حصول این ضوضاء حکم بسیار
مندمج و منافع زیاد مندرج بود که اعظم آنها اتمام حجت و
اکمال نعمت و ازدیاد معرفت سرکار و سایر اتباع از ادالی
آن دیار بود که اگر خدا نخواسته بعد از آن بیافات شافیه
و خطابات و افید بقیه ئی از مراتب ربیت و جهات تأمل و
حیرت در مقام علم و بیان مانده باشد ببردان شهودی و
ذوق فطری و جودی مرتفع گردیده یقین بحقیقت مدّها از
چنین عمل مدعیان و نمونّه اطوار منکران حاصل شود بعد
از ملاحظه تشابه ازمان و تطابق حالت امثال و اقربان و
اطلاع بر تواریخ ملل و ادیان و قیاس زمان بزمان البتّه
انجیل فارسی و حالت و رفتار حضرت مسیح و حواریین و
سلوک اهل ملّت حقّه آنزمان که یهود باشند با ایشان
ملاحظه فرموده اید یا خواهید فرمود و البتّه وضع زمان
خلفای بنی امیه و بنی عباس را که مسجد و محراب و شریعت
و خطبه دولت و مملکت و ملّت را متصرف بودند با حالت
ائمّه حق و احکام صادره و گیر و دار دولتی و ملّتی را
در باره ایشان ملتفت هستید و البتّه حکم شام را بولیید
حاکم مدینه و فرار سید الشّهدا را بمرگه و از آنجا بکوفه

آنچه شد فراموشند اید حال ملاحظه فرمائید کدام نرقه
از ما و اینها بکدام یکی از آن و این شبیهند ماتری غی
خلق الرحمن من تفاوت و حضرت رسول فرمودند و لتتبعن
سنن من قبلکم حدّ و النعل و القدّه بالقدّه آنوقت ببردان
قاطع یقین فرمایند که ما کیستیم و اینها کیانند
گرنه فرزند بلیسی ای غیبه

پس بتو میراث آن سگ چون رسید
در تو هست اخلاق آن پیشینیان
چون نعی ترسی که باشی تو همان
قرنها بر قرنهای رفت ای هم نام
این معانی بر قرار و بر دوام
تا قیامت هست از موسی نتاج
نور دیگر نیست دیگر شد سراج
آن سلیمان هست اکنون لیل ما
از بساط دور بینی در عمه

و همچنین شجره خبیثه ملعونه هم مثل شجره طیبه
نخشیده بلکه سرد و همیشه سبز و خرم و با ثمرند و صاحب
اغصان و افنان و در سایه حریر فوجی مستتر و آرمیده و
از ثمرات حریر جمعی مرزوق و حریر باقتضای فطرت
اصلیه قدیمه خود سالک و حامل و البلد الطیب یخرج نباته

بازن ربه و الذی خبت لایخرج الا نکدا لکل وجهه
شومولیه

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق میرود تا نفع دهن

دیگر بوساوس شیطان و تزویرات نفسانی نباید خیال نمود

که شاید این از قبیل ثمره حسن صباح یا مسیلمه کذاب یا

مانی نقاش که از نادرات است باشد زیرا که

در سخن جانی و هر نکته مکانی دارد

من بجادویان چه مانم ای وقیح

کز دم بر رشک میگرد مسیح

من بجادویان چه مانم ای خبیث

کز خدا نازل شود بر من حدیث

مؤمن متفرس باید بفراست و الهام و اثر نواهی و اقدام بیوی

اخلاقی و صفات و اطوار و حرکات حق را از باطل تمیز دهد

شیخ باطلی هرگز موصوف باین صفات از علم و قدرت و حدت

و تعارف و دوام و استقامت و مظلومیت و ابتلا بهمه ملل

مختلفه کفریه نبوده آخر بپرسید که این همه غوغا و خوف و

اضطراب دولت و ملتی با اینهمه جیوش و اسباب و عساکر و

کرور کرور افندیان و اصحاب محارِب و منابر و بیوت لاتحصى

مملو از کتب و دفاتر از این شخص ضعیف که همه حالاتش را

ملاحظه فرموده اند از قوت و قدرت و اهل و طایفه و دولت

بچه سبب است نه رستم دستان و نه پهلوان پهلوانان نه

اسفندیار روئین تنم و نه افراسیاب و تهمتن اگر بجهت فساد

عقیده من است صاحبان عقاید فاسده در بلاد ایران بی‌شمار

و همه در کمال اعزاز و سلامتی و اعتبار و اگر بجهت زخارف

اقوال و شطحیات گفتار است چقدر از تناسخیه و دهریه و

مساحیه و حلولیه و طبیعیه در همه ممالک خاصه در دار -

الخلافة با مردم معاشر و همه در مهد امن معزز و مفاخر و

تصریحا انکار صانع و معاد نموده شب و روز باستهزاء انبیا

و سبب ایشان العیاذ بالله مشغول و هیچکس را با ایشان

تعزّی نه و اگر بجهت سوء اعمال است از خود ارکان

دولت و ملت و سایرین چقدر فساق و فجّارند که شب و روز

بلهو و لعب مشغول و معدیتی نگذاشته اند که حامی -

نگشته باشند حتی بنکاح محارم که در همه شرایع مقدّسه

محظور است تا چه رسد العیاذ بالله بفواحش دیگر که قلم

حیا میکند که ذکر نماید و بهیچ شریعتی عامل نیستند و در

فسق و فجور و قبایح اطوار و اعمال انگشت نمای همه مذائب

و ملل گشته اند و معذک در دولت و ملت همه معزز و

محترمند اگر بجهت این است که این بنده مردم را گمراه

میکند اولاً جواب اینکه مردم بعقل خود مکلف بتکالیف الهیه

نه بخواهدش و اشاره دیگران که در عقاید خود هم مستحفظ
و آقالله لازم داشته باشند حال که چنین است که غافلند
گمراه بشوند اگر من گمراه مینمایم دیگر حبس و اخذ من لازم
نیست پس چرا شیطانی را که مسلم است اضلال او خلق را
خداوند رحیم عطاوف حبس ننموده و ول کرده که هر اغوائی
که بخواند بکند ولی از اینطرف مردم را ملتفت فرموده —
بدلیل عقل و ارسال رسل و انزال کتب و ارشاد علما و اخذ
عداة که گول او را نخورند و اما اگر میخواهند متابعت او را
خود دانند مختارند لذا لا اکراه فی الدین فرموده پس
از این غرار زور شما از خدا بیشتر است یا حکمت و مهربانی
شما اجزای دولت و مکت در باره خلق زیاد تر و بعبارة آخری
شما العیاذ بالله از خدا بهتر فهمید باید حد و تکالیف
و سیاسات را که ب مردم که گول می خورند حرفی نداشته —
گمراه کننده شان باید بگیرید و حبس نمائید یا بکشید حال
که چنین است

گرتو بهتر میزنی بستان بزن

دیگر با اینهمه خدایان مهربان مردم خدای دیگر لازم —
ندارند زعی لطف و مرحمت که در باره خلق منظور میدارند
انصافا باین قرار حضرات لطف و شفقت در باره بندگان را از
خدای ایشان گذرانده اند ثانی آنکه اگر گمراه کنند

با اختیار هست که بنده باشم الیته عدایت کنند و با اختیار هم
هست که علما باشند اینکه نقلی نیست و محصل دیوان و انبار
سلطان یا غضب خاقانی لازم ندارد و یک کرور اقلای سیم —
اعل مکت در ولایت ایران عالم عادی دارند من گمراه میکنم
با اختیار آنها نگذارند و در مقابل عدایت کنند همان گمراه
شده را با اختیار دیگر تمسک بدیوان و اخذ و قتل لازم
نیست من صحبت خوب میدارم که جذب میشوند آنها که
حققت صحبتی از صحبت من خوبتر و بیانی از بیان من —
روشنتر نمایند تا بیان و صحبت مرا از خاطر ایشان محو
نماید

گردخی یک بارش از ماکول نـ

خاک ریزد بر سر نان تنـ

و اگر میگویند اینهمه حجج الاسلام و نواب امام و آباء الایتام
و علماء «عادیین مهدیین راشدین و آقایان شریعتمداران و
صاحبان القاب منیعه از سعد العلماء و شمس العلماء و
سلطان العلماء و صدر العلماء و امام جمعه و قاضی و مفتی
و شیخ الاسلام و سلطان الواعظین و سلطان الذاکرین که
بکرور میرسند در صحبت و بیان و حدت سخن و مهارت
دانائی در بیانات دینی حریف این یکنفر نمیشوند بایـ
باخذ و منع حکومت و قوت دولت متمسک شد و چاره او را

نمود که پس بجه ۰۰۰ میخورند آنها وجه غلط مینمایند
اینها

خاک اکنون بر سر ترك و قنق

که یکی سگ سرد و را بندد عنق

پس آیه مبارکه ان جندنا لهم الغالبون و آیه و عوال الغالب —
علی امره و آیه و مثل کلمه طیبه و سمینین و مثل کلمه —
خبیثه و آیه ان کید الشیطان کان ضعیفا و آیه و یمکرون
و یمکر اللہ و اللہ خیر الماکرین و آیه و ان ینتصرکم اللہ فلا
غالب لکم و نظائر آنها را از قرآن محو نمایند یا دست از
ادعای ساحبی و شبانی این خلق برداشته بکناری روند و
ملک را بمالک و گله را بشیان و راعی حامی غالب قاصر مقتدر
و اگذارند پس حال که چنین است و عمالشان با مطالب کتاب
و احادیثشان هیچ وفق نمیدهد معلوم است که دروغ میگویند
و آخر زمان است و صدق علامات مرویه بظهور رسیده که
امرا فجیره و ساحبان رأی فسقه و فقهاء شر فقهاء تحت ظل
السماء گشته جالس بر سریر سلطانی سفیانی و جنودش جنود
شیطانی علماء ضلال همه دجال و منافق و سایر خلق همه
رعاع اتباع کل ناعق و این است که اگر ینکفر مؤید بتأیید
الهی و معلم بعالم ربانی پیدا شود این همه خود را در مقابل
او حقیر و مغلوب و کید و مکر خود را ضعیف و معیوب و اوراق

و خود را سراب او را اصل ثابت و خود را گیاه خبیث نایب
او را منصور و خود را مخدول و مقهور مشاهده نموده منطرب
گردند و نعره و اشریعتا و وادینا برکشیده خود را مفتضح
نمایند بلی حق دارند

گوسفندان کر بروند از حساب

زانپهیشان کی بترسدان قصاص

گیرم که ما بدعت بقول ایشان در دین کرده ایم از احادیث
معتبره ائمه خود ایشان است که هرگاه ظاهر شود بدعتها
در دین پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نکند پس
بر او است لعنت خدا و فرمودند که ظاهر کند مذبذبی و
افساد و شیطنت و الحاد خود را یا متمسک شود بسلطان
و وزیر و متعرض گردد بدار و گیر چنانچه عادت ایشان
مفسدین است سخن بطول انجامید و جسارت از حد —
گذشت منظور آنکه بعد از تأمل و تفکر و ملاحظه این نکات
و مقامات که در این ایام قلائل در ساحت آنحضرت مسموع
و مشهود آمد البتّه شبهه و ریبی در حقیقت حق باتی نماند
حقیقت امر بر ضمیر منیر مکشوف و حق زمان معاینه معروف
گردید حال که چنین است حق را پشت پا زدن و عقب سر
انداختن و اغماز نمودن البتّه موجب ندامت کبری و خسران
مبین است و بترسید از اینکه از قومی محسوب شوید که

يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها در شأن آنها نازل شده یا با
 عائفه ثی محسور که ممد و قه جحد و ابها و استیقنتهم —
 انفسهم گشته اند پس باید در این ایام که ربیع ظهر —
 رحمانی است دامن نعمت و شجاعت بکمر زد و رایات نصرت
 الهی را مرتفع نموده از اولیای نصر محسوب شد و خود را از
 ظل شجره خبیثه ملعونه بیرون آورده در ظل شجره ذلیله
 اثبات منزل گرفت و بلکه حال چنین مینماید که از اغصان —
 شجره ملعونه و سم محسوبید البتّه سعی نمائید که خود را
 بمتد ابیر وافی و سمّت عالیّه از این شجره مجتثه قطع نموده
 بشجره ثابته و عمل نمائید و خیال نفرمائید که این کار بسیار
 مشکلی است بیقین بدانید که اگر در مراتب معرفت و
 ایقان و سایر جهات محبت و احسان باغم متفق و متحد
 گردید و اعضای یکدیگر باشید و حقوق و شکر نعمت خود را
 بجا آرید و در مقام امنیّت مملکت و آسایش رعیت باشید و با
 همه بکمال معدلت و عطوفت سلوک نمائید البتّه از شجره
 ذلیله محسوب خواهید بود عسی الله ان يجعلک یسوده
 الیمنی و اینک العزیزیده الیسری و یعطیکما لواء النصر
 بفتح مبین و یفوتکما علی ایدی المنافقین و الکافرین یسخر
 بکما الآفاق و یهدم بکما رایات الکفر و التّفاق رجا آنکه با
 شفیق اعز اکرم و صديق اجل افخم خود روابط اخوت و و داد

و مراتب صفا و اتّحاد را بیش از پیش منظور داشته نف—س
 واحد باشید و ثمره منیعه و ورقه بدیعه و غضن طریّ خود را
 که ایدی خائنه بسیف نفاق و سگین شقاق از شجره منیعه اش
 قطع نموده بشجره خبیثه پیوند نموده اند مدالیه نموده —
 باصل ملحق ساخته بلطایف محبت بخود آشنا و از غیر خود
 بیگانه فرمائید و گوثر بسخن مذیذ بین و مفسدین نداده
 خیر خود را ملاحظه فرمائید البتّه تا حال ملتفت شده و
 کمال ندامت را حاصل نموده اند انشاء الله بخلاف ایام
 ماضیه تلافی مافات خواعد نمود عسی الله ان یجعلہ خلفا
 صالحا تقرّ به عینک و یشدّ به ظهرك تعزّیه احبائک و
 تخذل به اعدائک و انّه لهوالمقلب المبدّل المقتدر و انّه
 علی کلّ شیء قدیر و دیگر آنکه با رعایا و اتباع خود بکمال
 ملاطفت و معدلت و اخلاق رحمانی و صفا و انصاف و مروت
 مشی فرمائید و قتل الله و عزّزک و ایدک و نصرک و حفظک
 عن شرور الظالمین و کید الحاسدین انّه خیر ناصر و معین
 والحمد لله رب العالمین

از شربآباد به بجناب میرزا عطاء الله ذلیب علیّه ۶۶۹

در سنه ۱۲۹۵ قلمی شده

هوالمعطى الفیاض القدیم الحمد لله الذی اعطانا من
 کوثر طهور الظهور و معین الکافور ما فیہ شفاء للصدور و حیاة

لاصحاب القبور تم بمرسلات ارباح عنایة اخضرت اشجار
القلوب وانبئت بورقات ذکراالمحیوب و تغنت الورقا علی
تلك الاوراق بثناء نیرالآفاق فی یوم التلاق ورقه منیره که از
سماء عطا عطا و از شجره وفا متساقط گشته بود واصل
الحق نسخه جامعہ بود ناسخ امراض و دافع اسقام و
اعراض قلب مهجور را صحت کامل عطا فرمود و صد معلول را
شفای عاجل مبذول داشت

مرحبا ای روح جان افـــــزای ما

وی حبیب جمله علـــــتـــــهای ما

ای دوا ی فرقت و افســـــوس ما

ای تو افلاطون و جالیـــــس ما

بلی چنین است سنت طیبیان حاذق و عادت محبان صادق
که در تمدای ایام هجرت و تلاول لیالی غیبت قلوب افسرده
مخلصین را بر شحات از کار حبیه تازه و خرم و اجساد مرده
محبین را بمرسلات نفحات مسکینه قلمیه بحیات تازه مقرون
و توأم میفرموده باشند تا روایت فیض فیانی در بیان اراضی
نباس و شریان حب و عرفان در مجاری جسد امکان در جریان
باشد رجاء آنکه در غم احوال مؤید و موفق و بر این شیوه
مرغیه باقی و مستمر و بر این صراط سوی سالک و مستقیم
باشید چنانچه حالت این عبد را بخواهید حمدا لملیکه

سلامتی ظاهر حاصل و بذکر دوستان مشغول میباشد و از
حضرت مقصود سائل که مره اخری بقاء آنجناب و سایر
آقایان و مخادیم اطیاب مشرف و فائز گردد و البهاء علیکم
و علی جمیع الاخوان من اصحاب رضوان الایمان

ایضا بآبادیه بجناب میرزا حسین خان علیه ۶۶۹ -

نوشته شده در جواب مکتوب ایشان در سنه ۱۲۹۵

الحمد لله الذی جعل اسمہ بهاء لاحداق الاسماء و ذکره
ضیاء لعیون اهل العماء من اصحاب البهاء قرت العیون
بمشاعده انوار جماله و استضائات الابصار بملاحظه سیحات
جلاله لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و عو اللطیف
الخبیر ورقه مبارکه زیتونه که بسازح رحمت و جوهر فطرت
از مدافع افضال و مشرق اقبال آن ثمره فؤاد و لطیفه فطرت
کالتجم البازغ من افق السماء طالع و مشرق شده پرتوافکن
ساحت عبودیت و فنا و نور بخش دیده امید و رجاء گردید
از بشارت استقامت حالت چشم آن محبوب چشم جان روشن
و حدقه عرفان منور و گلشن شد از عنایات حضرت محبوب
رجاء آنکه بلحظات عیون مرحمت و نظرات سوابق مکرمات
افاقه کلی حاضل و بقیه کدورت ناظره فطرت بکلی مسلوب
و زائل گردد اشهد الله و ملائکته و اهل ملا الاعلی کسه
بمجرد ملاقات دو ساعت که انوار حسن فطرت و لمعات حب

و استقامت را از جبین مبین آن لطیفه و داد متساطعا -
مشاهده نمود هر وقت سرا و جهرا که متذکر حال چشم آن
محبوب گردید بدرگاه مقصود استغاثه و بذیل قدوس توسل
نمود که از مشرق الانوار عنایت بکوری چشم دشمنان چشم
آن جناب را نوری و قلوب محبان را بروشنی دیده آن نور
دیده بهجت و سروری عطا فرماید و البها والنور عليك و
على من يحلير معك في شواء قدس لطيف

مکتوب بجناب ورقا علیه ۶۶۹ فی شهر شعبان ۱۲۹۸
فديتك يا بن الانسان و ورقا البيان يالها من ساعة تشرقت
فيها بزيارة سدره الكتاب و دوحه الخطاب المستطاب التي
ارسلتها الي و اهديتها لي من حديقة الرضوان و جنان
الجنان بايدي المرسلات الناشرات السفرة الكرام البررة
فتظلل في ظلالها و تمسك شوقا بمتاعيلات اغصانها و
انذالها فنظرت اليها و تأملت فيها فتعجبت من استقامة
اغصانها و طراوة افنانها و خضرة اوراقها يدائع ازهارها
و لدائف اثمارها و سمعت تغريد الورقا على تلك الاغصان
والافنان بفنون الالحان و صدوف الاغنان مما علمك ربك من
اسرار البيان و اودع فيك من لطائف دقائق التبيان فتعالى
من طيرك في هوا المعاني و سيرك بجناح الفطر العالیه
المصافية في سموات ملكوت الانساني حتى بلغت الى مقام

زك و منه اقدام القاصدين و احترقت لديه اجنحة الطائرين
و ضلت عنده اوهام الطالبين و طوبى لك يا ايها الحبيب
اللطاف و الحبر الوصاف بما شريت رحيق الانصاف و كأس
الاشراف من ايدى الالطاف نبذت الاعتساف و اخذت
الاعتراف و اكملت الاعتراف و سكنت في مقام الاعراف تفرست
بفراصة الايمان و توسمت بوسمة الايقان فعلت من لبدن
ربك منطق الطيور و احدثت الى الحان التورية و الانجيل
و الزبور اوتيت تأويل القرآن و نطق على اغصان البيان
ببدائع نغمات اسرار الحكمة و التبيان و بذلك فليتنافس
المتنافسون و بمثله فليستأنس المستأنسون و اليه فليستعرج
المستعرجون و يومئذ فليفرح المؤمنون و قد خاب و خسر من
رضى عنه بدلا و ضل من بغى عنه حولا من اوتى ما اوتيت
فقد اوتى خيرا كثيرا و من منع عنه فقد اعدت له جهنم
وسئت مصيرا من الذين هم اكبر خذلا و اكثر نفيرا و ما لهم
فيها الا شهيقا و زفيرا فديتك يا محبوبى در يوم جمعه ۴
باكت آنحضرت واصل و بزيارت الواح مباركه و دستخط منيع
فائز گردید دقایق الطاف و رقایق اوصاف و محاسن اشارات
و مراقی التفاتات آنجناب بمقامی متصاعد گشته و مشهود
آمده که سر تکیس و رمز تعکیس را تأسیس نموده محبوب
محب حب و معشوق عاشق عشق مدوح ممدوح مدح و موصوف

فانت انا وانا انت وانت هو وهوانت فلانا ولا انت الا
هو ولا هو الا هو ربّي وربّك وربّ العالمين و بهائسي و
بهائك و بهاء العالمين و ممّا جرى احدثت الى صحّة
مضمون الحديث القدسي المعروف قوله من عشقني عشقته و
من عشقته قتلته و من قتلته على ديتة و من على ديتة فانا
ديتة و ذقت معناه و قضمت مفاد و مغزاه و ظهر سرّما قال
صادق الآل عليه بهاء الله في الغدّ والآمال قبل كشف
سبحات الجلال قوله العبوديّة جوهرة كنهها الربوبيّة فما فقد
في العبوديّة اعيب في الربوبيّة و ما خفي في الربوبيّة اعيب
به في العبوديّة و قد علم محبوبي و محبوبك و شهد مقصودي
و مقصودك بانّي لفي خجل من جميل ثنائك و قبيح فعالي
و في حيرة من وسيع عطائك و قصور باعي و قلّة بضاعتني
لانّها مزجاة عند مواهب تحميدك و مكارم تمجيدك و مفناة
تلقا الطافك و تجهيزك الا انك من غناء نظرك وسعة منظر
تقبل اليسير بالكثير و الحقير بالكبير تعظم المنّ و تحسّن
الثنّ

در قبول تواست عزّ و مقبلی

زائک شاہ جان و سلطان دلی

در قبول آرند شاهان نیک و بد

چون قبول آرند نبود هیچ رد

الی آخر المكتوب .

معاهده نامه که در باب اتحاد نفوس زاکیه
خادمه قائمه بامر الله نوشته شده در وسط

شعبان ۱۲۹۸

بسم ربنا المتوحد المتفرد الاعز الاقدس الابهی الحمد لله
الذی توحد بالعز والبقا و تفرد بالعظمة والكبریا الذ
يعطفه بین القلوب و قسم خلقه بلطفه بین محب و محبوب
اظهر نفسه لاتحاد اهل العالم و رفع اختلاف القبائل والام
بعد ما جعلهم شعوبا و قبائل و وضعهم طوائف و سلاسل
ثم ارسل الرسل مبشرين و مندرین و لايزالون بذلك مختلفین
حتى ان ابلغ الكتاب اجله و تم میقات التشعب والاختلاف
و جاء اوان التوحد والایتلاف رفع سماء الاتحاد و وضع
میزان المحبة والوداد اشرق شمس الافعال و طلع نیر
الاقبال فاتی الرب فی ظلل الغمام لتخرق حجابات الانام و
یکسر اصنام الاوغنام و یجمع اغنام الله المتفرقة فی تلك
الایام والبهائم علی من احب ما احب مولاه و اراد ما قضاه
و امضاء و اتبع ما امر فی آخرته و اولاه چون در این ظهور
اعظم مقصود اعم و منظور کلی اقدام اتحاد اهل عالم و
ایتلاف بنی نوع آدم و رفع اختلاف مذاهب و ام و ابراء
امراض و سقم از خیکل اکرم اقم انسان کبیر بوده چنانچه

جميع نصوص كتب الهیة و صحف ربانیة از قبل باین مرحله
ناطق و مصرح و نعمة الواح و دفاتر که از لسان قلم اعلی در
این ایام که در کتب قبل بایام الله تعبیر شده مملو از این
مقدس عظیم و مقام کریم است و معلوم است که این مرحله
عظمی و سعادت قصوی حاصل نمیشود و صورت نمی بندد -
مگر با اعتضاد و اتفاق اولیای امر که بمنزله شریانند در بیابان
امکان و جسد نوع انسان بطوریکه در مراتب امریه و مواقع
ندریه یکدیگر را مؤید و از هم معتضد و در جمیع روابط
امریه با هم متحد باشند بقسمی که ایدا رایحه مغایست
و اثنیّت و ضدیت و اختلاف از نفوس مخصوصه مؤیده کسه
و کلای عباد و امنای بلادند بهیچوجه نوزد و نفحات اتحاد
و نسعات محبت و وداد ایشان بقسمی در محبوب و مرور باشد
که اتفاق بلاد و انفس عباد را معطار و سبب اتحاد و ایتلاف
سایر نفوس گردد لذا در این احیان سعادت اقتران این
عباد که بحب الله معروف و بخدمت امر منتسب شده ایسم
بتفسیرات و قصورات و اختلاف و غفلات امریه خود مدعن و
معترف و در حضرت سلطان امر مستدعی عفو عفافات و عنایت
توفیق فیما حوائج و حبا لجمال القدم و لادل العالم بامر
مالك امر متعهد و ملتزم شدیم که حبا لجمال الله و اجراء
لامره و انفاذا لحکمه با یکدیگر در خدمات امریه متفق و متحد

باشیم بطوریکه ابداء رائحه تغاير و انينيت و اختلاف و
تعدد و تفاوت از حيث صغر و کبر و علو و دنواستشمام
نشد و همه با هم کلاصابع في اليد والاركان في البدن
باشیم و در همه امور امریه با یکدیگر مشاور و از هم معتضد
باشیم و باقتضات و قتیّه بعضی متوقف در باره بلاد و بعضی
سایر و دائر بمقتضای مشاوره با یکدیگر و در صورت مبادعت
رشته اخبارات و اطلاعات و استشارات بیکدیگر متصل باشد
و تکالیف هر یک معلوم گردد و آراء و صلاحدید هر کدام
مفهوم شود و در کلیات امور با یکدیگر بالملاقات یا
بالمراسلات مشاوره نمایند و بما خرج عن شوراجميع اولاكثر
عمل نمایند و هرگاه در مصالح امریه و مقتضیات شوریه نفسی
از این نفوس در مقام مخالفت برآمد سایرین مشافهه یا
کتایه او را متذکر دارند و بنصایح مشفق و اظهارات حبیبه
او را از اختلاف منصرف نمایند تا متحد گشته موافق گردد و
الا که مفید نافتاد و مایوس شدند متفقا از او متارکه نمایند
و چگونگی حالت او را مجتمعا بساحت اقدس معرونی دارند
و مابقی بوظایف خود قیام نمایند و معاندات حبیب
موانیق امریه در این باب بمیان آمد اللهم انک تشهد و
تری و تسمع و تعلم ما جری بین هؤلاء عبادک الضعفاء نسئلك
ان توقمهم لذلك و تؤیدهم بسلطان اقتدارک و تستقیمهم

على حبك و حب انفس العباد و حب جميع من في الممالك
والبلاد و تجعلهم كالانجم لسماء امرك و السج في ديارك
ليستضيئوا من انوار شمس وحيك و تضيئ بها انفس العباد
و آفاق الممالك و البلاد و انك انت السلطان المقتدر
المقتضى الامر العليم توكلنا عليك و اعتصمنا بك و انك انت
كنت علينا في ذلك شهيدا .

بجناب نبیل نوشته در ۵ شعبان ۱۲۹۸

روحي لسوابق الطافك الفداء در هنگامی که همه ارکان
و تمام بنیان هستی این گمشده بادیّه حرمان متعطلش زلال
وصالی و مفتخر از چگونگی احوال آن محبوب بيمثال و منشی
جمال حضرت لایزال و عاکف کعبه جلال بود بتوسط جناب
کریلانی عبدالباقی بزیارت دستخط رفیع و کتاب اعزّ مختصر
منیع فائز شده بیکل مرده را حیات تازه و روح افسرده را
فرج بی اندازه روی داده السن ذرات بذكر وفاة مالك جود
و مری غیب و شهود نااطق گردید تعالی فضلہ ثم تعالی کرمه
ثم تعالی احسانه

عجب عجب که تو را یاد دوستستان آمد

البته خوابی دیدید که عهد منسیه حمی را یادآور و بخت
خوابیده ام را بیدار فرمودید انیثا لك يا مونسى بما
اشريتني من تسنيم الوداد و كثر الحب والاتحاد ما احيت

به الفؤاد واعتزت به الاعضاء والاعضاء يا ليت سبقت في
ذلك شهورا و سنين و ما تأخرته الى هذا الحين فلعمر
قداييت من هذا الحرمان و ذابت احشائي من ظمأ
الهجران و كنت قائلا في تلك المدة في سرى ما لتلك
الاطيار المغردة على اغصان سدره المنتهى و الحمامات
الساجدة على افنان شجرة طوبى لا يتذكرون عن هذا الدليل
المكسورة القوادم المهبوطه عن تلك الديار و العوالم الغريب
الكئيب و الاسير المنيب الذى يصبح و يمسى فى الهوى متحيرا
بين الارض و السماء لا يدري مرجعه و مأواه و لا يهتدى الى
و كره و متواه و للواجدين ان يذكروا الفاقدين و للقاطنين
ان يرحموا القاندين و للواحد ان يقبضوا على السائلين
و للغننى ان يرحم الفقير و للمجير ان يتفقد الاسير و للمحروم
ان يرحم المحروم و للمطعم ان يطعم المنهوم و للريان ان
يسقى العطشان و للشبعان ان يغذى الجوعان و للفرحان
ان يفرح الاسفان و للقريب ان يسئل البعيد و للسعيد ان
يكفل القعيد و للرفيع ان ينظر الوضيع و للوسيع ان ينصر
الخصيع و للسليم ان يشفى السقيم و للصحيح ان يبرى الاليم
این چنین باشد وفای دوستان

من در این حیث و شما در بوستان

این روا باشد که من در بند سخت

که شما بر سبزه گاشی بر درخت

یاد آید ای مهان زین مرغ زار

يك صبحی در میان مرغزار

ای عجب آن عهد و آن سوگند کو

و عده دای آن لب چون قند کو

گر نمی خواستی که بدی داد من

يك قدح می نوش کن بر یاد من

یا بیاد این فتاده خاك بیـــــز

ریز
چونکه خوردی جوعه ئی بر خاک

سالمهاست که در تیه بعد حیران و در بیابانهای فراق

سرگردان سرچه را طالب از او دارب از سرکه نافر یا او

معاشر با بخت در ستیز و از محبوب در گریز ذوق وصال

مایه هجران و نفس وجدان علت حرمان از فرط قرب بعید و

از کثرت امید نا امید شدت اقبال سبب ادبار و مزید

استار علت اجهار

دنیا و آخرت بنگاشی فروختیم

چشم امید از همه عالم بدو ختم

دادیم دل بوعمل نکویان و این عجب

کز آتش فراق نکویان بسوختیم

فاه آه قد مضت الايام و قضت الشهور و الاعوام و ما و سلنا

الى المرام واسوائاه قد ضاق المجال وانصرفت الآجال و
تغيرت الاحوال و ما نزلنا بالقرب والوعال و ما بلغنا الى
منتهى الآمال و بذلك ضاع الوجود وفات المقصود و بطلت
المواثيق والعهود و الاسفا مما طويت الدفاتر وعمت
الابصار والبصائر و تبددت الافكار و الخواطر غابت الحواضر
و اتحلت الاوائل بالاواخر تقرت المقابر و ما ربحست
المكاسب و المتاجر و ما نفعت المناصب و المفاخر و ما حصلت
المقاسد و المآثر تفهقرت العساكر و بيضت الالواح و الدفاتر
رجعت النهاية الى البداية و ما تبين الرشد عن الغواية
استدارت الخطوط و رجعت التصاعدات الى الهبوط و تبدل
رجاء الراجين بالقنوط كاد ان تنتهى الحركة الى السكون و
تحل الظهورات فى ذوب البطون و تهاجر الشاهدات الى
الغيب المكنون ترجع طيور الوجود من اغتمان الشهود الى
اوكارغا و تتصل الاوراق المنبثة فى الآفاق بسدرتها و
اشجارها و تتراجع حيتان بحر الغيب و قلزم اللارب من
سواحل الشهود و برية الوجود الى مواطنها و اغمارها
و تتوجه غربا ديار الاغيار الى مساكنها و اوطانها و سفراء
مالك ملكوت الاسرار الى بسيط ملكها و بلدانها تالله يا
ايها الحبيب اللطاف والحبر الوصف لو تنظر فيما رقم بعين
الانصاف لترى دموع الروح جارية فيها مجرى المداد و دماء

القلب مترشحة على اللوح بلون السواد و تيكى على بكاء
الراحمين و تنوح كالتوح نوحه المشفقين و تهتزازا المشتاق
فتصيح و تناد و تقصد ذلك الواد مشرق الوداد و مطلق
السداد و مصدر اليجاد و مهبط الاتحاد مفزع العباد و
مرجع البلاد ثم تصعد الى على الطور و البيت المعمور عند
جبل الظهور الحرم المكين و البلد الامين جبل التين والافق
المبين محضر البها و منظر الكبرياء صاحب الحل والحرام و
رب المشعر والمقام فتخر على التراب و تسجد بين يدي رب
الارباب ثم تواجه وجه القيم و تقابل طلعة المعلوم ثم تنوب
مناب هذا الدليل و تناجى كالكليم باللسان الكليل و تعلقو
صوتك فى منظر الجليل بالبكاء والعيويل و ترتفع ايدان الى
سما القرب امام وجه مولك و تقف و تقول قد احترق المخلصون
من نار الفراق اين تشعشع انوار لقاءك يا محبوب العالمين
ثم تمشى بالسكينة والوقار و تستدير حول نقطة الثار و فدا لب
كرة الانوار و تطوف حول الضريح مترنما بالتهليل والتسبيح
حتى تسلم الى الخلف مقام الكهف فتقف و تقول قد ترك
المقربون فى ظلمة الهجران اين اشراق صبح و مالك يا
مفتود العالمين ثم تميل الى اليمين مقام المقربين فتقف
هنالك و تقول قد تبلبل اجساد الاسفيا على ارض البعد اين
بحر قربك يا جذاب العالمين ثم تميل الى اليسار مقرا لابرار

فتقف و تقول فدارتفعت ایدی الرّجاء الى سماء الفضل
والعدالة ابن امطار كرمك يا محبّ العالمين ثمّ ترجع عن
المطاف حتّى تنزل الى وسط القاف مقام الاعراف و تنظر الى
الاضراف الى الرّجال الاشراف والطّوف اللطاف فتکبر من
لسانی علی تلك الوجوه النّاضرة والعيون النّاضرة والخدود
النّائرة والجباه المنوّرة والجعود المعطرة والشفاه المبتسمة
والافواه النّاحكة والثغور المستبشرة والابصار الخاشعة
والآذان الواعية والاعناق الخاضعة والتّمدد والمنشرجحة
والايدى الباسطة والارجل المستقيمة والقامات القائمة و اذا
فعلت ذلك فقد اتممت الحجّ الاکبر والعمرة الکبرى و وفيت
بالميثاق فی يوم التّلاق و ما نقضت العهود ولا نكسنت
فی العقود يا ايها الحبيب الودود فيقبل الله عن النّائب
والمنوب و اليه يرجع الامر و يثوب فدايت وقت تنگ است و
میقات چا پار نزدیک

این زمانم بیش از این فرصت نیست

ورنه با تو گفتگوها داشتم

بزیارت آثار مبارکه مرسوله از لثالی منوره و جواهر منظومه

فائز و سرور گشت

آفرین بر این دم و این ساز بساد

تا ابد این در بروم باز بساد

عرض نیستی و فنا در محضر همه اغنان و افغان خاصه در
محضر انور حضرت غنم الله روحی لتراب اقدامه الفدا منوط
بالذلاف آن جناب است و هكذا خدمت همه طائفین و
عاکفین و الحمد لله ربّ العالمین کتبہ العبد المسکین نبیل
اعل العالیین فی ۳ شعبان ۱۲۹۸

بامین مؤتمن حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی بعد از
مراجعت معزی الیه از ساحت قدس قلبی شده

۲ رمضان

هو القادق المخبر الامین فدیتک یا صدیق السّرو العالمین
والحبيب المؤتمن جناب حاجی میرزا ابوالحسن البیدع
بالشّادق الامین فی الأفق المبین و محضر ربّ العالمین
دلریں لک بما وقفت للورود علی الباب بعد ما لیث فی الامر
سنینا و احقّاب و دورت الابواب و کنت فی تیه التّحیرو
الاضطراب و بیداء الشک والارتباب فی اصول الحکمة و فتول
الضطراب و قواعد دین الّله المستطاب فتعدهت فیما سمعت
من کلّ سؤال و جواب و کنت متفکرا مستمعا فی ماضی الاحیاء
و مجمع الاحیاب عند تغنی ورقاء البیان و حمایة العلیسم
و المتبیان فاخذت اللّباب و رفضت القشور و خرقت الاحجاب
فولدت من رحم الاوهام و فعلت کما کنت علیه فی تلك الايام
و دخلت ملکوت الله الملك العليم العلام فتنبّهت من نومک

(۵۳۸)

و استیظت من رقدك فعرفت ما عرفت والفيت ما الفيت و
 سكنت فيما سكنت فعرفت الله ربّي وربك كما ينبغي و يلبق
 بقوة التوحيد والتحقيق فاحضرت بالورود على المقام المحمود
 فنزعت عن قلبك ثياب الأوهام و لبست ثوب الاحرام من حرير
 بيض الايقان و استبرق الاستقامة والاطمينان فلما حضرت
 محضر الكبرياء و فزت باللقاء رأيت بعينيك ما لا رأيته من قبل
 و سمعت باذنك ما لا سمعته و شاعدت ببصيرتك ما لم تكن
 شاعده و نطق لسانك بما لا نطق به من احقاق الحق و
 ابطال العتوق فلما وردت على الاعراف حول جبل القاف
 و رأيت تلك الرجال الأشراف والسطوف اللطاف و سئلت عن
 الاطراف سلكت سبيل العدل والانصاف بما شريت من رحيق
 العناية والالطاف فنبذت الاعتساف و اخذت في الاعتراف
 و وصفت كلّ ما عليه من الاوصاف و ما حقيقت الكلم عن مواضعها
 بالانحراف و شهدا لله والاملا الأعلى بما شهدت و قيل منك ما
 حكيت و ذكرت و صدقك فيما نطق و اخترت فطوبى لك بما
 حدثت بنعمة ربك و ما كتبت شهادتك في المشهد العظيم
 والمقام الكريم و شكرت نعمة من هداك و من ظلمات الغواية
 خلصك و نجاك و في ظلال شجرة الايقان اسكنك و آواك اما
 شرح لك مدرك و وضع عنك و زك الذي انقض ظهرك اما
 وجدك غالا فهدى و عائلا فاغنى و يتيما فاوى فجزيته بما

(۵۳۹)

اجزاك و آتيته بما آتاك فطوبى لك بما وفيت الاجر و اديت
 حق الاحسان و عاملت معاملة المنصفين و سلكت سبيل
 المحسنين و كنت من الشاكرين و الحمد لله رب العالمين
 تبريز بجناپ ورقا، مكتوبی درع ۱ سنه ۱۲۹۸
 فدیتک یا ایها المتغرد علی افنان سدره البقاء بالحن الوفاء
 از گلستانت چه بلبیل دور شد
 تنمهایش در درون مستور شد
 خود تو میگفتی در آنچه گفته شد
 از تو بس نا سفته در نا سفته شد
 گر نبود ی گوش دوش در میان
 کی سرور روح آمد در بیان
 پس همه آوازها زان تو بیود
 گر چه اش حلقوم و نایم می سرود
 خود تو بودی نائی و من همجو نی
 گفت من چون مستی و تو همجو می
 از گلستانت چو پران گشته ام
 روز و شب از شجر نالان گشته ام
 گر چه در تبریز بودم در قفس
 لیک بودم یا تو جفت و هم نفس
 خود قفس پنداشتم تبریز را

(۵۴۰)

می ندیدم روح جان آمیز را
تا که طبعم از قفس پرواز کـــرد
نالۀ ربّ ارجعونی ساز کرد
گرچه تا منزل لگهـــــم تبریز شد
ساغر عیشم ز غم لبر یـــز شد
از جفا و جور آن تبریزیان
هر زمان بودی مرا رنج و زبان
لیک بودم شاد در ظلمات غـــــم
ز آب حیوان لقایت بیش و کم
تا ز ظلمات و غم او رسته ام
از فراق آب حیوان خسته ام
گرچه خالی بود تبریز از نجوم
و ز علامات هدایت و ز رسوم
لیک شمسی در درون بنهفته داشت
گنج نوری در زمینش خفته داشت
لیک از ظلمات ابر و از حجاب
می نیامد در نظر آن آفتاب
خاتمی بود از سلیمان نظـــــر
لیک اندر دست دیوانش مقرّر
لاجرم بیزار گشتم ز آن نگیـــــن

م (۵۴۱)

شومی آن نیست و دست و آستین
میزند دل با همه آن آزمون
نعرۀ انا الیه راجعـــــون
گویمش ایدل مگر دیوانهـــــئی
که دگر مشتاق ظلمتخانهـــــئی
یاد آر آن عمرو آن غیـــــق و حرج
صبر کن کال صبر مفتاح الفرج
گریود تبریز را آن روز گـــــار
می نگیرد دوست اند روی قرار
بر پرد و رقاء جان دم از قفس
در فنای انس بر خواند قصـــــص
خود در آید وقتی از خلف حجاب
برد مد روزی ز مغرب آفتاب
چاره نبود حال غیر از انتظـــــار
که کی آید عرف و صلی ز آند یار
چشم امیدم بره باشد مقیـــــم
بوی پیراهن بجوید از نسیم
حبّذ از آن نفحه ئی کاندر مرور
بر جهانند جانهارا از قیـــــور
حبّذ از آن نسیم ئی کاندر عبـــــور

جناب آقا بزرگ لکھنوی معروف مستوفی

(۵۴۲)

منشرح سازد قلوب اندر صدور

مرحبا از یاد یاران قدیم

کو بجنیش آورد عظم رزم

مرحبا زان خد و آن نقش و نگار

که نگارنده است دست آن نگار

در روش باشد همیشه آن قلم

تا که بوی گل وزاند در ورقم

اوصاف جناب

مستوفی را این عبد

در عشق آیاد از

نفوس متحد دہ شنیدہ

بودم و آرزویم چنان

بود که خدمتشان

مشرّف شوم تا آنکس

در پائیز سال

۱۳۱۰ هجری شمسی

گردش روزگار گذارم را

بمشهد انداخت و

بزیارت احبای آن

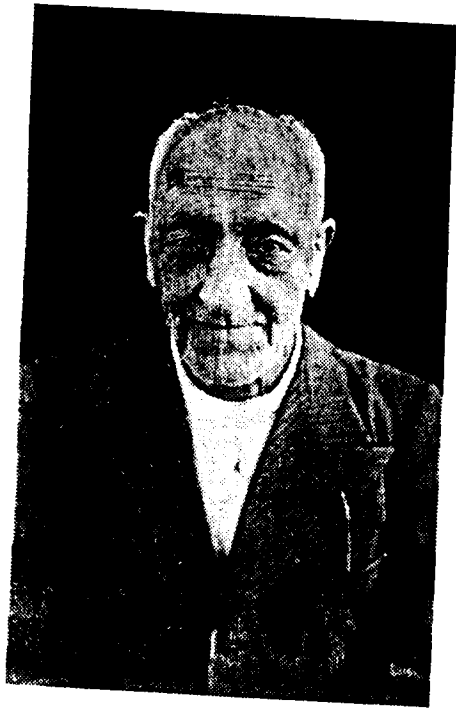
نقلمه فائز و بملاقات

جناب مستوفی

نایل گردیدم و از خلوص و روحانیت در ایشان مشاهده

کردم بیش از آنچه که در باره اش شنیده بودم .

آن اوقات جناب مستوفی مردی شصت و پنج ساله



(۵۴۴)

بود لکن نشاط عرفان و حرارت محبة الله چنان او را زنده
دل و خرم نگاه داشته بود که انسان بشر موقع کسیه او را
میدید منبسط میشد و اگر غم و اندوهی داشت فراموش
میکرد سیکل و فیافه و لباسش نشان میداد که این مرد از
اتل دیوان بوده و با صنف دیوانیان و درباریان سروکار
داشته مردی سنگین و اصیل بود و نورایمان از ناسیه اش
میتابید . بنده بیش از یکسال از دیدار ایشان برخوردار
بودم و هفته ئی سه چهار بار در حظیرة القدس مشهود
جاده ای دیگر ملاقاتش مینمودم . بیاناتش حصر در مواضع
امری و دینی بود و سر مطلبی را که عنوان میکرد بسادگی
و حسن تقریر بیایان میرسانید . کلمات و جملاتش نه چنان
مغلق و پیچیده بود که اشخاص کم سواد از فهمش عاجز
باشند و نه آنقدر ساده و مبتذل که برای نفوس فهمیده
حکم توضیح و اضحات را داشته باشد . سخنانش را با مثله
و شواهد شعریه و تاریخیه میآراست اما نه چندان کسب
موضوع اساسی در میان مسائل فرعی گم شود و با اجمال
مردی متین و متبسم و متواضع و مجلس آرا بود .
شهر مشهد باغی دارد بنام باغ ملّی که گردشگاه
عمومی است این باغ دارای چهار خیابان با عفاست و در
وسط باغ که محلّ اتصال خیابانها بیکدیگر میباشد فضائی

(۵۴۵)

است نسبة وسیع که در اطرافش چند درخت نارون کهنسال
بفواصل نزدیک سر باج کشیده آن ایام در زیر سربك از آن
درختان نیمکتی گذاشته بودند که عصرها وقتی که تفرّج کنندگان
از قدم زدن خسته میشدند بر روی نیمکتها قرار میگرفتند و
سایر اوقات شبانه روز باغ خلوت بود فقط طرف صبح در
اکثر روزهای بهار و تابستان يك عده از مردمان بیرون و فرتوت
اداری که متقاعد شده بودند یا مردان میانه سال که منتظر
خدمت بودند در زیر یکی از درختهای مذکور که از همه
برگتر و سایه دارتر بود می نشستند و با یکدیگر از روزگار
قدیم و اوضاع جدید صحبت میکردند و در خصوص زمامداران
دوایر دولتی و حسن و قبح افعال و اقوالشان اظهار نظر
و در این زمینه ها با یکدیگر درد دل مینمودند بهمین
جهت ظرفای شهر نام آن درخت را درخت (چکنسم)
گذاشته بودند زیرا نفوس موصوف که در سایه اش می نشستند
یا بکلی از کار افتاده بودند و یا در جستجوی شغل بسر
میردند .

باری جناب مستوفی که در تبلیغ امر و اعلای کلمات
بی اختیار بود و از حالات روحی این قبیل اشخاص خوب
خبر داشت و خود نیز در واسطه عمر بجرم بهائیت از کار
برکنار شده بود سایه درخت (چکنم) را در باغ ملّی

مشهد مرکز و شکارگاه خویش قرار داده بود و اغلب ساعات ایام خود را در زیر آن درخت میگذرانید و بدون پشروا بانتشار نفعات الله میپرداخت نفوس مزبوره هم بسائقه سنخیت بسخنانش گوش فرا میداشتند و چون از همه جا مأیوس بودند یگفتار گرم مستوفی دل می دادند و اقل فواید آن مذاکرات این بود که مستمعین از اساس امر الهی باخبر میگشتند و قلبی مؤمن و پاره ئی محب و بقیه بیط—سرفی میانند و خصومت و عنادی را که آخوندان نسبت ببهائیت در دلشان جای داده بودند بیرون میکردند و بخوبی بدسائس دجاله قوم و علمای سوء و کیفیت خدعه ها و حیله های که در اغفال پیروان و مقلدین خود بکار برده و میبرد پی میبردند .

باری جناب مستوفی در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری شمسی در شهر مشهد متولد شده نامش (آقا بزرگ) و اسم پدرش میرزا ابوالقاسم مستوفی بود که یکی از بزرگان ایل گرایلی سبزوار بوده است و در خدمات دولتی بسر میبرده و جزو اعیان دوره قاجاریه در خراسان بشمار میآمده است . جناب آقا بزرگ گرایلی از هفت سالگی بفرمان پدر در مشهد بمکتب رفته و بعد از آموختن سواد فارسی باشاره والد برای تحصیل علوم دینی—

بمدرسه میرزا جعفر واقع در محن آستانه قدس رضوی رفته و تا بیست و دو سالگی در عداد طلاب در مدرسه مزبوره بسر برده و معارفی در فقه و اصول اندوخته جناب مستوفی در زبان و ادبیات عرب کمتر وقت صرف کرده بود اما در سایر رشته ها اطلاعات خوبی داشت و هنگام اتیان حجت و بینة پیدا بود که بآیات قرآنی و احادیث وارده از معدن نبوت و خاندان عصمت و طهارت احاطه دارد مخصوصا در تاریخ اسلام اطلاعاتش بسرحد کمال بود چه در اوقاتی که صحبت از تاریخ بمیان میآورد وارد جزئیات میشد و تحقیقات بسیار خوبی میکرد چنانکه یکنشب در حظیرة القدس خطابه ئی در خصوص زندگانی حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه القاء کرد و از ابتدای ولادت تا زمان وفات آنحضرت را مبسوطا شرح داد و شبی دیگر در خصوص زندگانی حضرت رضا علیه السلام آلاف التّحیّة والثّناء بیانات مفیدی کرد باز شب دیگری در مجلسی که جناب قصابچی و دیگری از احبای عرب که با هم از بغداد بعزم ملاقات احبای ایران بطهران و مشهد آمده بودند بیش از دو ساعت در چگونگی احوال هرون و مأمون عباسی و حوادث آن زمان صحبت کرد که باعث شگفتی حاضران مخصوصا آن دو مهمان عرب گردید و جناب قصابچی و رفیق محترم را از اطلاعات وسیع جناب مستوفی در تاریخ اسلام

تعجب کردند .

باری جناب مستوفی در وقتیکه مشغول تحصیل بود پدرش وفات کرد و برای سرکشی املاک موروثی بسبزوار رفت و بوسیله عموی خود مرحوم میرزا محمد قلی مستوفی که از بهائیان معروف و مستقیم بود از امرالله آگاه گشت و بعלת صفای ضمیر بزودی مؤمن شد و کیفیت تصدیقش بامر مبارک این است که عمویش چون میدید که در شب او تا چند ساعت بطلالعه کتاب نپردازد خویش نمیبزد شبی در اواخر ماه رمضان بمستوفی گفت تو که اینقدر قرآن و دعا میخوانی يك جزوه ئی بالای سرت دست آنها هم بخوان اینرا گفت و از اطلاق خارج شد جناب مستوفی آن کتاب را که (ایقان) بود شروع بطلالعه نمود و چنان سرگرم شد که یکوقتیی عمویش وارد اطلاق شده گفت برای چه هیچ باین زودی — برخاسته ئی مستوفی که شش دانگ حواسش در مطالعه بود گمان کرد که عمویش میگوید چرا نمیخوانی لذا گفت چیسزی بآخر کتاب نمانده الان تمام میکنم و میخوانم . عمویش خندید و گفت حالا میخوانی ؟ و در این میانه هنگام سحری رسید و کم کم صبح صادق دمید و جناب مستوفی نیز از خواب غفلت بیدار گشته بود و پس از عرفان و ایقان عریضه ئی بساحت اقدس معروض داشت و در جواب مورد عنایت شد و

امر فرمودند که شما قرآن مجید را تلاوت کنید تا بمعانی مودعه در آن پی برید جناب مستوفی که بکرات قرآنرا زیارت کرده بود این دفعه که تلاوت نمود هزاران هزار معنای بکر از خلال آیاتش استنباط کرد و لذتها برد و دانست که از برکت نزول کتاب مستطاب ایقان چگونه چشم و گوش انسان باز میشود و بحقایق کتب مقدسه الهیه پی میبرد . بهر حال بعد از اقبال یعنی از سنه ۱۳۰۲ قمری بدون ملاحظه بنای تبلیغ و تبشیر را گذاشت و پس از مراجعت بمشهد بنا بر رسم آن زمان در کار دولتی جای پدر را اشغال کرد و سمت مستوفی گری و سر رشته داری یافت و بتدریج بسبب حسن کفایت و درایت امور مالی قشون نیز با و واگذار شد و در عین حال بکمال انجذاب و اشتعال خدمات امریه را دنبال میکرد و در منزل خود مجالس ملاقاتی تشکیل میداد و با شوق و شور بترنیم و ترنیل آیات و مناجات میپرداخت و در سایر مجالس امریه امرالله را برملا اعلان مینمود و در ساعات فراغت کارش منحصر باقامه حجت و برسان بود و بواسطه شغل مهم و نفوذیکه داشت همواره از هیجان جهال بر علیه احباب جلوگیری میکرد و چه بسا زحمات که تنها در این راه متحمل شد و چه بسیار خدمات که از این حیث انجام داد و متجاوز از بیست سنه بهمین منوال بسر برد

تا آنکه اولیای امور دولتی از بی حکمتی ایشان خسته شده
اورا مجبور کردند که از شغل کناره کند و بالاخره اورا در
چهل و هشت سالگی متقاعد و خانه نشین کردند .

جناب مستوفی از آن تاریخ ببعد اوقات شبانه روز

صرف تبلیغ امر و خدمت احباب گردید و سالیان دراز بر
همین نهج گذرانید و علاوه بر خدمات تبلیغی در تدریس
جوانان و امام‌الرحمن نیز کوشش میکرد و هفته ای چند ساعت
از اوقاتش صرف این امور میشد و در تشکیلات امری نیز
شرکت داشت یعنی همه ساله به عضویت محفل روحانی و
اکثر اوقات بریاست محفل انتخاب میگشت و در بعضی از
لجنه های امری هم عضو میشد و با فکر روشن خود بسیاری
از مشکلات را حل مینمود و بواسطه سوابق اداری در دار
الایاله اغلب اقداماتش مؤثر میافتاد . جناب مستوفی خانمی
داشت مسلمه که سبب کدورت خا دل را و گشته بود چه آن زن
با بهائیت و بهائیان مخالفت داشت و شوهر بزرگوارش این
رنج را که غذایی است الیم بر خود هموار میکرد و با آن زن
مدارا مینمود و برای آنکه خاطرش آزرده نشود تشکیلات
مجالس را در منزل خود موقوف کرده بود و در منازل دیگران
و حظه‌القدس و تشکیلات امریه خدمات روحانیه را انجام
میداد .

یاری در سنه ۱۳۱۱ هجری شمسی جناب مستوفی
از مشهد بسبزوار رفت و دو سال در آنجا توقف کرد و
بعضی از املاک خود را از دست غاصب ملاکهای صاحب
نفوذ بیرون آورده بنام خود ثبت رسانید و در ضمن
بتشویق احباب و اعلاى کلمه الله اشتغال داشت و در محیط
سبزوار که بی میالاتی در آن حکمفرماست و اغلب متجددینش
بفساد اخلاق متصف و باعمال ناشایسته سرخوش و بعبادات
مضره خوشدل بوده و طعنه و کنایه بادیان الهیه را نوعی
از هنر می‌شمارند در مدت دو سال اقامت خویش با جمیع
طبقات طرف صحبت گردید و بایرادات وارد و تمسخر آمیز
هر یک جواب داد و عده ای را متنبه و متذکر ساخت و در
این میانه موفق به هدایت نفسی گردید که ایمان آوردن او
حکم خرق عادت داشت و شرحش این است که پیر مردی
تقریباً شصت ساله در آنجا بود که در محله ترک آبسار
منزل داشت و خود از انالی آذربایجان و سردست
نوحه گران و سینه زنان بود و ایام محرم مجالس تعزیه
داری را گرم میکرد و با محاسن خضابدار خود لازم
عزاداری را بجا میآورد و در مسلمانان چنان متعصب بود
که دفعه ای مستاجر بمنزل آورد، بود و بعد از آنکه
مستاجر از آنجا بیرون رفت همسایگان گفتند که این شخص

گویا بهائی بود او که چنین شنید دیوارهای اطاعتی را که مستأجر در آن منزل داشت سفید کرد و درها و پنجره‌های آنرا که با دست مستأجر باز و بسته میشده از چهار حویله در آورده بآب جوئی که در محله ترك آباد جاری بود انداخت و شستشوداد تا عمل با احتیاط کرده باشد . جناب مستوفی با چنین شخصی طرف صحبت شد و شگفتی آنکه محلّ مذاکره را مدرسهٔ تالاب علوم دینی قرار داد و آنقدر با آن پیر مرد سرو کله زد که مالا ایمان آورد و مشتعل شد و مورد ملامت امالی گردید مع هذا آن مرد پیر که در پرتو شمس حقیقت نورانیت ضمیر یافته بود از احدی پروا نداشت بطوریکه در بازار سبزوار هر موقع که با حباب برمیخورد با صوت بلند الله ابهی میگفت و فراخور عرفان خود در بارهٔ امر اعظم ابهی اشعاری میسرود و شماعت امالی آن نقطه و سرزنش زوجه بد اخلاق خود را تحمل میکرد و این بنده موقعیکه در سبزوار بودم حالات مذکوره را - بچشم خود از او مشاهده کردم و الان هم آن پیر مرد نورانی که بحمدات مشهور است زنده و بخدمت امرالله مشغول میباشد .

بهر حال جناب مستوفی بعد از انجام امور شخصی از سبزوار به تهران آمد و در صورتیکه تقریباً هفتاد سنه

از عمرش گذشته بود بنهایت روحانیت و مسرت بتبلیغ و تشویق و تدریس پرداخت و در این سواد اعظم بازارش چنان گرم شد که میگفت اگر میدانستم محیط طهران اینقدر برای تبلیغ وسعت دارد زودتر باینجا میآمدم و بهتر از عمر نتیجه میبرد . مختصر روزها در منزل پسرش مبتدیان گوناگون ملاقات و صحبت میکرد و عصرها یا عصا در خیابانها گردش مینمود و در جبین عرکس که علامتی از قابلیت میدید با او طرح الفت میریخت و بعد از دوستی صحبت از آئین الهی میان میآورد و شبهارا هم در بیوت تبلیغیه می نشست و با اهل حق و تحقیق مذاکرات امریه مینمود و بعضی از روزها نیز بتعلیم اماء الله اشتغال داشت و در هیچ موردی اظهار خستگی نمیفرمود حتی سفته ئی يك شب از خیابان سپه که منزلش بود تا خیابان گرگان که بیت التبلیغ در منزل برادران اشراقی سنگسری تشکیل میشد راه می پیمود و از بعد مسافت خم باب - - - - - نمیآورد .

جناب مستوفی در تطبیق آیات قرآنیّه با سنه ظهور و منطبق نمودن آن با اسم اعظم حضرت بهاء الله و حضرت نقطهٔ اولی عزّاسمهما با حساب ابجد ید طولائی داشت و با هنر مخصوص خود جمیع آیات قرآنیّه را در یکی از این

سه مورد بکار میبرد و از بسکه در این کار زحمت کشیده بود سی جزو قرآن در سینه اش جای گرفته بود و دو کتاب در همین موضوع تألیف و بمحفل مقدس روحانی ملّی تسلیم نموده است . علاوه بر قرآن از اشعار لسان الغیب جناب خواجه حافظ شیرازی نیز شواهد بسیاری علاوه بر آنچه که احباب میدانند در بشارت این دو ظهور اعظم استخراج کرده بود که در مواقع مقتضی میخواند . مثلاً یکشعب در حَضِرَةِ الْقُدُسِ مشهود بمناسبتی اظهار داشت که حافظ این غزل را در نعت جمال مبارک سروده که میگوید :

خسروا گوی فلک در خم جوگان تو باد
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
ایکه انشاء عدارد صفت شوکت تست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طیره جلوه طویی قد چون سرو تو شد
غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
نه بتنهای حیوانات و نباتات و جمادات

در چه در عالم امر است بفرمان تو باد
احبائیکه حاضر بودند گفتند حافظ حسب الوظیفه برای

سلاطین آل مظفر مدیحه سرائی میکرده و مقرری دریافت میداشته این غزل هم در مدح یکی از آنهاست . جناب مستوفی گفت نه چنین نیست زیرا حافظ مردی روشن ضمیر بوده و در مدح یکفر سلطان بشری غلو نمیکرده بدرجه ثنی که عقل کل را که مقصود حقیقت حضرت ختمی مرتبت است چاکر طغراکش یک پادشاه ظالمی قرار بدهد بلکه مقصودش بیان سمو مرتبه قلم اعلی بوده است و در این زمینه مطالب دیگری هم اظهار داشت که بنده بخاطر ندانم .

جناب مستوفی در اواخر ایّام اقامت مشهد بقدریک کتاب از آثار مبارکه حضرت اعلی و جمال اقدس ابهری و حضرت عبدالیهاء از لجنه جوانان دریافت داشتند تا بنا بخواهش اعضای لجنه آنها را از یکدیگر تفکیک نمایند اتفاقاً همان ایّام ایشان عازم سبزوار گردیدند و آن الواح در منزلشان ماند و یحتمل که بعضی از آثار مذکوره نسخه اثر منحصر بهمان بوده باشد که ایشان برده اند بنا بر این شایسته است که اولاد ایشان آثار مزبوره را جستجو کرده بمحفل روحانی مشهد تسلیم فرمایند .

بهر حال جناب مستوفی در سال هزار و سیصد و بیست و سه هجری شمسی نقاحتی عارضش گردیده بگیری شد و پس از چند یوم روح مقدسش بعالم بالا پرواز کرد و

جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و علاوه بر مجالس تذکری که در منزل اولادش منعقد شد چند مجلس دیگر هم از طرف تلامذه اش بیاد او تشکیل و شرح مختصری که در تاریخ حیات آن متصاعد الی الله از فرزندانش تحفیق و بریک صفحه بزرگ کاغذ تحریر گشته بود در آن مجالس خوانده شد و بنده تاریخ تولد و شرح تمدید و جناب مستوفی را از آن ورقه استخراج و در این اوراق درج نمودم و بقیه احوالات ایشان از مشاهدات خودم بود که نوشته تحریر کشیدم .

اینک یک لوح از قلم اعلی و لوح دیگر از خامه مبارک حضرت مولی الوری که باعزاز این مرد محترم نازل گردیده زینت این اوراق میگردد لیکن ختامه المسک :

جناب میرزا بزرگ علیه بها الله

سوال الغنی المتعال

قد انزلنا الآيات و اظهرنا البينات والقوم اكثرهم لا يسمعون نبذوا ما خلقوا له و اخذوا ما نهوا عنه في كتاب الله مالك يوم الدين يا بزرگ كن مستعدا لاصغاء ندائى الاحلى في هذا المقام الاعلى الذى زينته الله بعرشه العظيم يا ارض السجن اشكرى ربك الله جعلك مهبط الملائكة والروح و مطلع آياته و مشرق بيناته الله هو الفياض الغفور

الرحيم لا تحزنى من انقالك حدنى عند ربك ما ظهر فيك ولا تستر امرك عن الله السميع البصير سبحانه الذى ظهر ما اراد بقدره من عنده و سلطان من لدنه الله هو القوي الغالب القدير الله ما تمنعه عما اراد حوادث البلاد و لا اعمال العباد ينطق امام الوجوه بما يهدي اهل الضلال الى صراطه المستقيم قل الهى الهى ترى فقرى و فاقتى و عجزى و ضعفى اسئلك بامواج بحر غنائك و افواج يسر اقتدارك و ظهورات سلطنتك العظمى و فيوضات عظمتك الكبرى بان تجعلنى فى كل الاحوال متمسكا بك و باولياك الذين قاموا على نصره امرك و ارادوا نجاه خلقك انت انت المقتدر على ما تشاء لا اله الا انت العظيم الحكيم الهى الهى ترى العطشان قصد فرات رحمتك و الفقير بحر عطاءك و والذليل سماء عزك اسئلك بالثقلة التى بها فصلت كتب العالم و باسمك الذى به نور وجوه الامم بان تخرج لى من يد اقتدارك لئالى عمان معرفتك ترانى يا الهى قائما فى ايامك على خدمة اولياك و ناطقا بثنائك و متمسكا بحبلك المتين و اسمك الاعظم العظيم لا اله الا انت الغفور الكريم .

صفحه	سطر	غلط	بجای	صفحه	سطر	غلط	بجای
۴۱۸	۳	چشم	چشم	۴۴۸	۸	عربسه ن	عربسه ن
۴۵۹	۱۵	سکس	یکی	۴۸۷	۱۳	آبا	آباد
۴۸۶	۴	مخبر	مخبر	۴۸۹	۲۰	فالت	فالت
۴۹۰	۶	والایه	والایه	۴۹۲	۵	نبت	نبت
۵۰۵	۴	غزری	غزری	۵۰۶	۱۷	مانند	مانند
۵۱۳	۴	والقد	والقد	۵۱۸	۱	پس	پس
۵۲۵	۲	لعیب	لعیب	۵۲۶	۲	وفا	وفا
۵۲۷	۱۳	مزمزه	مزمزه	۵۵۷	۲	ظاهر	ظاهر
۵۵۷	۳	ظاهر	ظاهر				
۵							
۵							
۱۳	۱۳	اطم ن	اطمینان	۲۰	۲۰	میرزا حسین	میرزا حسین
۱۶	۱۶	نبر	قبر	۹	۹	میخواست	میخواست
۱۷۶	۱	تلبت	غلبت	۲۱۷	۱	زمستان	زمستان و
۲۶۴	۱۰	عرض	عرض	۲۷۴	۲۰	فرخ الله	فرخ الله
۲۷۹	۴	در آنجا	در آنجا بود	۲۷۶	۸	نقلنا	لقنا
۲۸۰	۱۸	پگونه	پگونه	۲۹۸	۱۳	نسرامله	نسرالله
۲۹۹	۱۵	سحن	سحن	۳۴۹	۱۲	گذشت	گذشته
۳۶۰	۱۲	آذ وغه	آز وغه	۳۶۴	۱۴	آذ وغه	آز وغه
۳۹۴	۱	غود را او	غود را او				